اختیارات بدیعی
شفاء الائمه ترجمه طب الائمه (غزالی) ؟

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۶۴۴۴

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب اختیارات بدیعی و شفاء الائمه
مؤلف علی بن الحسین الانصاری و ابی حامد محمد غزالی
مترجم
موضوع
شماره قفسه ۳۶۴۶ ۶۲۷۰
شماره ثبت کتاب ۵۰۷۶۸ ۹۱۵۲
۱۲

بازدید شد ۱۳۸۲

بازدید شد

خطی فهرست شده
۶۲۷۰

ضمیمه این کتاب مجلد کتاب
شفاء الامراض طب الحکمة
تصنیف حجة الاسلام
ابی حامد محمد غزالی رحمه

مولانا احسان الدین [illegible]
مولانا الاکرم [illegible] ۱۲۶۴

محمد [illegible]

[stamp]

...یز من عدد اوراق این کتاب
اختیارات بدیعی وطب الرحمه
پنوی سیصد وهشت ورقه می باشد
بقول المصطفی سلمان منا
جمع عدده ٣٠٨

...الرحیم وبه نستعین

من ادعی ... فکذبته شواهد الامتحان

باب ... ... وفیلسوفان ودانایان جهان بعلم
وحکمت ... تخمینی کرده اند که اگر کسی خواهد بداند
که میان خدا ... و خادم ویار وبرادر وزن وشوهر
وپادشاه او ... دشمن ودوست بچه طریق باشد ودوستی
ودشمنی ایشان ... نماید باید که بحساب ابجد اسم
هر کس را که خوا... ب

کتابخانه مجلس شورای ملی

هذه کتاب بسم الله الرحمن الرحیم اختیارات البدیعی
شکر و سپاس بیقیاس مبدعی را که اثار قدرت و ابداع
او بر هر ورقی از اوراق و هر شجری از اشجار هست وضوح
یافته است و از هر ثمری از اثمار و هر زهری از ازهار
ایجاد او یافته است بیت برگ درختان [illegible]
هر ورقش دفتریست معرفت کردگار
و درود و صلوات بی پایان حضرت خواجه را که
غرض از تکوین موجودات وجود مبارک او بود و
موجب خلق آفرینش طفیل دین او و علیه من
الصلوات افضلها و من التحیات اکملها شعر
ففی کل شیء له آیة ... تدل علی انه واحد
فیا ایها الراجون شفاعته ... صلوا علیه و سلموا تسلیما
اما بعده بر ارباب فطنت و اصحاب حکمت مخفی و
مستور نماند که هیچ چیز از انواع مخلوقات و اصناف

موجودات

موجودات از حکمت ربانی خالی نباشد و هر چند معرفت
ادویه بتمامها بغیر از خالق بر هیچکس ظاهر نگشته
و خود در نگنجد اختراع و ابداع خالق که راه تواند
یافت اما بعضی که کماهی مزاج و منفعت و خاصیت
و مضرت آن روی از تتق و حجاب ستر نموده با
لهامه تعالی اما بتقدس بوده و نیز هر کس از علما
معرفه ادویه بحسب تجربهٔ خود خلافی کرده است
و غث و سمین از یکدیگر جدا نهاده اند و چون
بنده کمترین علی ابن الحسین الانصاری المشتهر
بحاجی زین العطار در بین قسم بحسب المقدور
والامکان شروع نموده خواست تا قول اصح و تجربه
ارجح باز نماید تا جماعتی که نایرهٔ اشتیاق این علم
داشتند بزلال معرفت این کتاب تسکین نزاع
والتماع کنند و نیز مدتی مدید است تا مجموع

همت مصروف وعنان نهمت معطوف آن بوده که
سیلهٔ خویشتن را از رتبه بداختری بسرحد شهرستانی
مشتری رساند و دیدهٔ بخت گران خواب خود را از نوم
الغافلین بیدار گرداند واین معنی بی آنکه تشبث
بذیل اشفاق ومرحمت وتوسل باستان والطاف
موهبت صاحب قرانی کند که خاک درگاه او کیمیا
مس اهل بصیرت است وهوای بارگاه او حیات بخش
هر صاحب هنر تواند بود وچندانکه عقل دوربین وفهم
باریک اندیش در عرصه امکان وقضای اوان
دوران گرد بغیر از آستان آسمان رفعت حضرت
جنت حضرت بلقیس زمین در تخت نشین خواتین
جهان بامن الامن والامان اوزمان انکه در مهد جلالت
وهم را نابوده دست وانکه بر بستر عفافش باد را نابوده
راه باوجود دوربانش عفت وآفتاب کی تواند کردن

اندر سایه

حیرتش

اندر سایهٔ حیرتش نگاه زهرهٔ زهرا نه دست اختر برج
شرف شمسهٔ گردون عفت سایهٔ لطف اله عصمت
الدنیا والدین بدیع الجمال خلد الله ایاما وسلطنتها
واید اثار معدلتها بدست نیاورد وقانون کلی
سعادت خویش ذخیرهٔ اعراض دولت خود بجز
از نظر کیمیا خاصیت آن صاحب قران که خاک در
گاه او شفای انواع حوادث ومنهج اسباب کامرانی
ودفع علامات بی طالعی ومناهج طرق اقبال وجامع
متفرقات جلالت نتوانست ساخت امید وارست
که عین عنایتش محتفظ گشته بر ارباب بصیرت
واصحاب حکمت مبارک باشد والله الموفق
بدانکه این کتاب مشتمل بر دو مقاله است اول
در ادویهٔ مفرده واسامی بلغت هر طایفه وابدال
واصلاح ومنفعت ومضرت آن ومقالت دویم
کتاب

مستعمل واین کتاب را اختیارات بدیعی نام نهاده اند
فصل بباید دانست که ادویه یا نباتی یا حیوانی
یا معدنی بود اما نباتی مستعمل از وی بزور بود یا او
راق یا قضبان یا ازهار یا عصاره یا اثمار یا صموغ
یا الجا یا چنان بود که جمله وی مستعمل بود اگر مستعمل
آن نبات اوراق بود مانند بادروج و مازریون و تا
تبول و امثال آن واجب بود که وقتی کیرند که در حجم خود
تمام شده باشد و بغایت خود رسیده بوده باشد
پیش از تغیر لون واگر بزور بود مانند انیسون و
کرویا و کمون و امثال آن باید که وقتی کیرند که در
نضج مستحکم شده باشد وفقاحبه دماتیر وازوی
متمیز شده باشد واگر اصول بود مانند عاقرقرحا و
جنطیانا و بهمنین و امثال آن باید که وقتی کیرند که
اوراق با افتادن کیرد واگر ازهار بود مانند بنفشه

ونرکس

ونرکس و اقحوان و امثال آن باید که وقتی کیرند بعد
از نضج تمام و پیش از تبدل کیرند واگر قضبان بود
مانند زرنب و اسطوخودوس و حاشا و امثال آن
باید که وقتی کیرند بعد از ادراک تمام پیش از ذبول
باید کرفت واگر اثمار بود مانند قاقله و قرنفل و بلادر
و امثال آن باید که وقتی کیرند بعد از ادراک تمام
و پیش از استعداد سقوط باید کرفت واگر جمله وی
مستعمل بود مانند اذخر و قنطوریون و قیصوم و ا
مثال آن پیش از بذر و بعد از ادراک تخم آور بود
کیرند و هر ادویه که او را در اصول تشنج و در قضبان
و ذبول کمتر بود و در بزور امتلا و سمن و در فواکه
کشتار و رزانت بیشتر بود بهتر و نیکوتر بود و کرفتن
ادویه نباتی در هوای صافی اولیتر از آنکه در
هوای متعفن یا نزدیک بهوای تر و بری از نباتات

قوی‌تر از بستانی بود و نباتات جبلی قوی‌تر از بری
بود و نباتات که در لون خود اشبع بود و بطعم اظهر
و رایحهٔ وی ازکی در باب خود اقوی بود و اکثر قوت
حشایش بعد از دو سال تا سه سال ضعیف شود
اما وقت گرفتن صموغ همچون بارزد و اشق و جاو
شیر و حلتیت و مانند آن و بعد از انعقاد و پیش از
غایت جفاف گیرند و بیشتر صموغ را قوت بعد از
سه سال باطل شود خاصه فرفیون اما گرفتن لحا
همچون شیطرج و ماهیزهرج و سلیخه و امثال آن وقت
رسیدن ثمرهٔ وی پیش از نقصان گیرند و اما گرفتن
عصارات مثل اقاقیا و افیون و حضض و مانند آن
بعد از رسیدن نبات وی گیرند اما آنچه اقوی بود
از هر طبقه مدت بقاء وی بیشتر بود اما وقتی که یکی
ازین تازه و اقوی نیابند اولی آن بود که ضعیف همین
نوع را

نوع را بجای او خرج کنند و اگر نیابند آنگاه وی را بدل
کنند اما حیوانی مانند قرون و مرارات و اکباد واجب
آن بود که از آن حیوانات جوان گیرند و در زمان
ربیع و از اصح المزاج و از رسیده‌تر و آنچه از وی گیرند
بعد از کشتن گیرند و بحیوانات میته التفات نکنند
و از ایشان ادویه نگیرند اما معدنیات مانند
قلقند و قلقطار و زاج و امثال آن اولی آن بود که
از معادن معروف گیرند و آن اختیار کنند که جواهر آن
در لون تفاوت نبود و بر همان طعم مخصوص بود اما
نگاه داشتن قوی ادویه بر پنج وجه بود وجه اول جمع
آوردن اجزاء آن دارو و کوفتن و قرص ساختن و در
سایه خشک کردن همچون دارچینی وجه دوم خلط
آن دارو با چیزی که حافظ وی بود بخاصیت همچون
خلط کافور با جشمج یا فلفل یا جو و خلط فرفیون با شبت

یا باقلا یا پوست بادام تر و خلط فلفل سفید یا باقلا و
امثال آن بسبب قوت اجزا وجه سیوم ظروف چنانچه
بعضی ادویه را واجب بود که در ظرفی کنند که سر وی تنگ
بود و سر آن بموم استوار کنند تا قوت وی بتاثیر هوا تحلیل
نیابد مانند مشک و کافور و عنبر و مشک اولی آن بود
که در ظرفی اسربی کنند و اگر یافته نشود در حقه کافور در
ظرفی آبگینه کنند و اگر یافت نشود در حقه کنند و بعضی
ادویه در کوزه کنند و سر کوزه محکم دارند مانند بزور
و اوراق و بعضی در انبانه کنند مانند حرتقین و بسد و
کهربا و امثال آن و بعضی را کیسه کرباس کافی بود مانند
اقاقیا و بوش و عصارات وجه چهارم آنکه جایگاه
آن چنانچه خزانه ادویه و در موضعی بود معتدل در حرارت
و برودت و خالی از رطوبات بود و در موضعی که تنگ
گشاده بود و ممر ریاح و دخان بود ننهند وجه پنجم بنهادن

ادویه لازم بود که

ادویه لازم بود که هر یکی را بجای خود یعنی نگاه دارد تا
ادویه حاره مانند سقمونیا و افیون و ادویه که اقوی
بود مانند حلتیت و سکبینج و امثال آن در مجاورت ادویه
که استعداد قبول آن روایح داشته باشد و بسبب آن
حاره قوت وی ساقط گردد مانند بنفشه و نیلوفر و
امثال آن نه نهند چون این معنی مقرر شد که ادویه
زین سه قسم بیرون نیست از ادویه نیست و قول کلی که دوا
غیر از تمیز کنند باید دانست اکنون بدانکه آنچه ماکول
و مشروب آدمیست از پنج قسم بیرون نیست یا غذاء
مطلق یا دواء مطلق یا ادویه دوائی یا ادویه غذائی
یا سم و آنچه خورده شود یا سهل الاستحاله بود و قوت
بدن دائما بر وی غالب بود و آنرا بدل ما یتحلل سازد
آن غذا مطلق بود همچون نان و گوشت و یا چنان بود
که اول بدن وی را تغیر کند باز وی بدن را این را

دوائی مطلق گویند مانند زنجبیل وقرنفل وسنبل و
امثال آن یا چنان بود که اول وی در بدن تأثیری کند
تأثیری ظاهر یابد بدن در وی اثر کند وآن را بدل ما یتحلل
سازد واین را غذاء دوائی گویند همچون سرکه وخشخاش
وکاهو وامثال آن یا چنان بود که قوت دوائی او
غالب بود آن را دوای غذائی گویند مانند کمون ونانخواه
وکرویا وامثال آن یا چنان بود که قوت وی ثابت
بود ودایما کیفیت وی بر بدن غالب بود ومفسد بدن
باشد آن سم خوانند مانند بیش وشک وشوکران
وامثال آن والله اعلم چون کلیات معلوم شد و
روی بمفردات آریم تا بیان هر یک چنانچه التزام
کرده ایم کرده شود والله الموفق والمعین **باب الالف**
ابوخلسا انجوسا است وخس الحمار وعاقر شعا و
شجر الدم ورجل الحمامه وحمیرا وهو فیلوس وشقفاد

الف در باء

وکحلا

وکحلا وانخلیا گویند بسریانی خالوما وبلفظی دیگر با
نفس وکاهو خر نیز خوانند واین جمله اسم آنست بود
وبپارسی شنگار وهوجوه گویند وبهترین آن بود که ورق
آن سیاه رنگ بود وبیخ وی سبز بود وورق آن بسیار
بود وطبیعت آن گرم وخشک است در اول درجه ودوم
منفعت وی آنست که چون با سرکه بر بهق طلا کنند زایل
گرداند وسپرز را نافع بود وجگر را پاک کند چون با سرکه
بود خواه خوردن وخواه ضماد کردن سودمند بود وچون
بابسه بر خنازیر نهند تحلیل یابد وریشها را نافع بود
ومرهم آن سوختگی را نافع بود وشقاق مقعد را ببرد
وچون ورق آن بریان کنند وبا شراب بیاشامند شکم
ببندد وچون بخایند وبر گزندگی بنهند نافع باشد
واگر او را بر گزندگان اندازند آن گزنده بمیرد وبیخ
آن چون زن بخویشتن برگیرد بچه بیندازد وورم صلب

که در رحم بود تحلیل دهد بخود بر گرفتن و در آب آن نشستن
حیض براند بقوت و مقدار مستعمل از وی دو درم بود
و بسیار مستعمل از وی صداع آورد و مصلح آن روغن
بنفشه بود باکدو **ارغیس** بزبان اهل دمشق و مصر
عودریح خوانند و آن قشر اصل امیرباریست بپارسی
پوست بیخ زرشک خوانند و طبیعت آن گرم است در درجه
اول و خشک است در دوم و منفعت وی آنست که چون بجوشانند
و بدان مضمضه کنند قلاع زایل کند در هر دهن که باشد
و هر نوع قلاع که باشد بغایت مجربست و اگر بجوشانند در
گلاب و در چشم چکانند رطوبتی که باشد خشک گرداند
و سودمند بود جهت بقیت رمدی که مزمن شده
باشد و اگر بیش از درد چشم استعمال کنند صحت چشم را
نگاه دارد و اگر بشراب یا بسرکه بجوشانند و بیاشامند نافع
بود جهت درد جگر و ورم آن نرم کند و صاحب جامع

الف در راء

گوید

الف در باء

گوید اطبای مغرب در داروهای چشم بدل مامیران چینی
و مامیران مکی را ارغیس میکنند **ابریشم** نیکوترین
آن بود که پاک و نیکو بود و طبیعت وی معتدل بود
در گرمی و سردی و گویند گرم و خشک بود در اول و
گویند گرم و تر بود در اول بلغم و سودا را پاک کند و
بدن را فربه کند و قوت بدن بدهد و خون زاید کند
و ذهن تیز کند و روشنایی چشم بیفزاید و اگر در معاجین
بکار کنند که شیرینی آن عسل بود قوت مجامعت
زیاد کند و نعوظ آورد و منی زیاد کند و خوردن
بعد از آنکه سوخته باشد استعمال کنند صفت سوختن
وی مانند سوختن صوف بود در باب خود گفته شود
اگر مقرض کنند لطیف تر بود از بهر آنکه قوت وی زیاده
بود و چون ابریشم سوخته بیاشامند مفرحی عام بود و
جهت تقویت دل بغایت نیکو بود و خفقان را سود

دهد ومقدار شربتی یک درم بود وچون بعد از سوختن
بشویند جهت ریشهاء چشم سودمند بود وگویند
پوشیدن آن شپش سد کند ومعده را بد بود ومصلح
آن ریباس بود **ابرکاکیا** وابوکاکیاب نیز گویند و
آن نسج عنکبوت است بپارسی کره گویند و نیز تار
کرتنه و منفعت آن بود که چون بر جراحت نهند
خون باز دارد ورها نکند که آن جراحت ورم کند
وچون سرکه بدان چکانند و بر دمل نهند در ابتداء
آن ورها کند تا خشک گردد سودمند بود ورها نکند که
دمل بزرگ شود وباز گرداند واگر نتره بد بدان مالند
جلائی تمام بدهد واگر در بازوی کسی بندند که وی را
تب ربع بود زایل شود **ابرون** حی العالم است وگفته
شود ومعنی ابرون الحی ابدا یعنی همیشه زنده وبرگ او
همیشه سبز بود ونیز در حاکمه شود **ابرار العطیه** هم حی العالم است

وگفته

الف در باء

ابهل

وگفته شود **ابهل** جزء السرو کوهی است شجره دهل گویند وطبیعت وی گرم و
خشکست در اول وجالینوس گوید سبز رنگ بود واگر بجوشانند در دیگ
تا سیاه شود ودر گوش چکانند کری را زایل کند واگر بپزند وبر آکله
نهند نافع بود واگر سه درم از وی لعوق کنند بچه زنده بکشد ووی مضر
بود بجگر ومصلح وی خولنجان است وگویند بدل آن دو وزن آن جوز
السرو بود **آبنوس** دو نوعست سیاه وسرخ ودرخت آن بدرخت عناب

آبنوس

ماند وهر دو نوع چون در آب اندازند فرو رود وبهترین آن سیاه است
املس وطبیعت آن گرم وخشکست در درجه دوم وچون حل کنند با آب
وکحل سازند سپیدی چشم وشبکوری زایل کند وسودمند بود
جهت سوختگی آتش واگر بسوزانند در دیگ گواری تا چون فحم
شود وبشویند همچنانکه اثمد را بغایت نافع بود جهت درد چشم
که از یبوست بود وجهت خارش چشم ونشاره آن اگر بیاشامند
سنگ گرده ومثانه بریزاند واگر نشاره آن سحق کنند بغایت وبر ریشهاء
زشت افشانند خشک گرداند وجامع این کتاب گوید در خشک

کردن بندها که از زخم کارد و شمشیر بود بکار برند هیچ مجرب تر از نشارهٔ
آبنوس نیست و گویند بند کردن وی چوب کادست و مضاء آن صمغ عربی
یا نشاسته هم بود **آطریلال** نباتیست که تخم وی مستعملست و مانند
تخم کرفس بود بزرگ و لون کبود بود و بشکل زیره بود و بغایت تلخ
بود و آنچه سبز بود قدری از آن بزرگتر بود و آن را تخم خلال دان گویند و
آن آطریلال است یعنی مصری و آنچه کبود رنگ بود آطریلال مصری بود و حشیشه
دیو و رجل الطیور و رجل الغراب و حوز الشیاطین نیز گویند و گفته و طبیعت
آطریلال گرم و خشکست در آخر درجهٔ دوم و در مداوات بهق و برص
بغایت سودمند بود و بعضی تنها مستعمل کنند و بعضی یکدرم با دانگی
عاقرقرحا بیاسایند و بعسل دبرشند و لعوق کنند و یکساعت و یا دو
ساعت در آفتاب بنشینند چندانکه عرق بکنند و گاه باشد که همان
زمان آبله بر آید و گاه باشد که روز دیگر یا شبانه آبله بر آید و بعد
از آن آب زرد بسیار از آن روانه شود بعد از آن محل و علاج لون آن
موضع باز باندام خود گردد و اگر آطریلال کوفته و بیخته در فرج زن دمند بچه بیندازد

وگفته شود

وگفته شود **ابلُه** قاقلهٔ صغار است چون از غلاف بیرون
کند الاچی خوانند و غلاف او مثلث باشد و آن دو
نوع است یکنوع بمقدار جوز بوا بود مثلث شکل و یکنوع
مانند استخوان بلیله گرد شکل بود و پوستی دقیق بروی
بود و هر دو نوع قاقله کوچک است و هیل و هال و
خیربوا و هال بوا و شوشمیر نیز گویند و طبیعت آن
گرم و خشک است در درجهٔ سیوم و بهترین وی آن بود
که بوی او بغایت تیز دارد و منفعت وی و قوت وی
مانند قرنفل است جهت معده سرد و جگر سرد سودمند
بود و قی باز دارد و گویند لطیف تر از قاقله بزرگ است
و باقی منفعت وی در قاف گفته شود **ابست** شحم
ارنجست بپارسی گوشت ترنج خوانند و پیه بالنک
خوانند و بهترین آن گوشت بالنک فربه است که آنرا
بالنو خوانند و پیه بالنک خوانند و بهترین آن گرمیان

آنرا مرکب خوانند و طبیعت آن گرم و تر است در درجهٔ
اول و همچنان خوردن دیر هضم شود و معده را زیان
دارد و قولنج آورد و اولی آن بود که مربی کنند **ابن عرس**
بپارسی راسو خوانند و اگر اندرون وی بکشنیز بیاکنند
و خشک کنند سودمند بود جهت گزندگی جانوران
زهردار و اگر نمکسود کنند و خشک کنند دو مثقال از آن
دفع ضرر باد سموم بکند و اگر دماغ وی و یا گوشت وی
با سرکه بخورند صرع را سودمند بود و اگر گوشت وی ضماد
کنند مفاصل را نافع بود و اگر خشک کنند و با شراب بیاشامند
زهرها را نافع بود و اگر بسوزانند در دیگی مسین و خاکستر
آن با سرکه بر نقرس طلا کنند سودمند بود و اگر خون وی
بر خنازیر مالند نافع بود و اگر چشم وی خشک کنند و
مصروع را دهند نافع بود و اگر کعب وی بیرون آورند
آن زمان که زنده بود و بر زن بندند آبستن نشود

و رازی

و رازی گوید اگر در طعامی زهر باشد و ابن عرس ببیند
فریاد کند و معینهای وی راست بایستد **آتان** خر ماده
الف در تاء
و شیر وی جهت مسلول بغایت نافع بود و در لام گفته
شود **اترج** بپارسی ترنج خوانند و پوست زرد آن گرم
و خشک است در درجهٔ دوم و گوشت آن گرم و تر است
در درجهٔ اول و گویند در دوم منفعت وی آنست
و تخم وی گرم است در وی اندکی رطوبتی هست و ترشی
آن سرد و خشک است در درجهٔ دوم و منفعت وی
آنست که کلف زایل کند چون طلا کنند خفقان که از
حرارت بود خوردن وی سود دهد صفرا را و بشکند
و اشتهاء طعام بازید کند و مالیخولیا که از صفراء محترق
بود سودمند بود و قوت دل بدهد و دفع خمار بکند و
در وی تریاقیست هست و نافع بود جهت گزندگی مار
و جراره و گزندگان موذی و جهت یرقان نافع بود و لما

عصبها و سینه را زیان دهد و مصلح آن شراب خشخاش
بود و بدل آن آب لیمو بود و بوییدن آن دفع باد و با
بکند اما دماغ گرم را زیان دهد و مصلح آن بنفشه است
و قشر آن از ادویهٔ قلبی است و مفرح و تریاقیت در وی
هست و بوی دهان خوش کند چون در دهان نگاه دارند
و بر برص طلا کردن نافع بود و اگر در طعام کنند قوت هضم
بدهد و عصارهٔ وی سودمند بود جهت گزندگی افعی
و اگر همچنان ضماد کنند همین عمل کند و اگر در خمر اندازند
زود ترش کند اما گوشت آن بطی الهضم بود و معده را بد
بود و قولنج آورد و چون بعسل مربی کنند سالم بود اما
دانهٔ وی سودمند بود جهت گزندگی عقرب چون دو
مثقال مقشر کنند و باب نیمگرم بیاشامند و شراب کهنه
پخته و اگر بکوبند و بران موضع طلا کنند نافع بود و
ریشهای را تحلیل دهد و اگر در میان جامهای کنند کرم

بریزد

بریزد و جامه را نگاه دارد از خوردن بید و دیسقوریدوس
گوید دانهٔ وی جزوی باد و جزو فلفل سفید سحق کنند
و زن بیاشامد در حال بچه بیندازد و بخور کردن وی
بواسیر را نافع بود اما قوت ورق او مجفف و محلل بود
طعام را هضم کند و مسخن معده بود و سدهٔ بلغمی بگشاید
و مسکن نفخ بود و مقوی معده بود و منفعت وی نزدیک
الف در باء
بقشر اما ورق و قفاح وی لطیف تر از قشر است ابرار
انبرباریس است و اسراریز خوانند و آن زرشک است
بپارسی زرشک خوانند و زارک و زارج نیز گویند و
الف در ثاء
شود اثمد کحل اصفهانی است بپارسی سرمه اصفهانی
گویند و آن معدنی بود و بهترین وی آن بود که شفاف
بود از ابر وغن گاو چرب کنند و بسوزانند تا اندکی
نفطی سیاه که بران باشد بسوزد پس بسایند و بکار
برند و طبیعت آن سرد است در درجهٔ اول و خشک است در دوم

وکویند سرد است وخشک ومنفعت وی آنست که اگر در
چشم کشند آب رفتن از چشم باز دارد وصحت چشم نگاه
دارد وکوشت زیاده بخورد واگر با بیه بز بر سوختگی آتش
طلا کنند نافع بود اگر همچنان سوده بر جراحت تازه برکنند
سودمند بود بغایت اما چون بشویند واثر سیاهی بماند
وهمچنان ریش قضیب واعضائی که مزاج وی بخشکی گراید
وفولس کوید چون با قلیمیا وعسل کرفته دقیق در چشم
کشند صلابت را زایل کند باید که در جانب مصدع کشند
واگر زن بخویشتن برکیرد خون حیض باز دارد وبدل
وی آبار است ووی مضر بود بشش ومصلح وی شکر و		الف در جیم
کثیرا بود لحاس البقر دو نوعست سیاه وسفید از آن
سیاه را عیون البقر خوانند بپارسی الوی سیاه کویند
واز آن سفید شاهلوج وصفت آن کفته شود واز آن
سیاه بپارسی آلو سیاه کویند وبهترین آن بود که بغایت

خورده

خورده در رسیده بود وبزرگ وشیرین بود وطبیعت آن سرد است در درجهٔ اول
وتر است در درجهٔ دویم ومنفعت آن بود که طبع را براند خاصه اگر آب وی
صافی کنند ونبات وترنجبین در آن حل کنند بدرستی که مسهل صفرا بود
وتشنگی ساکن کند وحرارت دل بنشاند اما مرخی معده بود ومولد
خلطی مائی بود ودفع مضرت وی بگلقند کنند وکویند مضر است بسر
ومصلح وی عناب است وصاحب تقویم کوید مرخی معده بود ومبرد آن و
مصلح وی کلنکبین بود یا عسل وکویند بدل وی تمر هندی بود		الف در حاء
احداق المرضی اقحوانت وبهار وغار وعین البقر وعین اعلی وکاو
چشم وکاو وری نیز خوانند بپارسی بابونهٔ کاو کویند ودر اقحوان منفعت
وطبیعت وی کفته شود ادراک نیسوقست بپارسی الوجه کویند		الف در دال
والوجیلی والوکشته نیز کویند وطبیعت وی سرد وتر است در
درجهٔ اول مسکن حرارت ومسهل صفرا بود اما مرخی معده بود
ومصلح وی قند است ادراقی دوائی هندیست واز جملهٔ
سموم است ودر طلاها استعمال کنند مانند کلف وجرب

وقوبا و اگر بر عرق النسا ضماد کنند نافع بود و بعضی در قولنج ریحی
استعمال کنند و طبیعت آن بغایت گرم بود و سم مجموعی
حیوانانست که دنبالها داشته باشند و آنرا بهندی
کچله خوانند و اگر کسی بخورد مداوات وی بقی و شیر تازه و روغن
بادام کنند و مرهم اسفیداج جرب و لعابات بارده غرغره نافع
بود **اذناب الخیل** گیاهیست که بعربی اذناب الخیل گویند و باصفهانی
شنك و آن لحیة التیس است و در لحیة التیس منفعت و طبیعت
آن گفته شود **اذان الفار** انا غلس است و سیسون و ریحان
راو شمشرا و عیسوب و عنقر و مرد قوش این جمله نام مرزنجوش
بود و مرزنجوش نیز گویند بپارسی مرزنگوش گویند و آن آذان
الفار بود و حبق الفنا نیز خوانند و طبیعت وی گرم و خشك بود
در دوم و گویند در درجه سیوم و چوب وی سرد است در اول و
تر است در آخر و بهترین وی آنست که گل وی لاجوردی رنگ بود جهت
صرع و لقوه نافع بود جهت صرع خوردن و جهت لقوه بعضا وی سعوط کردن

الکندوال

و کرده انفع

انفع چون با شراب بیاشامند و اگر با سرکه بر گزیدگی عقرب ضماد
کنند نافع بود و جهت وجعها که از سردی و تری بود و صداع
که هم از آن باشد و محلل نفخ و سده بگشاید و ادرار بول
کند بغایت و رطوبت معده و احشا خشك کند و دماغ را
از اخلاط سرد پاك سازد و چوب وی چون بر عضوی
نهند که خاری در آن باشد بیرون آورد و وی مضر
مثانه بود و مصلح آن بزر خرفه یا بذر قطونا بود **اذخر**
خلال مامونی گویند و بسریانی سحیلس خوانند و بیونانی
سخومیس و بلفظ دیگر طونسلس و سخوفس نیز گویند و
تبن مکه و کربه دشتی و کاه مکی هم گویند بپارسی گورگیا
خوانند و بهترین آن عربی بود سرخ رنگ باریك خوش
بوی و طبیعت آن گرم و خشك در درجه اول و
در همه کوهها باشد و مرغزاری نیز باشد طبیعت نوع عبدی
گرم است در اول و گویند در دوم خشك و منفعت وی

آنست که سنگ کرده ومثانه بریزاند منضج وملین بود و
ادرار بول کند وخون حیض براند ومحلل نفخ بود وفقاح
وی سودمند بود جهت نفث دم ودرد معده وورم
آن وشش وجگر وگرده واختناق رحم را نافع بود ودر
بعضی معاجین مستعمل کنند اما اذخر جهت ورم صلب و
در جگر ومعده بود ضماد کردن نافع بود وجهت دردهاء
اندرونی خاصه رحم نافع بود واگر با شراب بجوشانند بول براند
ومحلل جمیع نفخها بود که در بدن پیدا شود اما بیخ وی بود مز
بود جهت مغاص سرد بدهند وجهت تبهای گرم وبلغمی با
سکنجبین در آخر آن بدهند واگر بجوشانند ودر آن نشینند موافق
بود ورمهای گرم که در رحم زنان بود وبیخ قبضی زیاده تر از
فقاح بود اما در فقاح تسخین زیاده بود اما قبضی موجود است
در همه اجزاء وی وبدل وی قصب الذریره است وگویند مضر
بود بگرده ومصلح آن گلابست وگویند مصدع بود ومصلح آن

صندل

صندل یا گلابست یا عرق نیلوفر اذان الفیل فیلگوش است
وگفته شود اذان الجدی لسان الحمل است وگفته شود
آذان الارنب اذان الشاط گویند وآذان الغزال نیز
گویند وآن نوعی از لسان حمل است وگفته شود انواع آن
الف در باء
در باب لام ابربیان ملح دریائیست وآن را جراد البحر
خوانند وآن دو نوعست کوچک وبزرگ بپارسی میگ
دریائی وماهی ریبان خوانند واگرچه صاحب جامع یک
قول آورده است وقولی دیگر آورده است که آن بهار است
وهر دو قول خلافست آنچه محقق است گفته شد وطبیعت
آن گرم وتر است بهترین آن تازه بود ومنفعت وی آن بود
که باه را زیاده کند وطبع را نرم گرداند وگویند غذا صالح
دهد اما اصح آنست که خلطی غلیظ از وی حاصل شود
وعکس آن مولد سودا بود ومصلح آن روغن بادام بود
الف در راء
آن ابرسا ارنب بری لا عشورش ولا غرغش ولا عوی

خوانند وبپارسی خرگوش گویند وبهترین وی آنست
که لون آن بسیاهی زند وبیابانی بود که سگ صید کرده
باشد وطبیعت آن گرم وخشکست خون وی چون گرم
بود بر بهق طلا کنند زایل شود وچون خون وی بریان
کنند دفع سموم بکند وسبج را نافع بود وجلاء چشم بدهد
ودماغ را بریان کرده جهت رعشه که بعد از مرض حادث
شود بغایت مفید بود وچون ضماد کنند دماغ وی بر جای
دندان زود بروید ودر خواص آورده اند که پای وی چون
بر زن تعلیق کنند آبستن نشود تا مادام که با وی باشد
بقراط گوید سر وی چون بسوزانند وبا پیه خرس یا سرکه
طلا کنند بر داء الثعلب نافع بود وپنیرمایهٔ وی چون با سرکه
یا با روغن یا با عسل حل کنند وبا سرکه بیاشامند صرع را
نافع بود واگر زن بعد از طهر سه روز بیاشامند با سرکه
منع آبستنی بکند واگر زنی هرگز آبستن نشود چون

بعد

بعد از طهر بخور پشمی بر گیرد آبستن گیرد وآن پادزهر مجموع
زهرها کننده است باذن الله تعالی خاصه گزندگی افعی
وگویند چون اعضاء ابوی وی بخور کنند از سرما اذیتی
نرسد اما گوشت وی خونی غلیظ از وی حاصل میشود
ومرق آن در نقرس ومفاصل نزدیکست بفعل مرق ثعلب
در آن نشستن وگوشت او اولی آن بود که با روغنها
بپزند مثل زیت واگر بریان کنند بهتر بود ووی
سهر آورد ومصلح وی انار بر بود **ارنب بحری** حیوانیست
دریائی کوچک صدف شکل سرخ رنگ وبر سر وی سنگ
پاره ایست واگر سر وی بسوزانند وخاکستر آن نافع
بود جهت داء الثعلب خاصه که با پیه خرس طلا کنند
البته موی بر رویاند واگر در چشم کشند خاکستر آن را
جلا بدهد وآن از جملهٔ سموم قتاله است وخون وی
کرم بر بهق وکلف چون طلا کنند زایل کند وخاکستر او

چون سنون سازند دندان جلا بدهد و علامت خوردن
آن ضیق النفس و سرخی چشم و سرفهٔ خشك و دشواری
بول و نفث دم و درد معده و درد کرده و لون و بول بنفش
بود و شش را ریش کند و از آن جمله است که کشنده بود
معالجهٔ آن بلعابات و روغن بادام شیرین و شیر
زنان و خبازی و خطمی جوشانیده کنند اسفیداج
بپارسی سفیداب خوانند و نیکوترین آن پاك و
سفید و خوشبوی بود و طبیعت آن سرد و خشك است
در دوم و گویند خشك است در سیوم و جالینوس گوید چون
ریشها و سعفه و بثره و داء الثعلب و داء الحیه با روغن
گل طلا کنند بغایت نافع بود و دیسقوریدوس گوید مبرد
جراحتهای بود که در ظاهر بدن باشد چون در مرهم
زفت استعمال کنند و ملین اورام بود و دانهای چشم
را نافع بود و اسفیداج قلعی چون برگ زند کی عرب بحری

الف با سین

وبری

وبری بمالند نافع بود و جهت شقاق هم نافع بود اسفیداج
اسرنج جهت درد چشم چون با ادویها خلط کنند نافع
بود و ریش آنرا پاك کرداند و مسکن ورم گرم بود طلا
کردن و خوردن اسفیداج کشنده بود و مداوای او
بقی و مطبوخ تخم کرفس و انیسون و رازیانه و عسل
کنند و صاحب تقویم گوید اصلاح وی بقند و صمغ
عربی و بدل اسفیداج رصاص خبث الرصاص بود ٥
اسفنج وی را ابر مرده گویند حیوانی دریائیست بدان
سبب که چون دست بروی نهی خود را در کشد و وقتی
که عمد آب وی را بر ساحل اندازد و گویند نباتی
دریائیست و این محقق است و باقی خلافست و بهترین
وی آنست که تازه بود و طبیعت آن گرم است در اول
و خشك است در دوم و منفعت وی آنست که بسوزانند
و خاکستر وی در زخمی که در ساعت زده باشند بپاشند

خشك بند كند نافع واكر بیاشامند خون رفتن باز
دارد ومجفف اورام بلغمی وریشهای بد بود واكر خاكستر
وی بشویند جهت درد چشم سودمند بود وجلاء تمام
بدهد واكر خواهند كه همچنان مستعمل كنند عراض
پاره كنند بهاون نتوان كوفت وسبك ومتخلخل باشد
وبخانهٔ زنبور ماند وبلغت عرب شفه خوانند وچون
باب اندازند آب برمیكردد اسطوخودوس معنی
آن موقف الارواحست وآن جزیره كه از انجا خیزد
نام آن جزیره ستیخادس است وآن را اساهسفز هم
رومی خوانند وطبیعت آن كرمست در درجهٔ اول و
خشكست در دوم وبهترین آن تازه ولون آن بسبزی
مایل بود ودر طعم وی تلخی وحرافت بود ومنفعت وی
آن بود كه دماغ را پاك كند از اخلاط وصرع را نافع
بود وسدهٔ بكشاید ومرضهای عصبانی را سودمند بود

ومره سودا وبلغم لزج براند ومحلل ومفتح بود وطبیخ وی
مسهل خلط سوداوی بود خاصه از سر ومفرح ومقوی
دل بود ومقوی جمیع اعضاء باطن. وهمه بدن است ودر
تقویت دل وتذكیهٔ فكر بغایت نافع است وشربتی از وی
سه درم بود ومعده واحشا را از اخلاط بد پاك كند
ومغص را نافع بود وجهت زهری كه خورده باشد وطبیخ
وی بر مفاصل ضماد كنند درد ساكن كرداند واكر دو
جزو از اسطوخودوس ویك جزو پوست بیخ كبر كوفته وبیخته
با عسل بسرشند واستعمال كنند جهت سردی معده
وخلطهای بد نافع بود وبدل آن افراسیون است
وكویند بدل آن افتیمونست ووی مضرست بشش
وغشیان وكرب آورد وصاحب جامع كوید مصلح وی
صمغ وكثیرا بود اسقیل بصل الفار خوانند وبصل
القی وآن بصل العنصل است وبصل الفار از بهر

آن گویند که موش را میکشد بپارسی پیازهٔ دشتی خوانند
و در میان نرگس بسیار بود چون از زمین برکشند خصی
باید کرد و داغ تا قوت وی باطل نگردد و خصی کردن
وی چنانست که نره او را از میان برکشند و داغ چنان
کنند که سفالی از گون و بر بن وی نهند و مشوی کردن
وی چنانست که در خمیر گیرند و بعد از آن در گل گیرند
و در تنور تافته نهی نهند تا پخته شود آنگاه پوست وی
باز کنند و بکارد چوبی دو پاره کنند و در رشته کشاد
کشند چنانچه از یک دیگر دور باشد و در سایه خشک
گردد و طبیعت وی گرم و خشکست در دوم و بهترین
وی آنست که بغایت خود رسیده بود و سر وی کشیده بود
و در طعم وی شیرینی بود با تیزی و تلخی و گرمی و منفعت
وی آنست که چون با عسل در داء الثعلب طلا کنند بغایت
نافع بود و مجرب و رازی گوید جهت صرع و مالیخولیا

سودمند

سودمند بود و خوردن وی تیزی چشم زیاده کند و عرق النسا
و یرقان و استسقا بغایت نافع بود و شریف گوید چون
بریان کنند و با شش چندان نمک خلط کنند و دو مثقال
از آن بیاشامند مسهل خلط غلیظ بود و اگر مقدار قیراطی
از ریشهٔ نره وی بیاشامند قی معتدل آورد بی عسر و
مشقت و چون پنج درم از وی با بیست درم روغن
زیت بجوشانند تا پخته گردد بعد از آن صافی کنند و
نگاه دارند و چون خواهند استعمال کنند در هر دو
کف پای بمالند و در جامهٔ خواب روند نفوطی تمام
آورد اما باید که پای در زمین ننهند و هفت روز
چنین کنند که قوتی تمام بخشد و وی مقوی معده بود
و صاحب منهاج گوید مصدع بود و مضر بود بعصب
سلیم و مصلح وی حماما بود و صاحب تقویم گوید مصدع
بود و دوار آورد و مصلح آن سکنجبین سکری بود و باید

که مشوی کرده استعمال کنند غیر از مشوی قطعاً هیچ
مستعمل نکنند مگر بخته و مصلح آن شیر تازه است که بعد
از آن بیاشامند و مضر است بسفل و مصلح آن شیرهٔ کرنبات
و سرکه و تخم وی جهت قولنج که سخت بود چون بکوبند
خرد و با شراب بسرشند و حبها سازند هر یک بمقدار
نخودی و یک حبه از آن استعمال کنند و از عقب آن
آب گرم که بورهٔ ارمنی در آن جوشانیده باشند بیاشامند
و از خواص ورق آن یکی آنست که اگر کودک بر روی آن
بایستد و درنگ کند لنگ گردد و گفته اند که عمیر ده
فتبارک الله احسن الخالقین و بعد آن قره ماناو
وج آس بنکر قیطس خوانند و عمار گویند و اسمار
و دمدنی خوانند بپارسی مورد گویند و بهترین وی
خسروانی بود تازه و طبیعت آن سرد است در اول
و خشک است در دوم منفعت وی آنست که شکم ببندد

وعرق

وعرق و خون که از جملهٔ اعضا رود و شکستگی اعضا
نطول کردن نافع بود و چون بسوزانند بوی بد زخوش
کند و جهت ورمهاء گرم نافع بود و سوختگی آتش چون
بران پاشند بغایت سود دهد و جهت ورم جگر
گرم و مقوی دل و معده بود و خفقان زایل کند و
تخم وی سرفه را نافع بود و شکم ببندد و بوئیدن مورد
نافع بود جهت بخار گرم و اگر عصارهٔ وی در چشم کشند
قوت چشم بدهد و آب رفتن چشم زایل کند و چون
بجوشانند و در آن نشینند جهت بیرون آمدن مقعد
و رحم بغایت نافع بود و خون رفتن رحم باز دارد
و موی را برویاند خاصه روغن وی قوت موی
بدهد و لون سیاه گرداند و اگر تخم وی بجوشانند و زنی
از شراب خوردن بیاشامند خمار نکند و اگر زن مورد
را در شیب خود بخور کند خون رفتن رحم باز دارد و تخم

وی تشنگی بنشاند و قی را باز دارد و بدل آن ورق توت است
و گویند عصارهٔ زرشک و وی طبیعت بر بندد و سهر آورد
و مصلح آن بنفشه تازه بود **آس بری** مورد اسفرم است
و در میم گفته شود **اسفند سفند** خردل سفید است و حرف
سپید نیز گویند و در حا گفته شود **اسارون** بیخ گیاهی است
برگ آن مانند برگ نبات لادن خوردتر بود و شکوفهٔ
وی ارغوان رنگ بود و غلاف تخم وی مانند غلاف
تخم بنج بود و بعضی شکوفهٔ آن بنفش رنگ بود و تخم
وی مانند خشک دانه بود و در کوههای روم و در
مصر و در همدان نیز می باشد و آن دو نوع بود غلیظ
و رقیق و از یک بیخ ریشها بسیار بود بشکل ناردین اما
ناردین باریکتر باشد و ناردین زرد بود مانند مایل
اما اسارون آنچه در میان باریکی و سبزی بود و نیکوتر بود
و طبیعت آن گرم و خشک است در درجهٔ دوم و گویند اسارون

بیخ سنبل رومی است و این خلاف است ناردین بیخ سنبل رومی است
و گفته شود اما منفعت اسارون سودمند بود جهت
دردهای اندرونی و ملطف و مسخن بود و اگر یک مثقال
با شراب بیاشامند جهت عرق النسا و وجع ورک و مفاصل
نافع بود و سده جگر و مسهل بلغم لزج بود که در معده و سر
جمع شده باشد و باه را زیاده کند و بوی دهان خوش
کند و جهت نزول آب و سبل و داء الثعلب و حصه نافع
بود و مقوی معده بود و نسیان و امراض دماغی را
سود دهد و شربتی از وی سه مثقال بود و با ماء العسل
نافع بود جهت استسقا و حیض براند و سودمند بود
جهت صلابت سپرز و مثانه را قوت دهد و کرده
بد بود و در خواص آورده اند که چون بکوبند و با شیر تازه
بسرشند و ضماد کنند میان هر دو ورک باه را بر انگیزد
و انعاظ تمام آورد مجربست و گویند مضر بود بشش و

مجفف اعصاب بود و مصلح آن مویزج است و گویند
مصلح آن مویزج بود و گویند مویز که در روغن بادام
خیسانیده باشد و بدل آن یکوزن و نیم وج و دانگی وزن
آن حماما و جالینوس گوید بدل آن زنجبیل بود **اسفاناج**
اسپناج گویند و طبیعت آن سرد و تر است در اول
و گویند معتدلست میان حرارت و برودت ملین
بود و سرفه و سینه را سودمند بود و در وی قوت جلا
بود و زود از معده بگذرد و طبع نرم دارد و در درد پشت
دموی را نافع بود و در سینه و شش که از گرمی بود
سود دهد و مضر بود در مزاجهای سرد و مصلح وی الف در شین
مری و فلفل و دارچینی بود **اشنه** شیبة العجوز
خوانند و گرگس بایه بغدادی گویند بپارسی دوالی
و دواء المسک نیز خوانند و آن بر درخت صنوبر و جوز
و بلوط و غیر آن پیچیده شود و بهترین آن سفید خوشبوی

بود

بود و آن نوع مصری خوانند و آنچه سیاه بود بد باشد
و آن هندیست و اشنه در کوفتن نرم باید کرد تا زود کوفته
شود جالینوس گوید طبیعت آن در گرمی و سردی معتدل
و در وی قبضی اندک هست و چنین گویند گرم بود در اول
و خشک بود در دوم و منفعت وی آنست که سودمند بود
بخور وی جهت صرع و اختناق رحم و اگر بجوشانند و در آب
آن نشینند حیض را براند و وجع رحم را نافع بود و قی را
ببندد و معده را قوت دهد و خفقان را سود دهد و
قوت دل بدهد و سدهٔ رحم بگشاید و اگر بر ورمها گرم
طلا کنند ساکن گرداند و تحلیل صلابت مفاصل بکند
و در جگر ضعیف را سودمند بود و محلل اخلاط بود که
در عروق جمع شده باشد و شهوت زیاده کند و منی بیفزاید
و قوت قضیب بدهد و آن از جمله مفرحات بود و اگر در نبیذ
نقع کنند مقدار دو درم تا یکدرم همین عمل کند اما اشنه

مضر بود برودة و مصلح آن انیسون است و بدل آن فودمانا بود
اشترغار زنجبیل العجم خوانند و تفسیر اشترغار شوک الجمال
بود و آن بیخ انجدان خراسانی بود و آن نوعی از کرفس است و
از بیابان مرو و از بلاد روم خیزد و آن رومیست و صفت
انجدان گفته شود و طبیعت اشترغار گرم و خشکست در
دوم و مصلح آن سرکه بود بعد از آنکه در سرکه پرورده باشند
استعمال کنند شیخ الرئیس گوید سرکه وی جهت معده نافع
بود و قوت وی بدهد و اشتها بیاورد و هضم را قوت
بدهد و دفع مضرت سموم بدهد و تب ربع که از عفونت
بلغم سوخته بود نافع بود و بخاصیت سرکه وی نزدیک باشد
بسرکه عنصل و بدل آن انجدان است و فولس گوید جرم وی
شراب غوره بود اشقاقل شقاقل و سقاقل و ششقاقل
و حشقیقل و هشقیقل نیز گویند و آن جزر القلیطی است
بپارسی گزر البر گویند و بهترین وی سطبر بود که لون وی

بزردی زند و بوزن سنگین بود و طبیعت آن جالینوس
گوید گرمست در سوم و خشکست در دوم و منفعت وی
آنست که باه را زیاده کند و قضیب را قوت دهد و ادرار
بول بکند و شیر زنان زیاده کند و اگر زن بخود برگیرد بچه
بیندازد اما شقاقل شربتی از وی سه درم بود و مضر
بود بشش و مصلح آن عسل است و بدل آن حلغوزه یا بوزیدان
و باقی خواص آن در شین گفته شود اشق اشنج خوانند
و کلیانی نیز گویند و آن لذاق الذهب است اما اشق
صاحب جامع گوید صمغ طرطوشا است و صاحب منهاج
گوید صمغ طرطوشا است و مؤلف کتاب گوید صمغ نباتیست
که آنرا ابن الشیرازی بدران خوانند و طبیعت آن گرم است در
درجه دوم و خشکست در اول و بهترین وی آنست که تیز
و دانه درشت بود و گویند مفتح سده جگر بود و سنگ گرده بریزانند
و تحلیل صلابت سپرز بکند چون بروی طلا کنند و اگر مقدار

یکدرم با سرکه بخورند و درم سپرز بکدازاند و اکر با عسل خلط کنند
ولعوق کنند مفاصل و عرق النسا و صرع را نافع بود و مسهل بلغم
بود و خنازیر را بغایت سودمند و اکر با ماء العسل خلط کنند
و بیاشامند ربو را و تنک نفس را مفید بود و نیم درم از آن
صرع را نافع بود و مسهل بلغم لزج غلیظ بود چون با ادویه خلط کنند
ماء اصفر براند و اکر مره چشم بدان بمالند جرب چشم و سپیدی
چشم و تاریکی زایل کند و از جهت خناق که از بلغم و مره
سودا بود نافع بود و بچه مرده و زنده بیرون آورد و اکر بخورند
و بخور بر کیرند و اکر با سرکه حل کنند و بر ورمهای بلغمی صلب
و خنازیر و سعفه و امثال آن طلا کنند تحلیل کند و چون
با زیت بسرشند و بر کلف و بهق بمالند نافع بود و خوردن
آن سودمند بود جهت درد پشت و فالج و خدر و بادها
بشکند اما مضر بود بکرده و مصلح آن رفناست و بدل آن
وسخ کوایر النحل بود و کویند بدل آن سکبینج و یا خردل سفید

بود

بود **اشنان** حرض کویند و آن انواع است و آنرا غاسول
خوانند و بهترین آن بارقیت سبز پاک و بارق موضعیست
نزدیک کوفه و لطیف ترین آن سفید بود و طبیعت آن
کرمست در دوم و کویند کرم و خشکست در دوم و محرق
بود و منفعت وی آنست که مفتح سده بود و منقی و کوشت
زیاده بخورد و نیم درم از وی عسر البول را بکشاید و یکدرم
از وی حیض براند و سه درم مسهل مائیه مستسقی بود و
پنج درم از وی سم قاتل بود و مضر بود بمثانه و مصلح وی
عسلست یا کلنکبین و کویند مصلح آن مغز تخم خربزه است
و از عقب آن روغن بنفشه **اصابع هرمس** فقاح سورنجان
بود و کفته شود **اصابع العذاری** انکور سیاهیست و
دراز مانند بلوط و آنرا انکور زیتونی خوانند و طبیعت
آن کرم و ترست و صفت آن در عین کفته شود **اصابع**
الفتیات افرنجمشکست و کفته شود **اصل السوس** اصل

الف در صاد آ

المشکست بپارسی بیخ مهك خوانند و باصفهانی اند و طبیعت
آن معتدلست در کرمی و سردی و تری و خشکی نافع بود جهت
خشونت سینه و قصبهٔ شش و حلق و تشنگی بنشاند و کویند
چون عصارهٔ وی وقتی که تر باشد در چشم کشند ناخنه
ببرد و جهت حرقة البول و وجع عصب و اکر بیخ خشك کرده
سحق کنند و در چشم کشند همان خاصیت دارد و ناخنه
و کوشت زیاده ببرد و عصارهٔ وی جهت درد سینه و جکر و
جرب و حکه و مثانه و درد کرده را نافع بود و رب وی و طبیخ
وی انواع سرفه را مجموع نافع بود و بدل آن نیم وزن آن رب
السوس است **اصل المرجان** بسد است و کفته شود **اصل**
القصب بپارسی بیخ نی خوانند و در وی قوت جاذبه است
و اکر بکوبند و بر عضوی که آهن در وی باشد ضماد کنند
بیرون آورد و چون سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر درد
مفاصل طلا کنند سودمند بود و اکر با ترمس بر کلف طلا کنند

زایل

زایل کند و اکر خاکستر آن با همچندان حنا بسرشند و بر سر
نهند موی را قوت دهد و برویاند **اصل اللفاح** بیروج
بپارسی سابزك خوانند و کفته شود در باب الف **اصل الخنثی**
اسراش است و کفته شود **اصل الکبر** بپارسی بیخ کبر خوانند
و طبیعت آن کرم و خشکست در سیوم و منفعت وی آنست
که اکر بر خنازیر طلا کنند با سرکه تحلیل کند و عرق النسا
و بواسیر را نافع بود و مقطع و ملطف بود و پوست آن جهت
درد دندان که از سردی بود نافع بود و چون با سرکه بپزند
و بدان مضمضه کنند یا بتنها بخایند و اکر با سرکه بسایند
و بر کلف و بهق سفید طلا کنند نافع بود و جهت سپرز
بغایت سودمند بود و خوردن وی با سرکه و عسل
طلا کردن و اخلاط لزج غلیظ را قطع کند و بول بیرون
آورد و حیض براند و چون بدان غرغره کنند قطع بلغم کند
و جهت ورمهاء صلب مفید بود و مسهل بلغم بود و مفرد

بثاثه و مصلح آن عسل بود و بدل آن در ادویه سپرز یک
درم حلتیت یا سکنجبین بود اصل اللوز المر بپارسی بیخ
بادام تلخ است چون بپزند و با سرکه و روغن گل بر
پیشانی ضماد کنند درد سر را نافع بود اصف اصل الکبر — الف در ضاد
بود و گفته شد اضراس الکلب بسفایج است و گفته شود
اطریه بپارسی رشته خوانند و آنرا از آرد فطیر ریز — الف در طاء
وطبیعت آن گرم است و دیر هضم شود نافع بود جهت
سینه و سرفه و شش چون قند و روغن بادام اضافه
کنند اظفا درخت غربست و گفته شود اظفار الطیب — الف در ظاء
ناخن بویا گویند و ناخن صدف گویند و ناخن بریان
گویند و بشیرازی ناخن دیو خوانند و طبیعت آن
گرم و خشک است در دوم و گویند در سیوم و منفعت
وی آنست که چون زن در شب خود بخور کند حیض
براند و اختناق رحم را نافع بود و خفقان و درد

معده

معده و جگر و رحم را سودمند بود و رازی گوید اگر با سرکه
بیاشامند شکم را نرم کند و بسیار وی سحج آورد و مصلح
آن گل مختوم یا ترسی بود و بدل وی قصب الذریره است
افلاطون مقل است و گفته شود افرنجمشک فرنجمشک — الف در فاء
و بلنک مشک و فلمنشک و بلنجمشک و برنجمشک نیز
خوانند و بشیرازی بالنکو خوانند و در بستانها روید
و در کنار آب روان بسیار بود و طبیعت آن گرم و خشک
بود در آخر درجهٔ دوم بوییدن آن سدهٔ دماغ را بگشاید
و جهت خفقان که آن از بلغم و سودا بود و جهت بواسیر
بغایت سود دهد و جگر و معده و دل را قوت دهد
و غذاهای غلیظ را هضم کند و بوی دهان خوش
کند و دندان سخت کند و بوییدن آن مضر بود دماغ
گرم و مصلح آن بنفشه بود و بدل آن قرنفل است افربیون
فربیون است و گفته شود افسنتین خرق خوانند

وآن انواعست خراسانی ورومی وسوسی وطرطوسی ونبطی
وسوری وگویند نوعی از درمنه است ومولف گوید نوعی
از برنجاسف کوهیست وگل وی بشکل اقحوان بود خورده تر
وبغایت تلخ بود وگل اقحوان سفیدی دارد وآن ندارد و
نیکوترین آن رومی بود وطبیعت آن گرم است در اول و
خشک در دوم در درجه که کهن شده باشد سود دهد
وجهت معده بغایت نافع بود ومسهل صفرا از معده بود و
قوت بدن بدهد ولون را نیکو بود واگر بر ورم صلب
ضماد کنند نافع بود وبول وحیض براند چون با عسل غور بد کرد
وجهت گزندگی عقرب بغایت سودمند بود ودر تقویت
جگر وجهت تبهای گرم کهن وبواسیر وشقاق مقعد و ملابات
اندرونی ضماد کردن واشامیدن نافع بود ودر داء الثعلب
وداء الحیه همچنین اما جهت معده گرم مضر بود ومصلح
آن انیسون است یا مصطکی وبدل آن جعده یا شیح ارمنی

بود

بود ودر تقویت معده اسارون با نیم وزن آن هلیله اما
وصاحب جامع گوید جهت درد مفاصل بغایت نافع بود
چون سبب آن خلطی گرم بود وچون با سرکه بپزند وبر سر
ضماد کنند نافع بود واگر با روغن بادام بپزند واندکی زهره
بر او اضافه کنند وبعد از آن در گوش چکانند علت ریاح
بود وگوش را پاک گرداند از حرارت ونافع بود جهت کری
افیون عصاره خشخاش سیاه مصریست واز البن الخشخاش
خوانند باید که در آب گرم اندازند زود حل شود ودر آفتاب
گرم نهند نرم شود وآنچه مغشوش بود آنرا آزرد کنند ودر
بماند وغش وی بمامیثا ولبن الخس بری کنند وآنچه بغایت
براق بود غش آن بصمغ دور میکنند اما طبیعت او سرد است
در درجه چهارم وخشکت در سیوم واسحق گوید سرد
وخشک در چهارم ومنفعت وی آنست که مخدر بود
ومسکن همه وجعها بود چون طلا کنند واگر بیاشامند

وشربتی از وی مقدار عدسی بود و از دو دانگ زیاده نکند
ریشهاء خشک کرداند و سودمند بود جهت ورمهاء گرم
واگر با زردهٔ تخم مرغ بریان کرده بر نقرس طلا کنند درد ساکن
کرداند و خواب آورد واگر با روغن گل و زعفران در گوش
چکانند درد گوش ساکن کرداند واگر با شیر زنان در چشم
کشند درد چشم ساکن کند واگر با روغن گل در سر
مالند صداع زایل کند وجهت سحج وحبس اسهال نافع
بود و دو درم از وی کشنده بود و مصلح وی فلفل است
و دارچینی و جندبیدستر و فرفیون و بعد از آن قی
و حقنه و شراب کهن بسیار و بعد از حمام اسهاء جرب
وصاحب تقویم گوید مصلح وی عود هندی بود یا عود
الوج و بدل آن سه وزن آن بذر البنج و یک وزن آن
تخم تفاح بود افتیمون آن بذری و زهری و قضبانی
خرد است و بهترین آن اقریطی بود یا مقدسی که تخم وی

سرخ بود

سرخ بود و تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم نافع
بود جهت صرع و تشنج امتلائی و مسهل سودا و بلغم
بود جهت مالیخولیا بغایت نافع بود واگر با افسنتین بیا
شامند یا تنها و باید که در مطبوخ بسیار نجوشانند که
قوت وی باطل شود و غثیان وقی آورد و شربتی از وی
در مطبوخ آن پنج درم تا هفت درم شاید و گویند تا ده
درم بود و صاحب منهاج آورده است که شربتی از وی یک
درم تا دو درم بود و رازی گوید از چهار درم تا شش
درم بود و صحاح مصلح نیست و صاحب منهاج آورده است
که با روغن بادام چرب کنند و تنها استعمال میکنند نه
در مطبوخ و گویند مصلح وی آنست که پیش از آن بیمار
کند و اگر همچنان خشک استعمال خواهند کرد شربتی از وی
یکدرم تا دو درم و اگر نقوع خواهند کرد از دو درم
تا چهار درم و بدل آن رازی گوید در مسهل سودا وزن آن

آن تربد و دودانك آن حاشا و كويند بدل آن يكوزن و نيم الف در قاف
حاشا است ويا اسطوخودوس است و بسفايج ومصلح آن
شراب صندل بود يا رب سيب **اقحوان** احداق المرضى
خوانند و كهنه شد و در مصر كركاش خوانند و بعربى
عين البقر و بشيرازى بابونه كاو خوانند و بهترين وى آن
كه برك وى سبز بود و بيرون كل وى سفيد بود و در
اندرون آن زرد و در طعم وى تلخى بود و نوعى هست كه
برك سفيد ندارد و طبيعت وى كرم وخشكست در دوم
ومنفعت وى آنست كه مفتح سده جكر بود و محلل رطوبات
ومسهل بلغم وسودا بود و سنك كرده بريزاند و محلل
خون فسرده بود و ناصور را نافع بود و صلابت رحم را
تحليل دهد و زنى كه حيض وى بسته بود در آب آن نشيند
و فرزجه از وى بخود بركيرد بكشايد و صاحب جامع كويد
كه چون آب وى بكيرند و بر اعضاى كه نزديك انثيين

ووكين

و وكين بود طلا كنند قوت مجامعت بدهد و اكر آدمى آن
بوئيدن آن كنند سبات آورد و اكر تر وى ببويند تخدير
آورد و مقدار شربتى از وى سه درم بود اما مضر بود
بمعده و سپرز و مصلح آن انيسون است و كويند كه
قند **اقاقيا** عصارهٔ قرظ است و قرظ تخم خاريست
كه دايم بوى دباغت ميكند و جالينوس كويد صمغ آن
و بعضى كويند رب شجرهٔ خرنوب است و كويند عصارهٔ
پوست انار است و اين اقوالها خلافست آن عصارهٔ
قرظ است و قرظ بپارسى كره كويند و آن مصرى بود و
قلقل خوانند و طبيعت آن سرد است در درجهٔ دوم
و مجفف است در سيوم و صلب وى سبز بود و سياه رنك
و منفعت وى آنست كه چون بر خود بركيرند قطع خون رفتن
بكند و چون بياشامند جهت اسهال دموى و سحج
و استرخاء مقعد و رحم و شكم بربندد و حقنه كردن

وخوردن جهت آبلهٔ چشم نافع بود واگر با داروها بود
روشنائی چشم بیفزاید ودر طلاهای که جهت شکستگی
اعضا بود نافع بود واگر بر ورمهائی گرم طلا کنند سودمند
بود وبدل وی حضض بود یا صندل وعدس مقشر بوزن
آن اقماع الرمان هندی نار مشک است وگفته شود
الف در کاف
اکلیل الملک گیاهی قصیر خوانند بپارسی کلیل الملک گویند
وبهترین وی آنست که تازه بود ورسیده بود وبرنگ زردی
که بسفیدی مایل بود وچون بشکافند دانه وی زرد بود
وطبیعت آن گرم وخشک است در اول ومنفعت وی آنست
که محلل وملین اورام صلب بود که در مفاصل واحشا
باشد واگر با افسنتین بر ورمهاء جگر وسپرز واحشا
ضماد کنند نافع بود وچون با شراب بجوشانند وبیاشامند
درد معده ساکن گرداند وشربتی از وی مقدار یکدرم
بود اما مضر بود بانثیین ومصلح آن عسل بود وبدل وی

فراسیونست وبوزن آن لبان ذکر یا بوزن آن بابونج ونیم
وزن آن ورق انجیر الکانسه فرفیونست وگفته شود
الف در لام
الیه بپارسی دنبه گویند وطبیعت وی گرم وتر است
دیر هضم شود وغذا بدهد وگرم وتر وغلیظ تر از پیه بود
نافع بود از جهت عصبها کوفته خورده چون بدان ضماد
کنند وگویند مفسد معده بود ومحلل اورام صلب بود و
مصلح وی زنجبیل وفلفل ودارچینی بود وبعد از خوردن وی
الف در میم
جوارشات خوردن نافع بود اماموں حماماست وگفته شود
اموس وانیسون نانخواه است وگفته شود امعاء الارض
مارکرم خوانند وآن خراطین است وگفته شود امفاقین
بلغت رومیان عصیر حصرمست بپارسی آب غوره گویند
ومنفعت آن در صنعت حصرم گفته شود آملج بپارسی
آمله گویند وبهترین وی سیاه بود وطبیعت آن سرد است
در اول وخشک در دوم وبعضی گویند گرمست بهر حال

خشکست بی خلاف منفعت وی آنست که مقوی معده و
مقعد و اعصاب و دل بود و اشتهاء طعام باز دید کند
و جهت بواسیر سودمند بود و سودا و بلغم براند بغایت
مقوی دل بود و حفظ و ذهن زیاده کند و مقوی همه
اعضا بود و موی را سیاه کند چون باب آن و خنا خضا
کند و اگر دو درم از آن نیم کوفته کنند و در آب شیرین
بجوشانند دو ساعت بگذارند بعد از آن صافی کنند سه
نوبت در چشم چکانند سفیدی که در چشم باشد سود دهد
و شربتی از وی سه درم بود و تنها مضر بود بسپرز و
مصلح آن عسل است و بدل آن شی آمد **امغیلان** درخت
نباتیست که معروف بود بشوکت المصریه و طبیعت آن
سرد و خشکست و قابض منع خون و اصناف سیلان
از رحم بکند و ورق آن ورم لهات و سفل را نافع بود
و خون ببندد **انجبار** نباتیست که در کنار جویها روید

الف در کون

و سرخ رنگ

و سرخ رنگ بود و تخم آن سرخ خوانند و انجبار از ادویه شریفه است
خاصه عروق آن و عصاره آن مانند آب توت بود بغایت سرخ
رنگ بود و منفعت بیخ وی آنست که یک مثقال از آن نیم کوفته
بجوشانند و با قدری قند و مبتلی بیاشامند جهت نفث
دم نافع بود و از هر عضو که باشد قرحه شش و مجاری سینه
و سحج امعا و بواسیر و گشودگی سر رگها و قوت امعا بدهد
و شکم ببندد بی آنکه زحمت رساند و ریش پاک سازد و قطع
قی بکند و شکستگی اعضا را نافع بود و خاصیت وی بسیار است
انبرباریس بپارسی زرشک خوانند و زارج و زرنک هم
خوانند و بهترین وی آنست که بغایت خود رسیده بود و لون
وی بسیاهی زند و شیره دار و طبیعت آن سرد و خشکست
در درجه دوم صفرا بنشاند و قوت معده و دل و جگر بدهد
و قی باز دارد و تشنگی بنشاند و سحج را نافع بود و بر ورمهاء
گرم ضماد کردن سودمند بود و قطع نزف دم بکند و مقوی

جگر گرم بود چون با ادویهٔ گرم مثل سنبل خلط کنند و شکمی که از سردی
جگر روان بود ببندد و جهت معده که ضعیف شود بسبب تپ
بلغمی نافع بود اما مضر بود کسانی را که طبع ایشان بسته بود و مصلح
آن جلاب بود و بدل آن بوزن آن تخم کرفس و چهار دانگ وزن
آن صندل انجیده حشیشة الکلب خوانند و صوف الارض
گویند و آن فراسیون است و گفته شود انیسون بپارسی رازیانه
رومی خوانند و آن دو نوع است آنچه رومی بود بشکل نانخواه
بود و آنچه غیر رومی بود بقدر ما نانا ماند و بهترین وی رومی
بود و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و گویند در سیوم
و در وی قبضی اندک بود و بول را براند و باد که در شکم بود
تحلیل دهد و از جوع بدن قطع سیلان رطوبات بکند
و حیض و عرق براند و تشنگی بنشاند و شکم ببندد و چون
در شیب بینی بخور کنند صداع سرد و نزلهٔ سرد را نافع بود و سدهٔ
جگر را بگشاید و شهوت جماع برانگیزد و دفع مضرت سموم جانوران
بکند

بکند و اگر سحق کرده با روغن گل خلط کنند و در گوش چکانند
درد گوش را نافع بود و جهت استسقا و نفخ معده و قراقر شکم
بغایت نافع بود و چون در چشم کشند سبل کهنه ببرد و نافع
بود تبهای کهنه را و سدهٔ جگر و سپرز و مثانه و رحم بگشاید
و اگر سحق کرده سنون سازند دهن که سبب آن از عفونت
بن دندان باشد نافع بود و مصلح آن تخم رازیانه است و بدل
آن تخم شبت و گویند کرویا است انجدان دو نوع است سه
بپارسی انگوان خوانند و آن درخت حلتیت است و محروث
اصل آنست و حلتیت صمغ آن و ورق آن سفید بود و سیاه
بود و بهترین آن سفید طیب بود و از آن سیاه منتن بود
و حلتیت طیب صمغ انجدان طیب است و حلتیت منتن صمغ
انجدان منتن و انجدان رومی سیساليوس است و تخم آن را
کاشم خوانند و گفته شود و انجدان خراسانی تخم آن اشترغاز است
و گفته شد اما طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم سودمند

بود بجهت زهرهاء کشنده و برخناز برضماد کردن تحلیل کند
چون با موم و روغن زیت بود و یا روغن سوسن جهت عرق
النساء نافع بود و اگر بیاشامند پازهر ادویه کشنده بود و اما
عسر الهضم بود و مضر بود بمثانه و سودمند بود بعسر البول
و سردی معده و حیض براند و رطوبات معده خشک گرداند
و نعوظ آورد و مسخن کرده و روده بود چون با سرکه بود لطیف
کننده غذاء بود و زود هضم کند و بدل آن بیخ آن دو دانگ
وزن آن حلتیت طیب و گویند بدل آن زعفران است و گشنیز
تخم گزر **انفحه** بپارسی پنیرمایه را گویند و طبیعت مجموع پنیرها
گرم و خشکست و ملطف و محلل و در مجموع تریاقیت هست
مفصل گفته شود **انفحة الارنب** بپارسی پنیرمایه خرگوش
گویند چون با سرکه بیاشامند صرع را نافع بود و نیم مثقال
پازهر گزندگی جانوران بود و گویند یک قیراط از وی
چون با شراب کهنه پخته بیاشامند نافع بود جهت گزندگی

مار و عقرب و مجموع گزندگان و اگر زن آبستن پنیرمایه خرگوش
نر با خصیه با شراب ممزوج بیاشامند فرزند نر آورد و اگر پنیر
مایه ماده بود فرزند ماده آورد و اگر مقدار باقلا با شراب
پخته بیاشامند تب ربع را نافع بود و این مجربست و اگر کودکان
بیاشامند از صرع ایمن باشد همه پنیرمایها این خاصیت
دارد خاصه خرگوش و اگر با آب بسرشند و بر بینی نهند خون
رفتن باز دارد و اگر بچه قی کند و شیر در شکم وی بسته بود
چون قدری بوی دهند نافع بود و اگر زن بعد از طهر بیاشامند
بخود برگیرد بر آبستنی یاری دهد و اگر بعد از طهر بیاشامند
سه روز منع آبستنی بکند و امساک سیلان رطوبات رحم
بکند و شکم ببندد و بیخ روده و ترف دم را نافع بود و اگر
با خطمی و زیت بر عضوی بنهند که خار یا نی در آنجا باشد
بیرون آورد **انفحة الفرس** سودمند بود جهت اسهال
مزمن و ریش روده و درد آورد **انفحة الجدی** و الظباء

والحمر الوحشیة والخشف والجمل وفرخ الجاموس والابل
سودمند بود جهت شوکران وفطر وشربتی ازوی نیم
مثقال بود وچون با سرکه بیاشامند موافق بود جهت بستن
شیر در معده وانفحهٔ خشف که آن بچهٔ نرینهٔ ابل بود
چون زن بعد از طهر سه روز بخود برگیرد آبستنی باز
دارد وانفحهٔ الجمل صاحب منهاج گوید که اگر پنیرمایهٔ شتر
مقدار نخودی با آب گرم پیش از مجامعت بیاشامند
قوت زیادت از همه ادویهٔ باهی بدهد بغایت واگر
پنیرمایهٔ خرد شتی وآهو وگوسفند کوهی چون با سرکه
بیاشامند نافع بود جهت شیر که در معده ببندد وانفحهٔ
بقوت مانند جندبیدستر بود واگر بیاشامند جهت
صرع واختناق رحم نافع بود ومجموع انفحها آنچه بسته بود
بگدازند وآنچه گداخته بود ببندد **انفحة الذئب** بن
زهر در خواص آورده است که پنیرمایهٔ خرس فربهی آورد چون

بیاشامند

بیاشامند **اوز** بپارسی مرغ آبی گویند وآن نوع بزرگترین
مرغهای آبی بود وطبیعت آن گرم وتر است فربهی آورد
لیکن راندن را از فضلهاء غلیظ برکند اولی آن بود
که پیش از کشتن قدری بورهٔ سوده در حلق او دمند و
با بادزیر گرم بپزند واگر بریان کنند اولی آن بود که بریخ
بریان کنند تا سهولت از وی ببرد وبوی بن **اودره**
بیونانی آب را گویند ودر باب میم گفته شود **اهلیلج** الف درهاء
اصفر بپارسی هلیلهٔ زرد را گویند بهترین آن فربه بود
وطبیعت وی سرد است در اول وخشک است در دوم جهت
چشم که آب ریزد در چشم کشیدن نافع بود وخوردن جهت
خفقان سود دهد ومسهل صفرا بود واندکی بلغم نیز براند
وشربتی ازوی هفت درم تا ده درم بود واگر نقوع کنند
واگر غیر نقوع از دو درم تا پنج درم بود ومقوی معده و
دماغ آن بود وجهت استرخاء معده نافع بود ومضر بود به

ومصلح آن اگر کوفته با آب گرم خورند و قند بود یا ترنجبین
و اگر مطبوخ بود عناب و سبستان و آلو سیاه و مصلح آن
بود و بدل آن پوست انار است **اهلیلج اسود** بپارسی
هلیلهٔ سیاه خوانند و بیشتر از وی هلیلهٔ مویزک گویند
و بهترین وی هندیست و طبیعت وی سرد است در اول و
خشکست در دوم و سردی وی کمتر از کابلی بود و گویند که م است
لون را صافی گرداند و جذام را سود مند بود و در سپرز
و وی مسهل سودا بود و بواسیر را سود دهد و اگر بریان
کنند شکم ببندد و اگر در چشم کشند قوت باصره بدهد و
شربتی از وی منقوع از پنج درم بود و اگر غیر منقوع از سه
درم تا چهار درم بود و خوردن آن مضر بود بجگر و مصلح
آن عسل است و بدل آن هلیلهٔ کابلی **اهلیلج الکابلی** بپارسی
هلیلهٔ کابلی گویند و بهترین وی آنست که فربه بود و اگر در
آب اندازند فرو رود و طبیعت آن سرد و خشکست و گویند

کرمست

گرمست باعتدال عقل و حفظ بیفزاید و درد سر و استسقا و تبهاء
کهن زایل کند و اگر بریان کنند شکم ببندد و بریان ناکرده
مسهل بلغم و سودا بود و قولنج را نافع بود و شربتی از وی منقوع
از پنج درم تا ده درم بود و غیر منقوع از دو درم تا
پنج درم و بدرستی که مسهل صفرا بود اما بخاصیت مسهل کر
خلطهای غلیظ مثل بلغم و سودا بود و خفقان را نافع بود
اما مضر بود بسر و مصلح آن عسل است و مربای آن مقوی
معده بود و هضم طعام بکند و خمل معده بود و حکم دارد
و بواسیر را نافع بود و سدهٔ بلغمی را بگشاید و بیخ دندان قوت
دهد و اگر یکسال هر روز هلیلهٔ مربا بخورند سیاهی موی را
نگاه دارد **ایل** چهار نوعست یکنوع در جنبها و در کنار
رودها و صحراها گردد و آن نوع زرد رنگ بود و لطیفترین
انواع ایل است و یکنوع در کوههای عمان و بحرین باشد
و آن را یحمور خوانند و یکنوع دیگر و عل خوانند و در کوههای

الف در یاء

سردسیر باشد و یک نوع دیگر بقر الوحش خوانند دامن کوههاء
و میان درختان کردند هم در طبیعت مانند یکدیگرند و
ز ایشان چون خسته شود مار بخورد بحد صحت یابد و
بقر الوحش پارسی گاو کوهی خوانند و وی بینی بر سوراخ
مار نهد و بنفس مار را بخود بر کشد و مار بتعجیل بیرون
آید مانند آهن که بمغناطیس چسبیده و از دنبال مار خورد
گیرد و مار اضطراب کند تا جای از اعضای وی بگیرد
و چون تمام خورد حدتی در وی و سوزشی در چشم
وی پیدا گردد و آب از چشم وی روان گردد و در کنج
چشم وی گوهی هست و آنجا جمع میشود و می بندد و
بمرور روزگار مانند وسخ گردد چنانچه در گوش می
باشد چون وی را بکشند و آن وسخ برگیرند و در دفع
سم عمل تریاق فاروق میکند و مولف گوید گاو کوهی چون
مار خورد بعد از آن سرطان طلب کند و بخورد جهت دفع

سم آن

سم آن و گاو ماده چون بزاید بچه دان خود را بخورد و ازین
سبب است که پوست وی علت نفاس را سود دارد و
صاحب منهاج در خواص آورده است که در دنبال ایشان
جهان گاه سم آنجا جمع میشود و خاصه گاو کوهی که دنبال
او سم قاتل است اولی آن بود که در وقت کشتن دو مرد بیار
هر دو با هم چون یکی بکشد یکی دنبال ببیندازد و جالینوس
گوید خونی که از گوشت ایشان حاصل شود غلیظ بود و گوشت
ایشان با وجود غلیظ زود از معده بگذرد و بول براند و
رازی گوید بهترین وی آنست که تازه بود و در زمان گرم
صید کرده باشند و باید که در پختن مهرا شود و با روغن
بپزند و بعد از آن شراب انجیر و ماء العسل بیاشامند
اما قرن ایل دیسقوریدوس گوید چون بسوزانند و دو مثقال
از آن با کتیرا بیاشامند جهت نفث دم و قرحه امعاء و بیمار
کهن و یرقان و درد مثانه سود مند بود و جهت زنان حایض

که سیلان رطوبات از رحم ایشان آید ومزمن شده باشد
نافع بود چون با ادویه که موافق این زحمت بود بیاشامند و
صفت حرقان آن بستانند شاخ آن ودر دیک کواری کنند
ودر گل گیرند در تون حمام یا در شیب آتش نهند تا
سفید گردد ومانند اقاقیا بنوشند موافق بود جهت جشمی
که ماده ورشی در وی بود واگر سنون کنند دندان را
جلا دهد واگر بخور کنند گزندگان بگریزند بپرند وبسرکه
مضمضه کنند درد دندان را نافع بود ودر خواص آورده اند
که قرن ایل سوخته سفید با سرکه بسایند وبر برص وبهق
طلا کنند در آفتاب ببرد واگر بیاشامند سپرز را دفع کند
واگر با روغن گاو بسرشند وبر سقاق دست و پا طلا
کنند زایل کند وچون بر بستان وزهار طلا کنند حیض
براند وگویند چون قرن ایل بر زن آبستن بندند بی درد
بزاید وگویند پنیر مایهٔ نر وی چون زن بعد از طهر سه

روز

روز بخورد بر گیرد منع آبستنی کند وگویند پیه وی تشنج بمالند
نافع بود واگر پارهٔ پوست وی با خود دارند هیچ مار گرد وی
نگردد مجربست واگر خون وی چون بریان کنند جهت وجع
امعا وقطع اسهال نافع بود وچون بیاشامند جهت سم سهام
ارمنی نافع بود وقضیب وی چون خشک کنند وسحق کنند
بیاشامند باه را برانگیزد ونعوظ آورد واگر بر بازو بندند
از هیچ مار نترسند وهیچ ماری وگزندهٔ گرد وی نگردد و
گویند چون دنبال وی همچنان با پوست وگوشت واستخوان
بسوزانند وسحق کنند با شراب وبر قضیب طلا کنند و
در حال نعوظ آورد وبر هر حیوانی که طلا کنند همین عمل
کند وگویند ایل را زهره نیست واگر تیری بوی زنند و
پیکان در وی بماند چون مشک ترمشیع بخورد بیندازد
وگویند قرن ایل محرق درد قولنج را نافع بود تا حدی که
گویند در ساعت ساکن گردد **باب الباء بابونج** بیار

باء در الف سی

بابونه گویند وبهترین وی آن بود که گل وی زرد وبزرگ بود
وطبیعت وی گرم وخشکست در اول ومنفعت وی آنست
که مفتح وملطف بود ومحلل وجذب بود ورمهاء صلب
نرم گرداند وجهت صرع سرد نافع بود وهمه تبهارا
که از عفونت سودا وبلغم بود وورمهاء احشا واگر زن
ودر آب آن نشیند سنگ گرده بریزاند وحیض وبول
براند وبچه بیندازد واگر بیاشامند بول وحیض براند
وبچه در وقت زادن سهل بیرون آید وبدن را پاک
گرداند تنقیهٔ تمام بود واگر بر جرب تر ضماد کنند ببرد
وقوت اعصاب ودماغ بدهد وبر ورم جگر ضماد کردن
نافع بود وبخار وی در آخر نزلها بغایت سود دهد واگر
باب وسرکه بپزند ودر آخر مد بر بخار آن دارند چشم را
پاک گرداند ودرد زایل کند واگر چشم را باب بابونه
تنها بشویند درد ساکن کند اما مضرست بحلق ومصلح آن

علت

عسلست وبدل آن در تقویت دماغ وزایل کردن صداع سرد ده
برنجاسف است **بادروج** جوک خوانند وآن نوعی از ریحان
کوهیست ودر دامن کوهها باشد وطبیعت وی گرم است در
دوم وخشکست در اول ورطوبتی فضلی در وی هست وبهترین
وی آنست که خوش بود ومنفعت وی آنست که از ادویهٔ قلبی
بود واگر عصارهٔ وی در چشم کنند چشم را جلا دهد ورطوبات
که از چشم روانه بود خشک گرداند واگر بسیار بخورند تاریکی
چشم آورد وشکم نرم دارد واما باه را برانگیزد ومولد ریاح
بود وبول براند اما دشخوار هضم شود واگر بر گزندگی زنبور
وعقرب ضماد کنند نافع بود واگر با روغن گل وسرکه وپست
جو بر ورم گرم ضماد کنند نافع بود وخوردن وی گویند کرم
در شکم پیدا کند وچون بخایند ودر آفتاب نهند کرم از آن
تولد شود وشریف گوید چون آفتاب بحمل نزول خواهد
کرد چون وی را بخایند پیاپی در آن سال از آن درد

دندان ایمن باشد البته واکر بخایند ودر کوش نهند درد کوش
ساکن کند وصاحب کامل آورده است که در خوردن وی هیچ
منفعتی نیست وضماد کردن را منضج ومحلل بود واز خوردن
وی خلطی سوداوی بد متولد شود وچشم تاریکی کند ومصلح
وی بقلة الحمقاست وبدل آن دو وزن آن سبینی بالمس
وکویند حشیشی ربدی بود بادرنجبویه یا دربنویه نیز
کویند وبادرنک وترنجان وبقلة الترجیه کویند بپارسی
بالنکو کویند وبهترین آن تازه بود وطبیعت آن کرم و
خشکست در دوم سودمند بود جهت علتهای بلغمی و
سوداوی وبوی دهان خوش کند ونافع بود جهت
جرب وسده دماغ وقوت دل وجکر بدهد ومفرحی
عام بود وتقویت وتفریح آن نظیر ندارد وخفقان زایل
کند وذهن صافی کرداند ومقدار شربتی از آب وی بیست
درم بود واسحق بن عمران کوید مضر بود بورک ومصلح آن

صمغ

صمغ عربیست واکر با شراب ورق آن ضماد کنند بر کزندکی عقرب
ورتیلا وسک دیوانه نافع بود واکر باشاسند هیچ عمل کند و
اکر بطبیخ آن مضمضه کنند جهت درد دندان نیکو بود واکر
با نمک ضماد کنند بر خنازیر تحلیل یابد وهمچنین بود درد
مفاصل ضماد کنند ساکن کرداند واز خواص وی آنست
که چون قدری از ورق وی وتخم آن وبیخ آن مجموع خشک
کرده ودر خرقه کنند وبا ابریشم محکم ببندند ودر جیب خود
نکاه داشته باشد هر کس که او را ببیند دوست دارد و
محبوب خلایق کردد ودایم شادمان بود ومولف کوید
بغایت مجرب بود وبکرات امتحان کرده واز خوردن ده
آن مقوی جکر ودل ومعده بود وجهت خفقان ده
سوداوی وخفقان که از بلغم سوخته بود بغایت نافع
بود آن را مفرح قلب المحزون خوانند وبدل وی در تفریح
بوزن آن ابریشم وچهار دانک وزن آن پوست اترج

بارآورد شوکت البیضا گویند و نبات وی در زمین ریگ
بوم و دامن کوهها بیشتر روید و ساق وی بسطبری انگشت
بود و قد آن مقدار یک گز یا دو گز باشد و بیشتر آن در
روی زمین کهن باشد و رنگ آن بسفیدی زند و گل
وی بنفش و سفید رنگ بود و سرخ و سفید نیز بود و تخم
وی مانند خسک دانه بود و نبات وی خارناک بود و
خارهای سفید و بهترین وی آنست که ورق آن سفید بود
و تازه و طبیعت آن گرم و خشک بود در درجهٔ اول و گویند
سرد است در اول و بیخ وی سرد و خشک بود و منفعت وی
آنست که مسهل بلغم لزج بود و در وی قوت تحلیل و مفتح هست
خاصه تخم وی نافع بود جهت اورام بلغمی و نفث دم و تبهای
بلغمی و ضعف معده و درد دندان چون بطبیخ آن مضمضه
کنند و بیخ وی چون بجوشانند جهت نفث دم و درد
معده و اسهال کهنه و بول براند و بر اورام بلغمی ضماد کردن

نافع بود

نافع بود و تخم وی چون بپاشند کزاز را نافع بود و گزندگی
جانوران و اگر بیخ آن را حل کنند و بداء الثعلب طلا کنند
بغایت نافع بود مجرب و شربتی از وی یک درم و نیم بود
اما مضر بود و مصلح آن افسنتین بود و شیخ الرئیس گوید برگ
وی در تبهای بلغمی شاهتره بود باقلا جرجیر خوانند و
فول خوانند و طبیعت وی نزدیکست باعتدال و گویند
سرد است در اول و خشکست در دوم و در وی رطوبتی
فضلی هست و ضماد وی و بهترین وی آنست که فربه و بزرگ
و خشک بود و تربد بود کلف زایل کند و بقراط گوید غذا
نیکو دهد و صحت را نگاه دارد و چون شق کنند و بدو
نیمه کنند و بر زخمی که خون آید نهند خون باز دارد و
از خواص وی آنست که چون از مرغ بیاویزند مرغ از خایه
باز ایستد و چون بکوبند و بر زهار کودکان ضماد کنند
موی رستن باز دارد و همچنین اگر مکرر کنند و بر موضع

که موی سترده باشد همین عمل کند و بهق را زایل کند خاصه
با پوست و باقلا سینه و سرفه و نفث دم را نافع بود اما بغایت
نفاخ بود و دشخوار هضم شود لیکن ضماد کردن بر ورمها
ورم انثیین و پستان که شیر در وی بسته بود بغایت
نافع بود و قطع ادرار بول کند و چون با آرد حلبه و عسل
بیامیزند محلل دمامیل بود و ورمهای بن گوش و ورمهای
شیب چشم و اگر با شب یمانی و زیت عتیق بر خنازیر
ضماد کنند تحلیل یابد و چون با سرکه و آب بپزند و با پوست
بخورند اسهال که آن را قرحه امعا گویند و اسهال مزمن
قطع کند و اولی آن بود که چون یک دوش بزنند آن آب را
بریزند و آبی دیگر بجای وی کنند تا نفخ وی کمتر بود و
باقلاء کهنه را نفخ کمتر بود از تازه و گوشت بدن زیاده
کند و آرد وی چون دقیق به بپزند و با روغن بادام
و قند اضافه کنند و بیاشامند سرفه و خشونت سینه و حلق را

سودمند

سودمند بود و آنچه با پوست بپزند نفخ زیاده بود و خارش باز
دید کند و مصلح آن آنست که مقشر کنند و بپزند و در روغن
مطبخی کنند و با نمک و سعتر و زیره و دارچینی و فلفل و
انجدان و فودنج بخورند و بعد از آن زنجبیل پرورده با بعضی
از جوارشات نافع بود **باقلاء مصری** ترمس است و گفته
شود **بادنجان** انب و معد و وعد و حدق نیز گویند
و بهترین وی فارسی و شیرین و تازه بود و طبیعت وی گرم
و خشک است در دوم اگر در روغن بریان کنند شکم براند
و اگر در سرکه بزنند امساک کند و درد معده و خاصره آورد
و چشم سر را بد بود و خونی سیاه از وی حاصل شود
و مولد سودا بود و سده آورد و بواسیر را بد بود
و لون را سیاه گرداند و شیخ الرئیس گوید کهنه وی
بد بود و تازه سالم‌تر بود و جذام و صداع و بیخوابی
آورد و مولد کلف و سرطانات و سده جگر بود و اگر

بسرکه بزنند سده جکر بکشاید اما بواسیر آورد لیکن کاه وی
در سایه خشک کنند وسحق کنند طلای او نافع بود جهت
بواسیر واکر بادنجان زرد با روغن بذ بپزند واز آن
روغن موم روغن سازند بر شقاق کعبین ومیان
انکشتان طلا کنند نافع بود واکر کاه وی با روغن بادام
تلخ همچندان بکوبند وبروغن بنفشه بسرشند وبر بواسیر
طلا کنند ببرد بزمان حذای ثقات وبتجربست واکر بادنجان
بسوزانند وخاکستر آن را بر ثآلیل طلا کنند ببرد البته وثآلیل را
بپارسی کوک خوانند وکویند مقوی معده بود وقطع
ترف دم بکند بخاصیت خوردن وی اولی آن بود
که در آب ونمک بجوشانند یا مسلوق کنند وبا روغن
کنجد ویا بادام بریان کنند ویا بسرکه وکرو یا کردنیک
تر بود بخور مریم شجره مریم است وآن حشیشی است باء در خاء
وبیخ آن عرطنیثا است وصفت آن در باب الف کفته شد

وطبیعت

وطبیعت آن کرمست در سیوم وخشکست در دوم منفعت وی
آنست که مقطع ومحلل ومفتح بود وطبع را براند چون بپاره پشم
بخود بر کیرد یا بر شیب ناف طلا کنند وچون بیاشامند
کرم درازو کدو دانه بیندازد وحیض براند وبچه مرده بیندازد
ویرقان را نافع بود وکلف ببرد وبر سپرز سخت شده طلا
کردن نافع بود واکر با عسل در چشم کشند نافع بود جهت نزول
آب وضعف چشم واکر با شراب بیاشامند زهرها را نافع
بود وادویه کشنده خاصه ارنب بحری وچون با شراب بیا
باء در راء شامند مستی زیاده کند برنج کابلی ابرنج کویند وبرنوف
کویند بپارسی برنک وطبیعت وی کرمست در اول وخشکست
در دوم وآن دو نوعست بزرک وکوچک وبهترین وی کوچک
بود که لون آن بسرخی زند ودوم نوعی آن از وی مسهل
بلغم لزج بود ودود هیچ ادویه بوی مرحمی شد ومفاصل را
سود دهد وکویند شربتی از وی ده درم بود با شراب تازه

جهت حب القرع لیکن مضر بود بپرودها و مصلح آن کثیرا است
و بدل آن بوزن آن ترمس و بوزن آن قنبیل و گویند بدل
آن بوزن آن ترمس و دود آنک آن قنبیل **برنجشک** اوغ
مثل است و گفته شد **برسیاوشان** شعر الجن و شعر الجبال
و شعر الارض و لحیة الحمار و شعر الخنازیر و ساق الاسود الاو صغ
الاسود و کزبرة البر نیز خوانند و آن شعر الغول است و بپارسی
پرسیاوشان گویند و بکرمانی کورسور خوانند و بهترین وی آنست
که چوب وی بسرخی زند طبیعت وی معتدلست در گرمی و سردی
و گویند میل بگرمی و خشکی دارد و سه درم از وی مسهل
بلغم و سودا بود و شش و سینه از فضول غلیظ پاک کند و یرقان
و سپرز را نافع بود و بول و حیض براند و سنگ بریزاند چون
بیاشامند و شکم ببندد و مشیمه بیرون آورد و گزیدگی سگ
دیوانه و مار را نافع بود و همه جانوران موذی چون با شراب
بیاشامند و محلل و ملطف بود و داء الثعلب را نافع بود و موی

برویاند و خنازیر و دبیلات تحلیل کند و اگر بیاشامند ربود
و یرقان و عسر البول را نافع بود و اگر با لادن و روغن مورد و
روغن سوسن و زوفا و شراب بیامیزند و بر موی که زیر دطلا
کنند دیگر نروید و بیخ آن محکم دارد و اگر بسوزانند و بر سر کل
مالند موی برویاند و جهت جرب چشم نافع بود و اسحق گوید
مضر است بسپرز و مصلح آن مصطکی است و رازی گوید بدل آن
در سودمندی ربود بوزن آن بنفشه با نیم وزن آن رب
السوس است **بذر قطونا** بپارسی اسفیوس و بیونانی فسلیون
و آن دو نوعست سفید و سرخ بهترین آن سرخ است که میل
بسیاهی زند و فربه بود و چون در آب کنند در بن نشیند اما
سفید سرد و تر از سیاه بغایت و طبیعت نیکو سرد و تر بود در
دوم و گویند در سوم و گویند معتدلست در تری و خشکی حرارت
بنشاند و تشنگی ساکن کرداند و اگر بریان کرده بود با روغن گل
شکم ببندد و سحج را نافع بود خاصه بچگان و لعاب وی جهت

باء در ذال

خشونت دهن و سینه ولذع نافع بود و برو رهها و کرم ضماد کردن
نافع بود و جهت نقرس با سرکه و جهت صداع با گلاب سودمند
بود و نشاید که کوفته استعمال کنند که کشنده بود و شربتی از
وی مقدار دو درم بود و مداوات کسی که شکوکوفه خورده
باشد با اسفیدباج و فلفل و حلتیت یا غلث و دواء المسك و
بدل وی تلیین طبیعت بر دانه بود یا تخم مورد و در تبرید و
ترطیب با تخم توتلك بذر الکرفس بستانی تخم کرفس بستانی
طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم بول و حیض براند و
سده گرده و جگر بگشاید و فواق که از امتلا بود سود دهد
و شربتی از وی سه درم بود و جهت گزندگی جانوران نافع
بود و درد پهلوها را نافع بود اما مضر بود بشش و مصلح وی
حاماست و شریف در خواص آورده است که تخم کرفس کوفته
با همچندان قند بروغن گاو چرب کنند و سه روز بیاشامند
باه را زیاده کند بغایت اما باید که غذا گوشت خروس فربه

خورد و بدل تخم کرفس فطراسالیون است و گفته شود بذر الکرفس
الجبلی فطراسالیون است و گفته شود بذر الخبازی بپارسی
تخم خبازی گویند و بکرمانی پیزن خطمی و طبیعت آن معتدلست
در حرارت و رطوبت و در عمل اقوی بود و بهتر از تخم خطمی بود
خشونت سینه را زایل کند و سحج و ریش روده را بغایت مفید
بود و جهت گزندگی رتیلا و سموم نافع بود و چون در ادویهٔ
حقنه بود دفع اذی ادویهٔ حاده بکند و بدل وی تخم خطمی بود
بذر الخطمی بپارسی تخم خطمی گویند و بهترین وی آنست که
سیاه و رسیده بود و طبیعت وی سرد و خشک است و گویند
معتدلست در حرارت و رطوبت و اگر با سرکه بر بهق طلا
کنند و در آفتاب نشینند نافع بود و جهت سرفهٔ گرم سودمند
بود و خون رفتن شکم به بندد و در ضمادات که جهت ذات
الجنب سازند نافع بود و شکم به بندد و سنگ گرده بریزاند و بدل
وی تخم خبازی بود بذر الجرجیر بپارسی لیکیر خوانند و بشیرازی

کهزك کویند وبهترین وی بستانی فربه بود وطبیعت آن کرم و
خشکست در سیوم وکویند در دوم سودمند بود جهت عسر البول
وبر نمش طلا کنند نافع بود وباه را برانکیزد ودر دساقین را نافع
بود ومقدار یکدرم واکر با سکنجبین وآب کرم بیاشامند قی بلغمی
آورد اما مصدع بود ومنی زیاده کند وبول براند وتاریکی
چشم آورد واکر سحق کنند وبر کلف روی طلا کنند زایل کند
واکر بکوبند بعوض نمك بر زرده تخم مرغ نیم برشت کنند وبیاشامند منه
مجامعت را قوت تمام دهد اما مشکل خوار بود ومضر بود
بمثانه ومصلح وی کثیرا بود وبدل وی کویند بنات ونیست و
کویند تودری است وکویند بدل آن تخم کندنا بود **بذر**
الجمجم حبه است بپارسی شفترك کویند وباصفهانی
کتر وبهتری بری سوارون وبترکی مراسوه ودر باب حاء
کفته شود **بذر الرمق** بذر القطن بود وصفت آن
قاف کفته شود وطبیعت وی معتدلست در حرارت وبرودت

وخشك

وخشك بود در اول وکویند کرمست ودروی جلا وتلیین بود
ومضر بود بسپرز ومصلح وی قند وکلاب است **بذر الخرفه** بقلة
الحمقاست ورجله وفرفخ وبقلة المبارکه وبقلة الزهرا و
بقلة اللینه ودندان سا وکف وفرفخه وفرفین وحوق
نیز کویند بپارسی تخم تورك کویند وباصفهانی تخم بربهن
وبکرمانی تخم بکرك وبه تبریزی تخم کان وبهترین وی آنست
که فربه بود وطبیعت آن سرد است در درجه سیوم سودمند بود
جهت درد جکر واز کرمی بود وتبها وحاده مقدار پنج درم
از وی بکوبند وشیره بکیرند وبا نبات بیاشامند واکر بجلاب
خورد جهت سرفه که از حرارت بود نافع بود وجهت لذع فم
معده نافع بود اما مقطع شهوت بود وقتی که افراط کنند
ومضر بود بسپرز ومعده بلغمی ومصلح وی قند بود وبدل
وی بذر قطونا **بذر الرمان البری** حب القلقل است
وکفته شود **بذر الجزر** بپارسی تخم کزر بود نافع بود

جهت ریشهاء خورنده چون بکوبند وبران ضماد کنند واگر
باعسل بخورند باه برانگیزد وبول وحیض براند وریشهاء عفن
پاک کند واستسقارا نافع بود وگویند درد ساقین یکدرم
تخم کدو بایکدرم قند بیاشامند نافع بود مجربست وبدل آن
بوزن آن انیسون بود **بذر السذاب** بپارسی تخم سداب
خوانند وبهترین وی آنست که سیاه وفربه بود وطبیعت
آن گرم وخشکست در سیوم نافع بود جهت فواق بلغمی
ساکن گرداند واگر یکدرم یا دو درم بیاشامند واگر با شراب
بیاشامند جهت دفع زهرها نافع بود وگزندگی جانوران
خاصه که با انجیر خشک ومغز گردکان استعمال کنند وجهت
عرق النسا نافع بود اما مقطع منی بود ومصلح آن کثیرا
ویا عسل وبدل آن سداب بود **بذر الخس** بپارسی تخم
کاهو گویند وبهترین وی بستانی بود وسیاه وفربه
بود ومولف گوید بهترین تخم کاهو شیرازی سفید فربه

بود

بود وطبیعت آن سرد وخشکست ومخدر ومنوم بود وشهوت
جماع را ساکن گرداند وجهت کسی که ویرا احتلام بسیار
افتد بیاشامند نافع بود وقطع شهوت جماع بکند ونطفه
منی خشک گرداند ومقدار یکدرم تا دو درم مستعمل بود
وضماد کردن جهت صداع سودمند بود ومنع سیلان که
از چشم آید بکند چون بپیشانی ضماد کنند ووی سبات آورد
ومصلح وی مصطکی است وبدل وی دم الاخوین **بذر
البنج** بپارسی تخم منگ گویند وبلفظی دیگر خداع
الرجال وآن سه نوعست سیاه وسرخ وسفید بهترین
آن سفید بود وبعد از سفید سرخ اما سیاه کشنده بود
طبیعت آن سرد وخشکست در دوم عصاره وی درد
گوش را نافع بود وجهت نفث دم بافراط سود دهد و
درد لثها ساکن گرداند وبر نقرس طلا کردن نافع بود و
خوردن وی مضر بود ومسبت ومخدر وتباه کننده عقل

وخناق وجنون آورد وورم زبان وضیق النفس وتاریکی
چشم وگرانی گوش بازدید کند ومداوات وی بقی کنند بآب
گرم وروغن وعسل بعد ازآن شیر تازه ومرق سفیدباج وبیع
وگوشت بره جوان بود وبدل آن افیون است بوزن آن وگویند
مصدع بود ومخدر احشا ومصلح آن عسل است وانیسون
واگر بر برص طلا کنند بغایت نافع بود ومقوی اعضا بود چون
در حمام طلا کنند بر بدن ودر حکه مزمن را نافع بود مجربست
بذر الفجل بپارسی تخم تربزه خوانند وبهترین وی آنست
که فربه بود وطبیعت وی گرمست در سیوم وخشکست در
دوم جهت نمش وکلف وبهق سفید واثر زخمها نافع بود
وچون با آب دار نایز طلا کنند وبر بهق سیاه وسفید
باگندش وسرکه در حمام طلا کنند بغایت نافع بود ونفخی
که در شکم بود تحلیل کند ومحلل قوی بود ومقدار دو درم
مستعمل بود اما مضر بود بجگر ومصلح آن سپستان است واگر

باسرکه

باسرکه بیاشامند قی آورد وبول براند وورم سپرز تحلیل دهد
واگر با سکنجبین بپزند وبدان غرغره کنند همچنان گرم خناق
نافع بود ودر دفعها زهرهاء وگزندگی جانوران قایم مقام
تریاق بود وصاحب تقویم گوید مصدع بود ومضعف جگر
ومصلح وی کثیرا وشکر بود وجهت درد سپرز کهن شده
سه روز هر روز دو درم کوفته وبیخته با سکنجبین
بیاشامند بغایت نافع بود ومجربست وبدل آن حب الرشاد
بود **بذر المروة** بپارسی تخم مرو گویند وبهترین ازین مرو
رستک وبهترین وی آنست که تازه وفربه بود که لون آن بسرخی
زند طبیعت وی گرم وتر است باعتدال اگر بریان کنند
نافع بود جهت ذوسنطاریا وسحج وشکم بربندد ومنفخ
وریاح بود ودنبلها وبریان ناکرده مسهل بلغمی بود و
مقدار دو درم مستعمل کنند ومضر بود بشش ومصلح
آن جلنار است وبدل آن بذر قطونا ودر انضاج بذر

الکتان بود **بذر الکاکنج** حب کاکنج است و کفته شود **بذر**
القنب شهدانج است و کفته شود **بذر لسان الحمل** بپارسی
بارتنک کویند و به تبریزی تخم برو شه و طبیعت آن سرد
و خشکست بهترین وی آنست که فربه بود و سیاهی که بسرخی
مایل بود نافع بود جهت سده جکر و کرده و عرق النسا
و قابض بود و مقدار سه درم مستعمل بود و چون بیاشامند
نفث دم که از سینه بود قطع کند و فضول که از شکم روان
بود و اسحق کوید طبیعت آن کرم و خشکست و مولف کوید
این قولی دور است و مضر بود بشش و مصلح آن عسل
بود و بدل آن تخم حماض بستانی **بذر الحماض** بپارسی
تخم ترشک و بشیرازی تخم ترشه و ترشک کویند و
بهترین آن بود که فربه بود و سیاهی که بسرخی مایل بود
و طبیعت آن سرد و خشکست بغایت قابض بود و مره
صفرا بنشاند و روده پاک کند و شکم به بندد و اسهال

قطع

قطع کند خاصه که سبب خلطی کرم بود اما مضر بود بکرده و
مصلح آن قند بود و کویند که تخم حماض اکر در خرقه بندند و بر
بازوی چپ به بندد مادام که با وی باشد آبستن نشود
و رازی کوید تخم حماض بری اکر بیش از کزندکی عقرب خورده
باشند و عقرب بکزد هیچ مضرت نرساند و تخم حماض
بستانی بهترین آن بود که بسیاهی مایل بود طبیعت آن سرد
و خشکست در دوم و سودمند بود جهت ماده صفراوی تب
غب و دموی و مقدار دو درم مستعمل بود و مضر بود
بسپرز و مصلح آن تخم رازیانه و کرفس است **بذر الکتان**
بپارسی تخم کتان کویند و کشتانک خوانند و بشیرازی
بزرک کویند بهترین آن بود که تازه و فربه باشد و طبیعت
وی کرمست در اول و معتدلست در تری و خشکی و کویند
معتدلست در کرمی و سردی و خشکست در اول منضج
ریشها و دملها بود خواه کرم و خواه سرد اندرونی و بیرونی

کلف وبرص را نافع بود ودخان وی زکام را سودمند بود
واکر بریان کنند شکم ببندد واکر خام بیاشامند شکم براند
ومقدار مستعمل از وی سه درم بود وادرار بول بکند واکر
بپزند وزن در آب نشیند ورم جاسیه که در رحم بود
تحلیل یابد ومعده بد بود ودشخوار هضم شود وغذا اندک
دهد ومضر بود بانثیین ومصلح وی کلنکبین بود یا عسل
وجالینوس کوید سودمند بود جهت شقاق مقعد وریش
شش وهر جراحتی که از خارج بدن بود بصلاح آورد
ومقوی اعضا بود وکویند چون بسوزانند وسحق کنند
وبر ریش مقعد افشانند خشک کرداند وبدل وی عصاره
باقلا بود وکویند حلبه وکویند چون با موم وروغن
ویا موم وعسل بر برص ناخن ضماد کنند البته ببرد وچون
بخورند منی زیاده کند ودرد سینه را نافع بود تخم بسر
بذر الهلیون بپارسی تخم مارچوبه کویند ومارکیا

خوانند

خوانند بهترین وی بستانی بود وطبیعت آن کرم وتر بود
در دوم منی بیفزاید وشهوت جماع برانکیزد ومفتح بود وشیر
زیاده کند ومقدار دو درم مستعمل بود اما مضر بود بسرد
مصلح آن عسل است وعسر البول را نافع بود وعرق النسا وقولنج
بلغمی وریحی وکردنک ریک را نافع بود وبدل آن جنجل بود
بذر العصفر قرطم است وکفته شود **بذر الکشوث**
بپارسی تخم کشوث خوانند وطبیعت آن معتدلست
در کرمی وسردی وخشکست جکر را بکشاید سپرز ومعده
پاک کند وخلطهای عفن از عروق بیرون آورد وتبهاء
مرکب از مره صفرا وبلغم را نافع بود واکر با سرکه بیاشامند
فواق را ساکن کند وچون بجوشانند شکم ببندد وقوت معده
بدهد وبول وحیض براند وسیلان رحم را نافع بود وعصاره
وی چون تر بود باقند جهت یرقان مفید بود واکر عصاره
وی با طبیخ وی یا با آب شوید نقرس را سود دهد ومقدار

دو درم مستعمل بود و بطعم بغایت تلخ بود و در منفعت ماند
تخم کاسنی بود در اکثر حالات و گویند مضر بود بشش
و مصلح آن عسلست و گویند صمغ عربی و بدل آن گویند
چهار دانگ وزن آن افسنتین است **بذر الهندبا** بپارسی
سی تخم کاسنی گویند و بهترین آن سیاه رنگ و فربه بستانی
بود و طبیعت آن معتدلست در گرمی و سردی و خشکست
نافع بود جهت تبهای صفراوی و سدهٔ جگر و یرقان که
از سده بود سودمند بود و مقدار دو درم تا سه درم
مستعمل بود و گویند مضر بود بسپرز و مصلح آن سکنجبین است
و بدل آن تخم کشوث **بذر الانجره** و آن گزنه است بپارسی
تخم انجره گویند و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم
و بهتر وی آنست که فربه بود و در وی تلطفی هست و گویند
تر است و رمهای بن گوش و صلب نرم گرداند و باه را
زیاده کند چون با مثلث یا با شیره کاو تازه بیاشامند و این

مجربست

مجربست و اگر بکوبند و بر ریشهاء خورنده و سرطانات افشانند
نافع بود و چون بیاشامند ماء اصفر و بلغم و قولنج و استسقا را
نافع بود مقدار نیم مثقال با آب گرم و عسل و اگر بکوبند ده
مقدار سه درم با شراب یا شیره تازه بیاشامند مجامعت را
قوت دهد و شریف آورده است که چون بکوبند و با عسل
بیامیزند و بر قضیب طلا کنند سستی گرداند زیاده و اگر
با سکنجبین بیاشامند جهت درد گرده و سپرز نافع بود
و اگر با عسل بسرشند و لعق کنند دشخوار نفس را نافع بود
و صاحب تقویم گوید مفرح کرده بود و مصلح آن صمغ عربی
و کثیراست و بدل آن حرفست و قردمانا و یا تخم کندناست
و گویند بدل آن تخم جرجیر است و از بسیار خوردن وی
سر فه پیدا شود و مداوات آن شراب بنفشه و جواب بود
بذر الرازیانج رومی انیسون است و کهنه شود ده
بذر الفنجنکشت حب الفقد خوانند بپارسی بنجنکشت

خوانند و بشیرازی تخم دل آشوب خوانند و فلفل کوهی له
هم خوانند و در کنار رودها روید بهترین وی آنست
که تیز بوی بود و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و اگر
دو درم از وی با ده درم سکنجبین بیاشامند مفتح
سده جگر بود اما مصدع و مجفف منی بود مصلح آن
شیر و ترنجبین بود **بذر الکراث** بپارسی تخم گندنا
خوانند و بهترین آن شامی تازه و فربه بود و طبیعت آن
گرم و خشک است در سوم اگر بخور کنند با قطران در شب
دندانی که کرم داشته باشد کرم بکشد و بیندازد و اگر
در شیب مقعد بخور کنند بواسیر را زایل کند و دو درم از
وی با دو درم تخم مورد نافع بود جهت نفث دم که از سینه
بود و نافع بود برای کسی که شهوتش منقطع شده باشد یک
درم و سنگ کرده بریزاند و اگر با حب الرشاد بریان کنند و
زحیر که از سردی باشد بغایت نافع بود و مضر بود بشش و

مصلح

مصلح وی عسل است و گویند مجفف شش است و مصلح
وی لعاب بهدانه است و بدل آن تخم جرجیر و گویند
که اگر در سرکه اندازند ترشی میرد و گویند اگر کسی خواهد
که مجامعت بسیار کند و هیچ اذیتی بوی نرسد تخم
گندنا با شراب بیاشامد **بذر اللفت** بذر الشلجم است
بپارسی تخم شلغم گویند و بهترین وی آنست که سرخ رنگ
بود و طبیعت آن گرم و تر است باه را زیاده کند و نفاخ
بود و چون در معاجین بود دفع سموم ادویه قتاله بکند
و شریف در خواص آورده است که چون تخم شلجم بر گردن
بندند نافع بود ورم اربیه مجربست و اگر بیاشامند نعوظ
آورد و جهت دردها که از سردی بود و قولنج سخت شده
باشد بغایت نافع بود اما مضر بود بسپرز و مصلح آن
تخم خربزه است و مقدار مستعمل از وی دو درم بود
و مولف گوید که از خواص وی یکی آنست که چون کهن شود

ونمك درمیان آن نبود وبکارند کرنب بروید واین مجربست
بذر البصل بپارسی تخم پیاز گویند وطبیعت آن گرم و
خشکست ودروی رطوبتی فضلی هست باه را تحریك کند
درمزاجها سرد **بذر السلق** بپارسی تخم چغندر خوانند
وآن دو نوعست وگفته شود درباب سین صفت آن
وطبیعت آن سرداست ودروی اندکی خشکی بود ومعده را
بد بود وشکم براند منفتح ومقطع بلغم بود وبدل وی
تخم خطمی بود **بذر القثاء** بپارسی تخم خیار زه گویند
وبه تبریزی تخم شنکیار وبهترین وی آن بود که فربه
بود طبیعت وی سرد وتراست وبهتر از تخم خیار
بود بول براند ومقدار بنجدرم مستعمل بود تا ده درم
وچون بکوبند وبر بدن طلا کنند لون اندام نیکو کرداند
وگویند مضر بود بسپرز ومصلح وی سکنجبین بود وبدل
آن بذر القثد بود **بذر القثد** بپارسی تخم خیار گویند

وبشیرازی خیار بادرنك خوانند وبهترین آن بود که از
خیار زرد کیرند وفربه بود وطبیعت آن سرد وتر بود نافع
بود جهت احتراق صفرا وورم گرم که در جگر وسپرز بود ودرد
شش گرم ودرپش آن واسحق گوید مضر بود بانثیین و
مصلح آن کتیرا بود وبدل آن بذر القثاء **بذر البطیخ**
بپارسی تخم خربزه گویند بهترین آن بود که شیرین بود وطبع
آن گرم وتراست روده را پاك کند ومجامعت را زیاده
کند ومنی بیفزاید وشیرهٔ وی جهت سرفهٔ گرم نافع بود
ودرد سینه که از ورم گرم تولد کرده باشد وخشونت
دهن وحنجره وتشنگی بنشاند وتبهاء حاره وتبی که سبب
آن صفرا سوخته بود وورم جگر گرم نافع بود وسدهٔ آن
بگشاید وبول براند ومجاری گرده ومثانه پاك کند و
سوزش آن قطع بکند وبقیت ورمهاء گرم که باشد تحلیل
دهد واسحق گوید مضر بود بسپرز ومصلح آن عسل است

ومقدار مستعمل آن دو درم تا پنج درم بود وصاحب تقویم
گوید مضر بود با حشا ومصلح آن عصارهٔ زرشک است
ووی شیر زیاده کند ومنی بیفزاید ونعوظ آورد مجربست
بذر الورد تخم گل است بهترین آن بود که از گل فارسی
گیرند وطبیعت آن سرد وخشکست وقابض وبن دندان
محکم وقلاع زایل کند چون کوفته در دهن گیرند ودرد چشم را
نافع بود وجهت معده وروده پاک کند ومقدار مستعمل
از وی دو درم بود نافع بود جهت اسهال مراری وبیخ روده را
سود دهد وخوردن آن شش را مضر بود ومصلح آن
کثیرا بود **بذر الریحان** تخم شاهسفرم خوانند وبهترین
وی آنست که سیاه وفربه بود وکوچک بود وخوشبوی
طبیعت آن گرم وخشکست وگویند معتدلست در گرمی
وخشکی وسردی وتری نافع بود جهت دوار ورعاف و
قیام صفراوی مقدار نیم درم بریان کرده بیج را نافع بود
وشکم

وشکم ببندد وچون با آب سرد یا گلاب مقدار یک مثقال
ترکرده فرو برند قطع اسهال مزمن بکند وگویند مضر
بود بگرده ومصلح آن موزنگوش است وبدل آن تخم مرو
بذر الشبت بپارسی تخم شبت گویند بهترین وی آنست
که فربه بود وطبیعت آن گرم وخشکست باعتدال شیر را
براند وبواسیر قطع کند وچون بسوزانند وبر بواسیر ضماد
کند ومقدار دو درم مستعمل بود لیکن مغثی ومقی و
مضر بود بمثانه ومصلح آن عسلست وبدل آن دو وزن
آن شبت **بذر الکرنب** بپارسی تخم کرنب گویند وبتازی
تخم کلم بهترین آن تازه وفربه بود وطبیعت آن گرم و
خشکست کزاز را نافع بود واگر بخورند منع مستی شراب بکند
ودیر مست شوند ومنی زیاده کند ومقدار مستعمل یک درم
بود ومضر بود بشش ومصلح آن عسلست وگویند هر کس که
دو درم تخم کرنب با آب گاوزبان بیاشامد وشراب بخورد

دیرمست شوند وگل وی چون فرجه ازآن بسازند وزن
بخود برگیرد بچه درشکم بکشد **بذر الاسفناج** بهترین وی
آنست کی بسرخی مایل بود وطبیعت آن سرد وتر بود نافع بود جهت
درد دل وتپ ومقدار یکدرم مستعمل بود ومضر بود بسپرز
ومصلح وی طین مختوم بود **بذر بقلة** الحمقا بذر الخرفه است
وگفته شود **بستج** لبان است وگفته شود **بسفایج** ده
اضراس الکلب گویند ونشتیم وثاقب الحجر وکثیر الارجل نیز
گویند وبهترین آن قرنفلی طعم ستبر بود وچون بشکنند اندرون
وی فستقی بود طبیعت وی گرمست در اول ومعتدلست در
دوم ومعتدل بود در تری وخشکی وگویند گرم بود در اول و
خشک است در دوم مسهل سودا وبلغم لزج ومقدار سه درم
مستعمل بود وبا مرق خروس بخد درم مسهل بلغم بود واسهال
وی بغیر مغص وکرب بود وشربتی از وی دو درم تا
پنج درم بود وقولنج بکشاید ومحلل نفخ ورطوبات بود وا:

بتآدرین

مادهٔ

مادهٔ سوداوی از جوهر دل ودماغ وجمیع بدن مستفرغ کند واز
خواص وی آنست که شیر را ببندد وازآن بسته حل کند وگویند
مضراست بگرده ومصلح آن هلیله زرد است وبدل آن افتیمون و
بوزن آن یک دانگ ونیم ملح هندی **بسذ** اصل المرجان است
وآن سه نوع بود سیاه وسفید وسرخ بهترین آن سرخست
باریک بپارسی آنرا خرهک گویند وطبیعت آن سرداست در
اول وخشکست در سوم وباید که سوخته مستعمل کند وصفت
سوختن وی آنست که در کوزهٔ کواری نو کنند وبگل حکمت
گیرند ودر تنور بنهند شب وروز درآورند ودر وی قبضی
وتجفیفی بود اما تجفیف وی زیادت از قبض بود ترف دم
قطع کند وچشم را قوت دهد چون در چشم کند وآب رفتن
از وی باز دارد وباید بعد از سوختن بشویند وگوشت زیاده
بخورد واثر ریشها زایل کند ومقوی دل بود وریش روده را
نافع بود وعسر البول ومقدار یکدرم مستعمل بود ودر سنون

دندانرا جلا دهد واگر در گردن مصروع ببندند یا بر پای منقرس
نافع بود وهر موضعی که خون ازوی روان بود کهربا سوده یا
بسد بران پاشند بازدارد وبدل وی در خون بستن دم
الاخوین است واسحق گوید مضر است بگرده ومصلح آن کثیرا بود
بسباسه بشیرازی بزبان گویند وبهترین وی آنست که
زردی بود که بسرخی مایل باشد وخوشبوی بود طبیعت وی
گرم وخشک در اول وگویند در دوم ودر وی قبضی بود و
گویند معتدلست وگویند سرد است ولطیف واندکی حرارت
در وی هست محلل نفخ وصلابات غلیظ بود وبوی دهان
خوش کند وشکم ببندد ومعده را قوت دهد وسپرز را
نافع بود ورحم را نیکو بود وسحج را ونفث دم را سودمند بود
وسلس البول که از سردی بود وریش روده نافع بود خوردن
وضماد کردن وضماد کردن بلکی بقوت تر است وگویند مقوی
معده وسینه وشش بود ومنی بیفزاید وباه را قوت دهد و

نغوط

نغوط آورد وخصوصا که کسی مزاج وی سرد بود وی مصدع
بود ومصلح وی صندل وگلاب بود وبدل آن چهار دانگ
وزن آن جوز بوا بود وگویند وزن آن **بصل** بپارسی پیاز
گویند بهترین وی سفید بود وطبیعت آن گرم وخشک است
در چهارم ودر وی رطوبتی فضلی هست وگویند گرم وخشک است در
سیوم وگویند تر است در دوم وچنین گویند گرمست در چهارم
وتر است در سیوم ملطف ومقطع بود وجذب خون کند به
بیرون بدن وباه را زیاده گرداند وشهوت برانگیزد وآب
گردش را نافع بود وچشم را جلا دهد وطبع را نرم دارد و
اشتها باز دید کند وآب وی در گوش چکانند سودمند بود
جهت نزول آب وسفیدی چشم وچون عصارهٔ وی در چشم
افشرده ودر کشند وچون جاها که بکنند وبا عسل بسرشند وبر بهق وقوبا
طلا کنند زایل کند واگر بر ناخن ستبر طلا کنند تنک کند
وبداء الثعلب طلا کنند سود دهد وبر کندگی سگ دیوانه

باب آء در صاد

وافعی سودمند بود وحیض براند واگر آب وی نهادر گوش
چکانند گرانی گوش ببرد واگر پیاز سفید بریان کرد با پیه
یا روغن یا زرده تخم مرغ کوفته بر مقعد ضماد کنند ورم
آنرا تحلیل دهد ودرد ساکن گردد وخوردن وبوئیدن
او دفع ضرر باد سموم بکند وحدیث وارد شده است در باره
او که وقد ورد فی الحدیث اذا دخلتم بلاداً وکنتم مسافرین
فکلوا من بصلها فانه یدفع شرّ وباها واذاها ثلاثة
ایام وچون با سرکه بخورند معده را قوت دهد وخفقان وی
کم کند وچون در خوردن مسهلات ببویند منع غثیان
بکند وبوی دارو نشود اما خوردن بسیار مصدع
ومسبت بود ومضر بود بعقل ولعاب بسیار آورد وافواه
بواسیر بکشاید ومصلح وی سرکه بود وماس ویا با آب کاسنی
خورند **بصل العنصل** اسقیل است وگفته شد **بصل**
الفار بصل العنصل است وگفته شد **بصل النرجس**

بپارسی

بپارسی پیاز نرگس خوانند وطبیعت وی گرم بود چون با
سرکه بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود وچون چهار درم از
وی با ماء العسل بیاشامند بچه مرده وزنده بیندازد و
چون با ماء العسل ویا عسل بیاشامند قی آورد وکرم را در
شکم بکشد ومنضج ورمها گرم بود وشریف آورده است
که اگر قضیب را بوی بمالند شفا وادمان کنند قضیب سطبر
وقوی کند واگر سه عدد پیاز نرگس در شیر خیسانند یک
شبانه روز وسحق کنند وبر قضیب طلا کنند بغیر از سر
وادمان کنند اگر عنین بود بحال صحت باز آید وفعلی
عجب از وی ببینند **بطیخ** بپارسی خربزه گویند بهترین
وی سمرقندیست شیرین وقول اکثر آنست که سرد است
در اول درجه وتر است در آخر آن وبعضی گویند گرم است
وبحقیقت چون شیرین بود گرم وتر بود وادرار بول کند و
سنگ گرده ومثانه بریزاند وکلف وبهق ووسخ زایل کند و

[illegible]

در تخم وی جلا بیشتر بود که در جرم وی و پوست وی چون بر
پیشانی چسفانند منع نزول آب بکند و خوردن کوشت
وی سنک بریزاند خاصه از آن کرده و بیخ وی چون دو
درم بجوشانند و بیاشامند قی بی زحمت آورد و خربزه
مستحیل کردد بدان خلط که در معده باشد و چون در معده
تباه شود سم کردد و مصلح آن سکنجبین ساده بود که بعد
از وی بخورند و باید که میان دو طعام بخورند و اکر در معده
تباه شود البته قی کنند و در معده رها نکنند بماند و اکر
پوست وی در حمام در خود بمالند اندام را پاک کرده اند
خاصه لون روی و اکر خشک کرده بعوض اشنان بدان
دست بشویند زهومت زایل کند و اکر پوست وی
با کوشت کاو بپزند زود از معده بکذرد و اکر پوست وی
خشک کرده و در دیکی که کوشت غلیظ باشد اندازند زود
پخته و مهرا کرد اند قال رسول الله صلعم من اکل من البطیخ

کتب

کتب الله له الف حسنة و محی عنه الف سیئة و
رفع له الف درجة لانه خرج من الجنة و فی حدیث اخری
مکتوب علی قشره سبوح قدوس رب الملائکة
والروح و عن وهب بن منبه انه وجد فی الکتب
ان البطیخ طعام و شراب و فاکهة و خلال و صحة
و اشفاء و ریحان و ینقی المعدة و یشهی الطعام و
یصفی البدن و یحمر اللون و یصفیه و یسهل خلط
الخام **بطیخ رقی** بطیخ هندلیست و بطیخ سندی نیز
کویند بپارسی خربزهٔ هندی خوانند و بشیرازی خیار
کدو و بتبریزی هندوانه بهترین آن بود که آب
دار و شیرین باشد و طبیعت وی سرد و تر است در
دوم نافع بود جهت مرضهاء کرم و تبهای محرقه و
مزاجهای کرم و دفع تشنکی بکند و اکر با سکنجبین
بیاشامند بول براند و مثانه را بشوید و آب وی چون

باقند یا شامند نه تبرید زیادت کند و مضر بود به پیران
و مزاجهاء سرد و خونی بد از وی حاصل شود در جگر و
بلغم انگیزد و مصلح وی قند بود یا عسل اگر با وی خورند
یا بعد از وی. بط گوشت وی بسیار رطوبت و حرارت
بود و تر تر از گوشت مرغهای آبی بود و دیر از معده
بگذرد و پیه او مسکن وجعها و لذعها که در عروق بود
بود و فاضل ترین از پیه مجموع مرغها بود و گوشت وی
لون را صافی کرداند و آواز را و باه را زیاده کند و فربهی
آرد و چون هضم شود غذا بسیار دهد لیکن دیر هضم
و ثقیل بود و خون نیك از وی متولد شود و خلط نیك
وی آنست که با سرکه و ابازیر کرم بپزند و اگر بریان کنند
و بروغن زیت چرب کنند و پیاز در اندرون وی
کنند و یك دو شاخ سیر خشك و اگر با سفیدباج بپزند
نخود و کندنا و دارچینی در وی کنند و اندرون وی

بکشیند

بکشیند و کرفس و سداب و یك دو دانه سیر خشك بپا
کنند. بعر الضب بپارسی سرکین سوسمار گویند و بشکل
سوسمار هم خوانند بهترین وی سفید بود و کرم و
تیز بوی بود و برص و کلف را نافع بود و سفیدی که در
چشم بود زایل کند و چشم را جلا دهد و قوت باصره
بدهد و حکه را نافع بود و بیشتر ازین آنرا سرکین مار رنگ
گویند. بعر الماعز سرکین بز خوانند و بیشتر ازین بشکل
بر طبیعت آن کرم و خشك بود خنازیر را تحلیل بقوت
و ورم سپرز و ورمهاء صلب و چون خشك بود و زن
به پشم پاره بخود برگیرد سیلان رحم باز دارد و اگر سحق
کرده و با عسل بسرشند و طلا کنند بر درد مفاصل را نافع
بود و با شراب بو کوند کی طلا کنند سود دهد و سرکین
بز کوهی داء الثعلب را نافع بود و محلل صلابات مفا[صل]
و ورم آن بود و مستسقی را در آفتاب ضماد کنند سود دهد

باه در عین

وباسرکه بر کزندکی زنبور وجانوران نهند سم آن جذب
کند **بعر الضأن** بپارسی سرکین کوسفند ومیش خوانند
وبشیرازی پشکل کوسفند واکر باسرکه بر ثالیل ضماد کنند سود
دهد وبر سوختکی آتش طلا کنند نافع بود وباموم وروغن
بر کوشت زیاده نهند نافع بود **بعر الجمال** بشیرازی پشکل
اشتر خوانند چون بر ثالیل بندند وبخور کنند قطع کند
وخون رفتن بینی باز دارد چون خشک کرده بسایند
ودر بینی دمند وچون تر وی ضماد کنند درد مفاصل و
ورم آن نیز سود دهد **بقلة الحمقا** بقلة المبارکست و
نامهای دیکر دارد در بذر الخرفه کفته شد وبشیرازی
تورک کویند بهترین وی تازه بود طبیعت وی سرد وتر
بود در سیوم صفرا بشکند وقی باز دارد وچون ده درم
آب وی بیاشامند منع ترف دم واکر بر ورمهاء کرم که
مخوف بود ضماد کنند نافع بود وآب وی چون بیاشامند

بتاء دهقان

کرم را

کرم را بکشد وکزندکی جانوران سود دهد واکر باروغن بر سر
کنند جهت درد سر که از آفتاب بود نافع بود وسوزش مثانه
ودرد آن سود دهد خوردن آن وجهت درد چشم که از کرمی
بود ضماد کردن نافع بود وعصارهٔ وی جهت نفث دم معده
وجکر کرم سود دهد وضماد کردن وی جهت سحج روده وا
سهال مراری وحقنه کردن نافع بود بتهاء حاده را وسود
مند بود اما باه را مضر بود وبسیار خوردن وی تاریکی چشم
وشب کوری آورد ومصلح وی کرفس وجرجیر ونعنان بود و
کویند مضر بود برروده ومصلح بود **بقلة خراسانیه** حامضه
خوانند بپارسی ترخراسانی کویند طبیعت آن سرد وخشک است
در وسط دوم وکویند در اول شکم ببندد ومره صفرا را سود
دهد واشتهاء طعام باز دید کند چون نقصان شهوت
از حرارت بود ومحرور مزاج را نافع بود وبلغمی مزاج را مضر
بود **بقلة الملک** شاه ترج است وکفته شود **بلوط** در

بتاء در آلام

وی قبض بیشتر بود که در شاه بلوط بود و قشر وی را جفت
خوانند قبض وی زیاده تر از بلوط بود و بهترین وی فربه بود و
بزرگ رسیده طبیعت وی سرد و خشکست در دوم و گویند
در اول و گویند خشکی وی در سیومست و منفعت وی آنست
که منع نزف دم و نفث بکند و خاصه جهت وی غذا بسیار
دهد و جهت صلابات یابسه بر کوهی نافع بود و اگر بسوزانند
جهت قلاع نافع بود و سبج را سود دهد و جهت زهرها نافع
بود و شکم به بندد و اگر طبیخ وی کسی را که اسهال مزمن و قرحه
امعا باشد بیاشامد سود مند بود و اگر طبیخ وی با آرد وی
فرزجه سازند و زن بخود برگیرد سیلان مزمن که از
رحم آید باز دارد اما بلوط غذائی ثقیل بد بود و دشخوار
هضم شود و صداع آورد و اسحق گوید از بیست درم زیاده
نباید خوردن که مضر بود بمثانه و مصلح وی آنست که بریان
کنند و با قند بخورند و بدل بلوط بوزن آن خرنوب نبطی بود

بلیلج

بلیلج بپارسی بلیله گویند بهترین وی آنست که زرد و رسیده
بود و طبیعت وی سرد است در اول و گویند در دوم خشکست
و در وی قوت تلطیف و قابض بود معده را قوت دهد و
استرخاء و رطوبت آن را نافع بود و معده را دباغت کند و گویند
شکم به بندد و روده را نافع بود و چشم را قوت دهد و اگر در
چشم کشند آب رفتن باز دارد و طبیعت آن نزدیک بآمله و
هلیله کابلی و مقدار شربت از وی سه درم بود و مغز وی
نزدیک بفندق بود و اسحق گوید مضر بود بسفل و مصلح وی
عسلست و بدل وی آملج است و گویند فاغیه و خسک
و دودانک وزن آن آس و شش یک هلیله سیاه **بلادر**
ثمرة البلادر گویند بهترین آن سیاه فربه بود و چون
بشکنند بسیار عسل بود و طبیعت آن گرم و خشکست
در چهارم سود مند بود جهت کسی و رطوبت بر وی غلبه
کرده باشد و استرخاء عصب و نسیان و فالج و لقوه

بغایت نافع بود و قوت حافظه بدهد و ذهن را تیز کرداند
و هر مرضی که در دماغ بازید کند که از سردی و تری بود
نافع بود و مقدار مستعمل نیم درم بود و خطی بود و اکر در
شیب بواسیر دود کنند بواسیر را خشک کرداند و عمل
وی بر داء الثعلب بلغمی طلا کنند نافع بود و از جملهٔ سموم
بود و سوزندهٔ خون بود و خلطها و جنون و سرسام با
زدید کند و تقطیع در کلو و اندرون و سوزش دهن
و لذع در معده و رودها و تبها و حاده بازدید کند
و دو مثقال این عمل کند سم بود و کاه باشد که کشنده بود
و اکر با مغز کردکان بخورند مضرت نرساند و این از
خواص است و اکر با شکر نیز اضافه کند بهتر بود و مدا
وات کسی که بلادر خورده باشد بدوغ کاو و جو آب
و روغن بادام و لعاب بردانه کنند و در آب برف
نشانند و عمل وی مستعمل بود در معاجین و عمل وی

چنان

چنان کیرند که انبری از زر کون کنند و بن بلادر بندارند
و بلادر در انبری کیرند و عسل بیرون آید بعد از آن روغن بر
کاو جوشانیده و بیامیزند و روغن کردکان در معجون
کنند و کویند بدل وی بیخ وزن آن مغز فندق و دانه
نیم وزن آن روغن بلسان و ششیک آن نفط سفید
بود بل میوهٔ هندیست مانند قثاء کبر و کویند مانند
انار است و کویند نار هندیست و کویند نار دشتی است
و کویند پوست وی را اثل خوانند و محمد زکریا کوید بل
میوه از هندوستان است از درخت حاصل میشود
مثل درخت زردالو بهترین آن بود که شیرین باشد
و درخت وی را خامالاقطی کویند و کهنه شود طبیعت
وی کرم و خشکست در دوم و کویند در سوم قابض بود
احشا را قوت دهد و صلابت عصب و رطوبت آن را نافع
بود و مهیج نهاء سرد را مانند فالج و لقوه و استرخا سود

مند بود و قی باز دارد و در جوارشات شکم به بندد و باد بشکند
بلح چون سبز بود دلیح خوانند و جدالنبی گویند و آن چون
سبز بود بشکافند و بیرون آورند و آن بپارسی غوره خرما
خوانند و چون در غلاف باشد طلع خوانند و در صفت طلع
گفته شود و طبیعت بلح وی سرد و خشک بود در دوم شراب
وی شکم به بندد و خاصه که با شرابی که عفص بود بیاشامند
رطوبات رحم باز دارد و خونی که از بواسیر آید باز بندد
و معده را دباغت کند اما سینه و شش را بد بود بسبب
خشونت که در وی است و دیر از معده بگذرد و غذا اندک
دهد و سده جگر آورد و بسیار خوردن آن خلطهاء
غلیظ در شکم بازدید کند اما ممسک بول بود و مصلح وی
خمیره بنفشه بود که بعد از وی بخورند بنفسج بپارسی بنفشه — باء در نون
خوانند بهترین وی لاجوردی بود و طبیعت وی سرد است
در دوم و تر است در سوم و گویند سرد و تر است در اول و

مولف

مولف گوید که بنفشه چهار نوع است یکنوع بنفشه کازری گویند
و اول بنفشه وی در رسد اگر در آفتاب گرم بر کنند و در باغ بکارند نیز
زرد شود و یکنوع دیگر را بنفشه طبری گویند و اندر ماه اسفند
روفرزدی بشکفد و یکنوع دیگر را بنفشه اصفهانی گویند
و آن سفید باشد و آن از اول بهار تا آخر فروردین بشکفد
و یکنوع دیگر را مرغزی گویند و هیچ در شیراز بهتر از وی نباشد
و اندر بهارگاه نیکو بشکفد و چون خرداد ماه برسد کمتر
بشکفد و مسکن اورام حاره بود چون بر وی ضماد کنند با آرد
جو و صداع که از گرمی بود ساکن کرداند و بوییدن و ضماد
کردن سرفه گرم را نافع بود و سینه را نرم کرداند و مسهل
صفرا بود و شربتی از وی از دو درم تا چهار درم بود و
چون با آب بیاشامند خناق را و صرع بچگان و آنرا ام الصبیان
گویند نافع بود و جهت درد مقعد و شقاق و ورم آن ضماد
کردن بغایت نافع بود و مسهل بود بقوت جاذبه و بعضی گویند

مسهل بود بلزوجت و خونی و چون ضماد کنند بر ورم معده و جگر
گرم نافع بود و بهندی سپنالو گویند چون با بوغ یا آب آن بپزند
و بر سر ریزند جهت صداع سودمند بود که از حرارت باشد و خوردن
وی مضر است بدل و مصلح وی آنست که با انیسون خورند و بوئیدن
وی زکام سرد را مضر بود باید که با چیزی و مرزنجوش بوئیدن
و زکام گرم و نزلات که در سینه ریزد نافع بود و پوشیدن وی حرقه
مثانه را سودمند بود و ورق وی چون تر بکوبند و آب وی بگیرند
و با قند بکودکان که مقعدشان بیرون آید دهند بغایت نافع
بود و شریف گوید ورق وی طلا کردن بر جرب صفراوی و
دموی بغایت سودمند بود و بدل وی ورق خبازی است یا
نیلوفر یا گاوزبان و گویند بدل وی نیلوفر و پرسیاوشان است
بنک مانند قشوریست که بیخ مغیلان در زمین خیزد و سفید
و زرد بود بهترین وی زرد است سبک خوشبوی و سفید
فربه بد بود طبیعت وی گرم و خشک است در اول قوت اعضا بدهد

وجلد را

وجلد را پاک گرداند و نشف رطوبات که در زیر جلد بود بکند
و بوی بدن خوش کند و قطع بوی نوره بکند و معده و جگر
سرد را قوت دهد چون از بیرون ضماد کنند یا بمالند و بوی
وی دماغ را قوت دهد **بندق** بپارسی فندق گویند و
بهترین وی بزرگ بود و طبیعت آن گرمست در سوم و تر است
در اول پوست وی قابض بود اما مغز وی باه را زیاده کند و
گزندگی جانوران خاصه عقرب چون با انجیر و سداب بخورند
و ضماد کنند عقرب از وی بگریزد و اگر پیش از طعام خورند
بغایت سودمند بود و اگر بعد از سم فندق با انجیر و سداب
بخورند نافع بود اما معده را بد بود و چون سحق کنند و بماء
العسل بیاشامند سرفه کهن را نافع بود و اگر همچنان با پوست
بسوزانند و سحق کنند و با پیه خوک و یا خرس بود او الثعلب
طلا کنند موی برآید و چون بندق سوخته بعسل چون با
روغن زیت بسایند و بر میان سر طفل که چشم وی ازرق

بود طلا کنند از رق وی برد و سیاه کردد و موی نیز سیاه کرداند
بقراط کوید خوردن وی دماغ را قوت دهد و پوست وی شکم
به بندد و مغز وی مفتح و مولد ریاح بود و مصلح وی فانید است
و بدل آن مغز جوز و کویند جلغوزه بکشاید **بوزیدان**
بعربی مستعجل خوانند صاحب جامع کوید در مصر مستعجل
بعوض بوزیدان مستعمل کنند و این سهو است بوزیدان
بتحقیق مستعجل است و هم صاحب جامع کوید از نقل بن رضوان
کوید که بوزیدان نوعی از مستعجل است و صاحب منهاج کوید
حشیشی هندیست و این هر دو سهو است بوزیدان بغیر از
مصر هیچ جای دیکر نمی باشد بهترین وی آنست که سفید و ستبر
بود و خطوط بسیار بود و تازه باشد طبیعت وی کرم خشك
بود در سیوم و در وی رطوبتی فضلی هست و جالینوس کوید کرمست
در سیوم و خشکست در اول و کویند بقوت بهمن بود و وی ملطف
بود مفاصل و نقرس را نافع بود و باه را زیاده کند و زهر را سود

سنادرو آو

دهد و یکدرم از وی مسهل ماء اصفر بود و نافع بود جهت خلطهای سرد
و بلغم و عصب را پاك کرداند و منی بیفزاید و زنان جهت فربهی
استعمال کنند و فربه کننده است چون با شراب یا با آرد برنج حلوا
سازند فربه کند و لون را نیکو کرداند و نافع بود درد مفاصل
و نقرس و مانند سورنجان بود و اسحق کوید مضر بود بانثیین
و مصلح وی خرویست و کویند مصلح آن کثیراست و قند و شربتی از
وی مقدار دو درم بود و در معاجین بدل آن دو وزن بهمن
بود و اگر یافته نشود بوزن وی وج و نیم وزن زرنباد بود و حب
القرع و کرمهای دیکر بکشد و شیر بیفزاید و معده را پاك کند و
اشتها بیاورد و استسقاء را نافع بود و سده جکر و سپرز بکشاید
بورق انواع آن بسیار است بهترین آن ارمنی تنك و سفید
بود و طبیعت آن کرمست در آخر درجه دوم و خشکست در
اول و عیسی کوید کرم و خشکست در دوم جلا بقوت دهد
و اخلاط غلیظ قطع کند و مغص را ساکن کرداند اگر بکوبند

وبا زیره بیاشامند طبع را نرم دارد و بادها را بشکند و بر حکه
وبرص طلا کردن سودمند بود و دملها را نضج دهد و
چون با آب خلط کنند و در گوش چکانند درد گوش را
ببرد و بادکه در گوش بود و رطوبتی که از گوش آید بیرون
آورد و پاک گرداند و چون سحق کنند با سرکه و بدان غرغره
کنند علق که در حلق چسبیده باشد بیفتد و با ادویه
قاتلات دود کرمها بکشند و بیرون آورد و همچنین
اگر بر شکم و ناف بمالند و نزدیک آتش بنشیند همین عمل
کند و اگر با شراب در گوش چکانند کری را سود دهد و
گویند اگر بوره با صدف سوده در بینی زنی دمند و آن
زن عطسه کند دوشیزه بود و اگر عطسه نکند دوشیزه
نباشد و اگر دو درم از وی با سه درم روغن زنبق
بسایند و بر قضیب بمالند انعاظ تمام تمام آورد و چون
بغایت سحق کنند و با عسل بسرشند و بر قضیب طلا کنند در

خصیه و کرد آن نعوظی تمام آورد و گویند بواسیر و ناصور
و بواسیر که در مقعد بود چون سحق کرده با روغن گل بسرشند
و بر آن نهند زایل کند و بجای صحت آورد و جهت استسقاء
با انجیر ضماد کردن نافع بود و اگر با عسل در چشم کنند
جهت سفیدی چشم که کهنه شده باشد نافع بود و اگر با
عسل معجون ساخته بیاشامند جهت رحم زنانی که رطوبتی
بسیار در وی بود نشف رطوبات بکند و قوت دهد
و زهرها را نافع بود و داء الثعلب و داء الحیه را سودمند
بود و چون با روغن بنفشه سحق کنند و در گوش چکانند
جهت کرم گوش بغایت مفید بود و در حقنه مسهل
مقدار مستعمل از وی یک درم بود تا دو درم و بسیار
خوردن وی لون را سیاه گرداند و مفسد معده بود
و مصلح آن صمغ عربیست و گویند کلنکبین یا ماننده و بدل
آن عنک تلخ یا عنک اشراقی و گویند بوزن آن شبت بود

بول الناس کمیز آدمی چون با خاکستر نر بر جایی که خون آید ضماد
کند خون باز دارد و سودمند بود جهت حکه و سعفه و برص خاصه
با بورق و آب حماض طلا کنند جهت مطحولان عجب سودمند بود
و با نطرون جهت گزندگی سگ دیوانه و هر گزندگی که باشد نافع بود
و جهت مجموع زهرها و چون بجوشانند در پوست انار و در گوش
چکانند کرم که در گوش بود بیرون آورد **بول الصبیان** کمیز
کودکان چون در ظرف مسی با عسل بپزند نافع بود جهت سفیدی
چشم و دانه و ریش و رمد و تاریکی چشم ببرد و چون با روغن
خاسی کنند و زن بخود برگیرد درد رحم را ساکن کرداند و
اختناق آنرا نافع بود و جهت گزندگی افعی و عقرب بجری و سگ
دیوانه با بورق جهت برص و جرب و جذام نافع بود و جهت ماده
گوش که در وانه بود چون با پوست انار بیامیزند و در گوش چکانند نافع
بود **بول الدواب** کمیز چهارپایان سودمند بود جهت درد
مفاصل چون نطول کنند یا در آن نشینند **بول الابل** کمیز شتر

بهترینها

بهترین بول جمل اعرابی بود که آنرا نجیب خوانند طبیعت آن
گرم و خشک بود و در وی قبضی بود نافع بود جهت کزاز و
چون بدان بشویند و شیخ گوید سودمند بود جهت ورم
جگر و باه را زیاده کند چون بیاشامند و چشم را نافع بود و
استسقاء و صلابت سپرز را سودمند بود خاصه چون
با لبن وی بیاشامند مفتح سده جگر و مصفی بود و اگر در
گوش چکانند ریش گوش را نافع بود **بول الکلاب** کمیز
سگ چون بگیرند و رها کنند تا منعقد شود و موی را
بدان بشویند سیاه کرداند و بهترین خضابات بود
و بر ثالیل استعمال کنند قلع کند **بول المعز** کمیز بز نافع
بود جهت درد اعصاب همچنانکه تشنج و امدادرا سعوط
کردن استسقاء را آشامیدن مفید بود **بول البقر** کمیز
گاو نر بهق را زایل کند و چون در آن نشینند درد معده
سرد که از بواسیر بود سود دهد **بول الجاموس** کمیز گاومیش

چون صبر بدان بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش که از
سردی بود ببرد **بول الخنزیر البری** یعنی خوک صحرائی سود
مند بود جهت سفیدی چشم و سنگ مثانه بریزاند **بهرام**
و بهرمان عصفر است و گفته شود **بهمن** دو نوع است
سرخ و سفید بهترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم
و خشک است در دوم و مسیح گوید گرم است در دوم و تر است

باب باء در هاء

در آخر خفقان عظیم را نافع بود و دل را قوت دهد و منی
بیفزاید و باه را بر انگیزد و فربهی آورد و سنگ مثانه بریزاند
و در تقویت دل نظیر ندارد و مقدار شربتی از وی یک درم
بود و اسحق گوید مضر بود بسپرز و مصلح وی انیسون است
و بدل وی بوزن وی تودری و نیم وزن وی لسان العصافیر

باب باء در یاء

بود **بیض** بهترین وی تازه بود از مرغ خانگی و زرده
وی فاضل تر بود باید که نیم برشت کند و صفت نیم برشت
آنست که اگر با پوست در آب جوشان اندازند سیصد بار
بشمارند

بشمارند و بعد از آن بردارند و زرده آن گرم و تر بود و سفیده
آن سرد و تر و با هم معتدل بود در گرمی و سردی و تر بود
و غلیظ و نیم برشت زودتر هضم شود و غذا بهتر دهد و
جهت حلق و سرفه و اسهال نافع بود و باه را زیاده کند و
زرده آن بریان کرده قابض بود و چون با عسل بکلف طلا
کنند زایل کند و سوختگی آتش را نافع بود و منع ورم ها بکند
و در حقنه جهت قرحه امعا سودمند بود و سوختگی که
از آب گرم بود به پیه بدان بالله نافع بود و جراحت
خصیه و مقعده را نافع بود و اگر در سرکه بپزند شکم به
بندد و دوسنطاریا را نافع بود اما دیر هضم شود
خاصه منعقد آن و اگر ادمان خوردن وی کنند کلف
آرد و مطبخ وی بد بود و سنگ گرده تولد کند
و قولنج آرد و اولی آن بود که فلفل و دارچینی
با آن خلط کنند و بعد از آن زنجبیل مربی خورند

وسفیدهٔ آن اگر در گوش چکانند و دم گرم سرد کرده اند و
درد ساکن کرده اند و اگر به سوختگی آتش بمالند سود دهد و
اگر صوف بدان تر کنند و بر چشم بندند درد چشم که از گرمی
بود ساکن کرده اند و جهت درد چشم بغایت نافع بود و در چشم
چکانیدن و اگر تخم مرغ همچنان خام بیاشامند گویند که مار را
نافع بود و نیم گرم آشامیدن قرحهٔ مثانه را و حرقه کرده را
و خشونت سینه و نفث دم و نزله را سود دهد بیض
الاوز والنعام والبط خایهٔ مرغ آبی و شترمرغ و بط
و بهترین آن تازه بود نیمبرشت معتدل بود در گرمی و
سردی لیکن غلیظ بود و مضر بود بقولنج و ریاح و دوار
و مصلح آن سعتر و نمک بود بیض العصافیر خایهٔ
گنجشک باه را زیاده کند بیشتر از همه بیضها و بیضهای
همه این عمل کند بیض الحجل بهترین خایهٔ کبک
تازه بود و لطیفتر از بیضهٔ مرغ خانگی بود نافع بود جهت

مقوی

مقوی دل و مجتمع اوصاف ثلثه باشند و مضر بود باصحاب
صحاب کبد و مصلح وی مثلث بود بیش بدترین زهرها
و در غایت گرمی و خشکی بود و تیزی نافع بود جهت برص طلا
کنند و جذام با ادویهٔ دیگر و وی سم قاتل مهلک بود مقدار
دانگی کشنده بود و تریاق وی بیش از موش است و مادر زهر
با مشک و ماه فرفیون که آن جدوار است و وی از سم
افعی زودتر نفوذ کند و قرون سنبل نوعی از آنست و گفته
شود اما بیش موش حیوانیست مانند موش که معروفست
بفارة البیش و در بن درخت بیش جایگه دارد نافع بود
جهت برص و جذام و تریاق بیش بود الباب التاء تنبول
تامول نیز گویند و تنبول گویند و آن ورقیست مانند
ورق نارنج و درد بسیار باشد و بسیار خورند و در طعم تندتر
بقرنفل باشد و جهت درد دهن سودمند بود و بوی دهان
خوش کند و اشتهاء طعام بازدید کند و باه را قوت دهد

تاء در نون

وخون بن دندان را باز دارد و معده و دندان را قوت دهد
خایئدن وی صاحب منهاج کوید طبیعت وی سرد است در اول
وخشکست در دوم و قابض و مجفف بود و شریف کوید کرمست
در اول وخشکست در دوم قوت جکر ضعیف بدهد و چون
بخوی بند بعد از آن آب بیاشامند نفس را خوش کند و وحشت
زایل کند و اهل هند بعوض خمر بعد از طعام تنبول خورند
مفرح بود و غم زایل کند و باید که با کلس صدف وشیخ دانها
و پاره فوفل خورند و اکر بی کلس بود هیچ طعم وی نیابند
و تفریح نبخشد و تنبول خمر اهل هند است و رازی کوید بدل
وی قرنفل خشک بود **ترمس** باقلاء مصری خوانند و
شامی خوانند بهترین وی سپید و فربه بود طبیعت وی کرم
در اول وخشکست در دوم و منفعت وی آنست که کلف و
بهق و برص زایل کند و ریشها و دانها که بر وی پیدا شود
و خنازیر و صلابات را ببرد و عسل طلا کند نافع بود و آرد

تاء مدآء

وی

وی چون با عسل بیامیزند و بلیسند یا با سرکه بیاشامند کرم را
در شکم بکشد و آرد وی چون با سرکه ضماد کنند و بر عرق النسا
سودمند بود و آرد وی با آرد جو بر ورمها طلا کنند نافع بود
و چون با سرکه بپزند و بر آتشک فارسی ضماد کنند سودمند
بود و ریشها که در سر بود و ریشهاء پلید و جرب و امثال
آن که در بدن پیدا شود سودمند بود جهت چون با مر و عسل
بیامیزند و زن بخود برکیرد و بیاشامد حیض براند و بچه بیندازد
و سده سپرز و جکر بکشاید خاصه چون با عسل و سرکه و سداب
بپزند و چون بکوبند و با سرکه بیاشامند غثیان و کرب ساکن
کند و مقدار شربت درم مستعمل بود و طبیخ وی کرم بکشد و
بر ناف بچکان طلا کردن همین عمل کند و اکر با بیخ ماریون
بجوشانند و کوسفند که جرب داشته باشد بمالند البته زایل کند
و اکر با آب بجوشانند و بیاشامند بول براند و شکم براند منفع
از وی نه شکم براند و نه ببندد و بد بود و دشخوار هضم شود و خلطی

خام از وی حاصل شود در عروق چون تمام هضم نشده باشد
وچون تلخی از وی بیرون کنند غلیظ تر بود و دیرتر نفوذ کند
وانچه تلخی داشته باشد زودتر از معده بگذرد و باید که با سرکه
یا عنك وسعتر یا العبدان خورند جالینوس گوید بدل آن در
جلا دو وزن آن باقلا بود و گویند فودنج است یا شیخ ارمنی
بود وچون با سرکه بپزند و بر مفاصل سرد ضماد کنند نافع بود
و ورمهاء بلغمی تحلیل دهد و گویند هر دابه کو قرد آن بسیار
داشته باشد و قرد آن بشتر از نی کنه خوانند چون بطبیخ ترمس
بشویند زایل کند و شریف آورده است که بستانند و بلغور
کنند و پوست وی جدا کنند و در دیگی مسین کنند و شیر تازه
بران ریزند چندانکه آنرا بپوشانند تا شیر نشف کند بعد ازان
مانند وی روغن گاو بر سر وی کنند و بجوشانند تا منعقد
گردد و ازان ضماد کنند مسهل مره سودا و خلط خام لزج بود پس
اگر خواهند که مسهل صفرا کند در خرقه کنند گرم کرده و برابر سینه

ضماد

ضماد کنند مسهل صفرا کند و اگر سودا خواهد بر دل ضماد کنند
و اگر خلط خام خواهد ما بین ورکین ضماد کنند و این ضماد از
اسرار طب مکتومست و این معالجه جهت طفلان و پیران
که تحمل داروی مسهل نداشته باشند کنند و این مجربست
تربد بهترین آن چینی بود مبیض مدور مصمغ مجوف و
در سودن سفید تر گردد و زود کوفته شود و بر سرهای آن
صمغ بود و کهن و باریک نبود و بسطبری میان خنصر و بنصر
بود و چون بکوبند و ببیزند چنانچه هیچ ریشه بر سر پرو یزن
نماند و تنگ سوراخ بود و باید که بوقت حج کردن اولنجرا شند
و بروغن بادام چرب کنند انگاه بکوبند طبیعت وی
گرم و خشک در سیوم نافع بود جهت مرضهای عصبانی
و مسهل بلغم بود تمام اندکی از خلط سوخته از هر دو و گویند
مسهل اخلاط غلیظ لزج بود و اصح آنست که تنها مسهل
بلغم رقیق بود و اگر تقویه کنند مسهل بلغم غلیظ بود و مشتمل

کردن وی با پوست جفاف در بدن پدا کند و مضر بود با امعا
و بعد از آن که خراشیده باشند و بروغن بادام چرب کرده
کثیرا اضافه کنند اگر تقویت وی بزنجبیل کنند مسهل بلغم
غلیظ و خام بود اما تنها مسهل غلیظ نبود و تربد زرد
و سیاه زهر بود مانند خربق سیاه و غاریقون سیاه
و مداوات کسی که آن را خورده باشند مداوات کسی
که خربق خورده باشد کنند و همان تدبیر کنند و تربد سفید
مجوف چنانچه وصف کرده باشد نافع بود جهت درد
مفاصل که بلغمی بود و رحم پاک کند تنقیه تمام خوردن
و حقنه کردن نافع بود جهت دردان و حیض آمدن
و نافع بود درد پشت و دماغ را پاک کند از بلغم لزج و
مفلوج و مصروع را نافع بود و سرفه که از رطوبات فم
و معده بود سود دهد و علامات این رحمت آن بود
که چندان سرفه بیاید که تا قی کند یا خلطی لزج بیرون آید

بعد

بعد از آن ساکن شود و اگر با هلیلهٔ کابلی خلط کنند نافع
بود جهت مصروع و بدل آن نیم وزن آن غاریقون و
دانک نیم آن صبر و دانک نیم آن حنظل و گویند بدل
آن ترمس است و گویند بدل آن بیخ درخت توت است
بوزن آن شربتی از تربد آن نیم وزن یک درم یا نیم درم
بود **ترنجبین** بهترین وی تازه و سفید بود معتدل است در
حرارت و برودت اما میل بحرارت دارد و لطیف تر از قند
بود و در وی رطوبتی بود و ملین بود جهت تبهای گرم و
سرفه و سینه را نرم کرداند و تشنگی بنشاند و مسهل صفرا بود
برونق خاصیت و شربتی از وی ده درم بود تا بیست
درم شاید و شریف گوید گرم و تر است در اول و حفظ را
نیکو بود و اسحق گوید مضر است بسپرز و مصلح آن آب
تمر هندی بود و گویند بدل آن ماء الحاج با قند بود و
گویند جواب و قند و گویند بدل آن شیرخشت بود **تریاق**

ترکی مومیائی است و گفته شود تریاق الحیة در کنج چشم
گاو کوهی نیکوتر بود و در صفت ایل گفته شد تریاق
فارسی حجر التیس است و گفته شود تشمیزج بپارسی
تشمیزک و چشمیزج خوانند و چاکسو گویند و اهل حجاز تشمه
خوانند و بشیرازی چشمک خوانند و حب السودا نیز خوانند
اما حبة السودا را شونیز خوانند و طبیعت بشمیزک گرم و
خشکست و قابض بود بقوت در چشم و انافع بود بغایت
و ابو سهیل آورده است که چون بغایت سحق کند تنها
و بچرب بربندد و بر ریش قضیب طلا کند زود نیکو شود
مجربست و بهترین وی آن بود که فربه بود و بغایت سیاه
و براق بود تشنوان و تشمیز نیز خوانند و آن بسفایج است
و گفته شد تفاح بپارسی سیب گویند معتدل ترین
شامی بود و همچنین نارسیده و تفه سرد و تر بود و آنچه
ترش بود سرد و غلیظ و قابض بود و آنچه شیرین بود میل

بکرمی

تاء در شین

تاء در فاء

بگرمی دارد و آنچه شیرین وی که رسیده بود معتدل بود در
حرارت و برودت و گویند شیرین گرم و تر بود در اول و
و ترش سرد و خشک بود در دوم و آنچه مز بود معتدل
بود در سردی و تری منع فضول بکند خاصه ورق آن و
تفاح مقوی دل بود و مفرح بغایت و روح را لطیف کند
اذا اردت ان یبقی التفاح مدة طویلة فلفه فی ورق الجوز
ثم اجعله تحت الارض او فی الطین. و خاصه شامی و قوت
معده ضعیف بود و اگر در میان خمیر بریان کنند سود مند
بود جهت قلت شهوت طعام و نافع بود جهت کرم و دق سنطیارا
و سویق وی مقوی معده بود و منع قی بکند و سموم را
نافع بود و تفاح شیرین چون پخته کنند و بر چشم بندند
که درد کند ساکن گرداند و تفاح مز تشنگی بنشاند که از
صفرا بود و قی بازدارد و طبیعت ببندد و رازی گوید که
مقوی فم معده بود و محرور را نافع بود اما بالطبع الهضم

بود و متفتح اولی آن بود که چون از وی ثقلی در معده باشد
آب سرد و طعام ترش بر سر آن بخورند بلکی شراب خورند
ورق اسفید باج خورند اما بخاصیت نسیان آورد و سیب
ترشی خلطی سرد و لطیف از وی حاصل میشود و سیب شیرین
خلطی معتدل از وی حاصل شود و آنچه عفص بود خلطی سرد
غلیظ از وی حاصل شود و شریف گوید چون ورق وی
بکوبند و ده درم از آن بیاشامند دفع زهرها کرم و
گزندگی جانوران کند و هر نوع کرم که باشد نافع بود و تقویت
معده تمام بدهد و آنچه سیب نارسیده مولد عفونات
و تبها بود و آنچه بر درخت رسیده شود نیک باشد و
آنچه نارسیده باشد بد بود و مجموع میوها چنین بود
و ادمان خوردن وی درد اعصاب آورد خاصه آنچه
دبیغی بود و آنچه ترش بود دفع مضرت آن بگوارش و
نعناع و گلقند کند و گویند بوییدن وی سودمند بود جهت

موسوسان و مرزبولان و قوت دماغ بدهد اما خوردن وی
ریاح در عرق احداث کند و اوجاع در عضلها باشد که بدل کند
تفاح الارض بابونج است و گفته شد تفاح بری زعرور است
و گفته شود تفاح الجن تربیروج است و گفته شود تفاح
ارمنی مشمش است و گفته شود تفاح فارسی خوخ است و
گفته شود تمر سماق است و گفته شود تمر پارسی خرما
خوانند طبیعت آن گرم و تر است در اول و گرمی وی زیاده
از تری بود منی بیفزاید و صداع آورد و دندان را و بن
دندان را تباه کند و خونی غلیظ از وی حاصل شود و سینه
و شش و روده را نیکو بود و بسیار خوردن وی صداع و
رمد و قلاع و خناق و درد دندان آورد و مصلح بادام و
خشخاش بود و بعد از آن سکنجبین ساده و چون در شیر
تازه خیسانند و بخورند نعوظ تمام آورد اگر ادمان کند
در زمستان خاصه در اجسامی قدری کوفته در شیر اندازند

تاه در تمیم

بدن را فربه کند و باه را زیاده کند و لون را نیکو کرداند بغایت و
مزاجهاء سرد را و خرما جهت درد پشت و رك نافع بود **تمر هندی**
حمر خوانند و لطیف تر از اجاص بود و رطوبت کمتر و بهترین
وی زرد و تازه بود بغایت ترش و طبیعت وی سرد است در
دوم و شیخ الرئیس کوید سرد و خشك است در سوم و در وی رطوبتی
بود مسهل بود جهت قی و تشنکی و تب و غشی و کرب نافع
بود خاصه چون خواهند که طبیعت نرم دارد و شربتی از طبیخ
وی مسهل اخلاط محترق بود و حکه را نافع بود آشامیدن
و جهت قلاع مضمضه کردن و خفقان را سودمند بود و چون
از کبدی بود و دانه وی جهت جرب مستعمل کنند اما تمر هندی
مضر بود بسپرز و سینه و مصلح آن شراب بنفشه و خشخاش
بود و بدل وی آلوی سیاه بود **تمساح** بپارسی نهنك کویند
سرکین وی جهت سفیدی کهنه و نو که در چشم بود بغایت
نافع بود و پیه وی جهت کوندکی وی ضماد کردن در ساعت درد

ساکن

ساکن کند و اکر بر صاحب تب ربع مالند نافع بود و شریف کوید
پیه وی چون بکدازند و با روغن کل طلا کنند درد پشت و
کرده را نافع بود و باه را زیاده کند و بر پیشانی طلا کنند و
ج صدغین درد شقیقه را نافع بود و کوشت وی با سفیدبا
بپزند و کسی که لاغر بود بخورد فربه شود اما غلیظ بود و
زهره وی چون در چشم کشند سفیدی زایل کند و جکر وی
بخور کنند در شب مجنون جنون از وی زایل شود و اکر
دندان وی که از جانب راست است بکیرند و بر بازوی
راست بندند مجامعت را قوت دهد و محرکی تمام بود
باه را و چنین آورده اند که همه حیوانات فك زیرین ایشان
در حرکت باشند الا تمساح که فك زیرین او حرکت میکند
و پیه او چون با موم سرشند و فتیله سازند و بر افروزند
م در نهری و یا در بیشه ضفادع قطعا آواز نکنند مادام
که آن افروخته باشد و اکر پیه وی در پیشانی کبشی جنکی

بمالند بشیرازی کبش راغوج خوانند هر غوج که برابر وی
آورند از وی بگریزند و اگر چشم وی بکنند وقتی که
زنده بود و بر بچه ومربندند نافع بود **تنکار** معدنی
و مصنوعی بود طبیعت آن گرم و خشکست و لطیف نافع
بود جهت درد دندان و کرم را بکشد و انخوردن بازدارد
بخاصیت و جلاء آن بدهد و آنچه مصنوع بود صفت
آن چند نوعست یکنوع گفته شود نمک یکجزو و یکجزو
قلی و بوره سه جزو و اگر نطرون کنند بهتر باشد و
شیرکاو یا شیرکاومیش آن مقدار که وی را بپوشاند
بر سر آن کنند و بجوشانند آن مقدار که سخت شود بعد
از آن با آفتاب بیاویزند تا خشک شود و آنچه معدنی
بود از چشمه بیرون آید و این دو نوعست یکنوع به
نخ ماند و یکنوع که به برف آنچه بریده باشد آنرا برفک
خوانند و آنچه نبریده باشد نحک خوانند و باید که بروغن

بچوب

تاء در نون

چوب کند و در جائی که باد در راه نیابد نگاه دارند تا نه
پزد و آنرا نحک خوانند و آن نیکوتر بود **توت حلو**
فرصاد خوانند بپارسی توت سفید خوانند و قایم
مقام انجیر بود در انضاج الآوی غذاء بد دهد و معده
بد بود و خونی فاسد از و متولد شود و بهترین وی
بزرگ و شیرین بود و طبیعت وی گرمست در اول و تر
در دوم و گویند سردست در اول و چون بخورند زود
از معده بگذرد اما زود از روده بیرون رود و بول
براند و معده را بد بود و بهترین آن بود که پیش از طعام
بخورند و بعد از آن سکنجبین بیاشامند و ورق آن و
ورق انجیر و ورق انگور را با آب باران بجوشانند و
موی را بدان بشویند سیاه گرداند و چون بکوبند و
با زیت بیامیزند و بر سوختگی آتش ضماد کنند نافع بود
و اگر بطبخ ورق وی مضمضه کنند درد دندان ساکن

تاء در واو

کند و طبیخ پوست وی همین عمل کند **توت حامض** معروفست
بشامی بهترین وی سیاه و بزرگ بود و نارسیده وی
کشنده قایم مقام سماق بود و طبیعت وی سرد و خشکست
در دوم و گویند ترست و گویند خشکی وی در اولست
و در وی قبضی بود و درم دهان و حلق را نافع بود
و خشک کرده وی شکم به بندد و ذوسنطاریا را نافع
بود و پوست درخت وی تریاق شوکران بود و آب
ورق وی با الجزه مقدار درمی چون بیاشامند جهت
کرندگی رتیلا نافع بود و خوردن وی مغص آورد و
مصلح وی اطریفل کوچک بود و اسحق گوید مضر بود به
شش و مصلح وی انار بود **تودری** تودریج گویند و
بزر الهوه و قیصر نیز گویند بشیرازی تودری خوانند
و باصفهانی قدامه و بکرمانی ماورد خت و به تبریزی
ورینه طبیعت آن گرمست در دوم و خشکست در اول

عیسی

عیسی گوید ترست در اول و تودری چهار نوعست زرد و
سفید و سرخ و گلگون بهترین آن زرد بود سودمند بود
جهت سرطانات که ریش شده باشد با عسل و آب طلا کردن
و اگر با آب بیامیزند و بر سرطانات که ریش نشده باشد با طلا
ضماد کنند و ورمهاء صلب و ورمهاء بن گوش و صلابت
نقرس را نافع بود و ریشها که در چشم بود پاک گرداند چون
با عسل در چشم کشند و چون بریزند و بیاشامند باه را
زیاده کند و اگر در لعوق کنند نافع بود جهت خلطهای غلیظ
که در سینه لزج بود و شش **توتیا** انواعست بهترین
آن هندی بود بعد از آن زرد بعد از آن کرمانی تنک و
طبیعت آن سرد است در اول و خشکست در دوم و
گویند سرد و خشکست در دوم و آنچه شسته بود فاضل ترین
مجففات بود و ریشها را نافع بود حتی سرطانات و در چشم را
نافع بود و منع فضول بد که در عروق چشم از نفوذ در طبقات

بکند خاصه مغسول وی صحت چشم را نگاه دارد و در مرهم جهت
ریش قضیب و خصیه بغایت نافع بود و مقعد و در بهاء آن
و گویند بدل آن بوزن آن شادنه و نیم وزن آن توبال بود
و سرطان بحری بود و صفت غسل آن بگیرند توتیا را که کوفته
و بیخته بود و باب بیامیزند و در صره ببندند که تنک باشد نه
بغایت پس در ظرفی سبز کنند و آب باران بر سر آن کنند و در آب
می جنبانند پس آنچه رقیق و صاف و لطیف بود با آب بیرون
آید و آنچه غلیظ بود بر جا دارد و سخنالک بود در خرقه بماند
بعد از آن آن آب را در ظرفی دیگر کنند و دیگر آب بر سر توتیا
کنند همچنان اول و دیگر همان عمل کنند بعد از آن آبها بگیرند
و توتیا از وی بگیرند و آب دملی در بن آن باشد ببینند از هر
و توتیا خشک کنند و استعمال کنند توبال النحاس لطیف تر
از مس سوخته بود و آن چو مس را تافته کنند از آن می درخشد
و بهترین آن قبرسی بود سیاه که میل بسرخی داشته باشد و رقیق

بود

بود مانند پوستی و اولی آن بود که پیش از سحق چند نوبت بشویند
چون خواهند که در داروی چشم بکار برند و طبیعت آن گرم و خشک
بود در سیوم قابض بود که گوشت زیاده بخورد و خشونت اجفا نرا
سودمند بود و تاریکی چشم را زایل کند و جلا بدهد و اولی آن
بود که حدت آن بنشاسته بشکنند و خاصیت وی در اسهال
صفرا و یا بلغم و آنچنان مستعمل کنند که نیم مثقال سحق کنند و
با یک مثقال علک البطم حب سازند و فرو برند مسهل بلغم
بود بقوت و گویند یک مثقال با ماء العسل بدهند همین
عمل بکند اما بعد از آن قدری سرکه بیاشامند تا اندرون
نماند توبال الحدید اقوی ترین توبالها بود و چون آهن
سرخ شده را کوبند از آن در رفته و آن مجفف و مقبض تاء دریاء
بود نافع بود جهت ریشهاء بد تین الرطب انجیر تر و
بهترین آن وزیری بود و پوست باز کرده بعد از آن
آنچه میل بسفیدی زند بعد از آن سرخ بعد از آن سیاه

وطبیعت آن گرم اندکی و گویند گرمست در اول یا در ابتداء درجهٔ
دوم وخام وی بسردی مایل بود و در وی جلایی بود و بر
ثالیل ضماد کردن و بر بهق نافع بود و انجیر رسیده غذاء
بهتر از مجموع میوها دهد و زودتر بگذرد و فربهی آورد
وصرع را نافع بود و خشونت حلق و سینه را نافع بود و
تشنگی که از بلغم شور بود ساکن گرداند و گرده و مثانه را سود
دهد و از ریگ هرچه باشد پاک گرداند و خاکستر چوب وی
ذوسنطاریا را نافع بود و اسهال را خوردن و حقنه کردن
مقدار پانزده درم بود و لبن وی سودمند بود جهت
گزندگی عقرب و رتیلا مالیدن و نارسیدهٔ وی با عسل
جهت گزندگی سگ دیوانه و ریشها که رطوبت از وی روانه
بود نافع بود و همچنین ورق آن با گوسته و شراب برگز
ندگی ابن عرس طلا کنند سودمند بود و خورندهٔ انجیر
ایمن باشد از سموم و قضبان وی چون با گوشت گاو

صلب

صلب بپزند مهرا شود و انجیر طبیعتی دارد و ورق آن طبیعتی
و چوب آن طبیعتی و لبن آن طبیعتی و ورق آن مسخن
و قوی بود و لبن وی حادی لطیف بود و لبن وی چون
کواخته کنند و شیر به بندد و از آن بسته بگشاید مانند
انفحه و اگر بر صوف نهند و در دندان گیرند از کرم خوردن
پاک کند و در چشم کشیدن با عسل جهت ابتداء نزول
آب نافع بود و انجیر در وی نفخی بود و مولد مره بود و معده را
بد بود و مصلح وی سکنجبین ساده بود که بعد از آن بیاشامند
یا شراب اترج یا ریباس و غذاء که خورند باید که مری در وی
بود قیل ان الطیر اذا اکل التین و ذرق علی الجبال او الجدار
الندی او الاماکن الندیة ینبت ایضا و شجره و ثمره و عصارة
ورق التین یقلع اثار الوسم الذی فی الوجه و لبن التین
تنضج الدمامیل قال النبی صلعم التین یقطع اثار البواسیر
و ینفع من النقرس و یمنع الاستسقا و ینفع من لسع الحرب

والزيتلا والكله امن السموم وفرعه بانه مطبوخاً علل به
الخوانيق **تين اليابس** انجير خشك بهترين وى دملى بود
وطبيعت آن گرمست در آخر درجه اول معتدل بود در ترى
وخشكى لطيف بود ومنضج ومحلل ورمها وصلب ضماد
كردن نافع بود ودماميل را نضج دهد وصرع را سودمند بود
وخشونت حلق وسينه وقصبه شش را موافق بود
وشراب وى سرفه كهن را نافع بود وسده سپرز بگشايد
وگرده ومثانه را سودمند بود وخوردن وى از سم ايمن
باشد وچون با آب جوشانيده غرغره كنند خناق را
تحليل دهد ونضج آن بدهد وبگشايد وخوردن وى
خونى بد از وى متولد شود وادمان خوردن وى
شش در بدن پيدا كند وسرد مزاج را نافع بود ودر
پشت وتقطير بول را نيكو بود ومنى گرده بود وانعا ظ
آورد وشكم براند وسينه وشش را از اخلاط پاك كند

ومضر

ومضر بود جهت جگر وسپرز كه متورم بود واولى آن بود كه
با مغز گردكان خورند وچون با فوتنج وسعتر وحاشا بخورند
گرده ومثانه وسينه را پاك كند وچون يك رطل از وى
بسركه شراب خوشانيده نه شبانه روز بعد از آن بر سپرز
ضماد كنند نافع بود واگر هر بامداد چهار عدد در سركه خيسا نيده
وى چنانچه ذكر شد بخورند سپرز را بگدازاند وضماد كردن آن
وى نيز بغايت نافع بود وجالينوس گويد بدلك وى در
انضاج حب صنوبر است **باب الثاء ثامنه** دجو خوانند — ثاء در الف
وآن لوبياست وگفته شود **ثاقب الحجر** بسفايج است وگفته
شد **ثدى** بپارسى پستان گويند وضع پستان چهارپايان — ثاء در دال
بود وثدى از آن آدمى گوشت وى مانند دشپا بود وطعم
وى شيرين بود بهترين آن بود كه از حيوان معتدل گيرند
طبيعت آن گرم وتر بود وگويند مزاج وى به سردى مايل بود
وغذائى صالح بود وشير زياده كند اما مولد بلغم بود ودر

ثاء در عین

وی غلیظ بود و مصلح آن سعتر و نمک بود ثعلب بپارسی
روباه گویند چون با آب بپزند و بر مفاصل طلا کنند بغایت
نافع بود خاصه همچنان زنده بپزند و زمانی نیک در آن نشیند
اما بعد از تنقیه این عمل کنند و پیه وی درد مفاصل را سود
مند بود و درد گوش چون در گوش چکانند و اگر بدان
ادمان کنند کری زایل کند و درد گوش ببرد و شش
وی خشک کرده و سائیده بیاشامند ربو و سرفه را نافع
بود و پیه وی چون در دهن گیرند درد دندان زایل کند
و درد چشم را نافع بود و شریف گوید پیه وی چون تخم
مرغ بیامیزند داء الثعلب را نافع بود و مجربست و زهره
وی با آب کرفس و اشق بگدازند مساوی و سعوط کنند در
بینی کسی که در ابتداء جذام بود در هر ده روز یکبار
سعوط کنند بغایت نافع بود چون دندان وی در دست
گیرد ایمن باشد از بانگ کردن سگ و پیه وی چون

بازیت

با زیت اتفاق کهن بگدازند و بر نقرس و مفاصل بمالند
نافع بود و پوست وی بغایت گرم بود از همه پوستهاء سخن
تر بود و مرطوب مزاج را شاید پوشیدن و محرور مزاج را نه
نشاید پوشیدن و کسی که سرما بر وی غالب بود شاید و هر چند
که موی بر وی زیاده بود سخونت در وی بیشتر بود و آن لبا س
زبان و بلغمی مزاجان و پیران باشد و در خواص آورده اند
که پیه وی چون طلا کنند بر بارزیانه یا چوبی و در اندرون خونه
که بهفد مجوع گیکان بران جمع شوند راس الثعلب اذا وضع
فی برج الحمام ربی کلها نابه اذا شد علی الصبی الصغیر الز
اصابته ریح ام الصبیان یذهب عنه ومرارته اذا
نفخت فی انف المصروع امن من الصرع وزال عنه فی ذلک
ثاء در لام
الشهر و یکحل بها یمنع نزول الماء من العین لحمه ینفع اللقوة
والفالج والجذام اذا داوم علیه شحمه اذا ثلثان فناست
و آن عنب الثعلب است و کفته شود ثلج بپارسی برف گویند

ثاء در میم

وصفت جد وجلید در باب جیم گفته شود **ثمرة العرعر** چون
الابهل است ودر الف گفته شد در صفت ابهل **ثمرة الطرفا**
عذبر است وجز مازج نیز گویند وگفته شود **ثمرة** شجرة
الروم مقل مکی است وگفته شود **ثمرة الکبر** شفلح خوانند
وثمرة الاصف نیز گویند وشفلح قثاء الکبر خوانند وطبیعت
آن گرمست در سیوم وگویند در چهارم وثره کبر چون با نمک
وسرکه بپرورند لطیف بود سده جگر بگشاید وسپرز و
معده را پاک کند وطبع را نرم دارد ودر کبر منفعت همه

ثاء در واو

گفته شود **ثوم** بپارسی سیر گویند وبستانی وبری وکراثی
بود ثوم بری اسقوردیون است وگفته شد وثوم کراثی
مرکب بود بقوت واز کراث وطبیعت ثوم گرم وخشکست
در چهارم وگویند در سیوم ودر حرارت وپوسته ثوم از بصل
اقوی بود محلل نفخ بود وآب گردش را نافع بود وخاکستر
وی بر بهق با عسل طلا کند نافع بود وبرداء الثعلب با عسل

ودوغن

وروغن حب بلسان ویا حب البان بیامیزند وبدان با الندموی را
برویانند وجرب وقوبا را سود دهد وخوردن وی خام یا بریان
کرده یا پخته حلق را صافی کند وسرفهٔ کهن که از سردی بود سود
دهد وخوردن وی کرم را بکشد مجموع وعلق از حلق بیرون
آورد چون بکوبند وبا سرکه بدان غرغره کند وچون در طبیخ
ورق وی وساق وی نشینند حیض براند ومشیمه بیرون آورد
ووی نافع بود جهت گزندگی جانوران نافع بود وبا شراب خوردن
وضماد کردن طبع نرم دارد وبول براند ودرد روده را نافع
بود وقتی که بی تب بود وبغایت مقوی باه بود وقولنج وعرق
النسا را نافع بود اما مصدع ومضعف چشم بود وچون پخته
بود حرارت وحرافت وی کمتر بود ومصلح وی ترشی ودو عن
بود وگوشت فربه وصاحب تقویم گوید مصلح وی بنفشه و
هلیله بود وبدل ثوم بری ثوم بستانی بود **ثوم الحیة** ثوم
بریست وآن اسقوردیون است وگفته شد وبعضی از

منافع آن آنست که مرضهاء سرد و فالج و لقوه و خدر را نافع بود
و جالینوس کوید فالج و لقوه و جذام و برص و بهق را سود
مند بود و چون با عسل کف کرفته بیاشامند و کویند چون
بدین صفت استعمال کنند بکیرند توم بری و خرد بکوبند
و باب را از بانه تر سرشند و با تخم را ز یانه کوفته و بخته و عسل
کف کرفته در حمام مثل وزه طلا کنند در هر سه روز یکنوبت
و رها کنند تا با عرق فرود آید و کویند جذام را زایل کند چون بیا
شامند در هر روز چهار مثقال با عسل و باقی منفعت وی در
باب شین کفته شود الثوم یقوم فی الاوجاع البارده مقام
الترياق الاكبر و قيل يجفف المخ بقلة رطوبته و كثرة يبوسته

باب الجيم جاورس سه نوعست یکنوع دخن کویند بپارسی
ارزن کویند بتازی الم و یکنوع جاورس هندی خوانند و
ذره است و بپارسی ذره خوانند و یکنوع جاورس کویند و
بپارسی کاورس و بتازی کالا خوانند طبیعت آن سرد است

جیم در الف

در اول

در اول و خشک است در سیوم قابض بود و بجفف بعینی لذع شکم ببندد
و بول براند و خونی بد از وی متولد شود و دیر هضم شود و
غذا اندک دهد از جموعی حبوب که از ایشان نان پزند و بچه
ببندازد و مصلح وی آنست که با شیر تازه پزند یا با آب سپوس
و روغن بادام یا روغن کنجد و حلوا چرب از پس آن خوردن
و بدل وی در شکم بستن برنج بود جاوشیر بپارسی جواشیر
خوانند و کاوشیر نیز خوانند و بتازی جاخوشی کویند و آن صمغ
درختیست که ساق کوتاه دارد و برک آن نیز برک انجیر ماند کرد تر
و کوچک تر و کویند ورق آن بورق زیتون ماند و قول اول اصح است
برک آن کرد است و برک زیتون درازست و ساق وی مانند
خیارزه کشیده بود و کل وی زرد رنک بود و تخم وی خوشبوی
و تیز بود و صمغ از وی چنان کیرند که ساق وی شق کنند تا صمغ
بیرون آید و بهترین آن بود که بلون زعفران بود و تازه و تیز بود
و زود در آب حل شود اول که از ساق بیرون آید سفید رنک

بود و چون خشك شود زرد گردد و چون با آب گدازند برنگ شیر بود و
اگر سیاه رنگ بود مغشوش بود و غش آن باشق و موم کنند طبیعت
جاوشیر گرم و خشك بود در سیوم و گویند در دوم و جالینوس گوید
گرم است در دوم و خشکست در سیوم عرق النسا را و درد زانو و مفاصل
سرد را طلا کردن سود دهد و بر دندان کرم خورده نهند درد ساکن
گرداند و صرع و صداع را نافع بود و در چشم کشیدن جلا بدهد و چشم را
روشن گرداند و استسقا و چکیدن منی و صلابت رحم را نافع بود
و چون با عسل بگدازند و زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بکشد و
بیندازد و بر جرب مثانه و بر ذات الجنب ضماد کردن نافع بود و
با مویز بر نقرس ضماد کنند سودمند بود و قولنج را نافع بود و گزیدگی
جانوران و سرفهٔ کهن که از خلط غلیظ بلغم لزج بود سود دهد
و بیخ درخت وی چون بخور سازند و زن بخود برگیرد بچه بیندازد و تخم
وی چون با افسنتین بیاشامند حیض براند و اگر با زراوند بیاشامند
گزیدگی جانوران را نافع بود و اگر با شراب بیاشامند درد رحم را که

سبب

سبب آن اختناق بود سودمند بود و مقدار شربتی از وی ما بین نیم
مثقال تا یك مثقال بود بعد از آنکه در مطبوخ خیسانده باشد و
ابن حراز گوید که اگر بچه سه ماهه یا چهار ماهه بود در شکم بمیرد فتله
از جاوشیر بسازند و زن بخود برگیرد زود بیرون آید و جهت صرع
و ام الصبیان نافع بود و وی مضر بود با عصاب صحیح و انثیین و
مصلح وی مرماخور بود و بدل وی سکبینج بود و رازی گوید بدل وی
لبن التین بوزن آن و ابن حراز گوید بدل آن بوزن آن قنه است
و گویند بدل آن دو وزن آن صمغ زیتون بود و شیخ الرئیس گوید
ظن من آنست که اشق نزدیکست بوی **جاء النهر** گویند سلوق
الماء است و آن نباتیست که در آب روید و به نیلوفر ماند و اندکی
از آب بیدار باشد و طبیعت وی سرد و قابض بود حکه و جرب و
ریشها و پلید و ریشهاء کهن را نافع بود و بدل آن بطباطا بود
جاسوس خشخاش زبدی است و گفته شود در خا **جازگون** بسباسه
و گفته شد **جامسه** باقلاء قبطی خوانند و در مصر بسیار باشد و در

ابهاء ایستاده روید وساق وی بسطبری انگشت بود وبدرازی یك
گز باشد وگل وی مانندگل سرخ بود وباقلاء آن کوچك تر از باقلا
بود وچون خشك شود سیاه بود وچون تر باشد خام وپخته
خورند وبیخ آن از بیخ نی ستبر تر بود وقابض بود معده را نیکو بود
و آرد وی چون بیاشامند بجو اسهال کهنی بازبندد و ریش روده
نافع بود وپوست وی قوی تر بود دراین فعل جبن الرطب بپارسی
پنیر تر گویند وبهترین آن شیرین ولذیذ بود که میل بحلاوت دا
باشد وآن شیری معتدل از حیوان صحیح البدن گرفته باشند
وطبیعت آن سرد وتر بود در سوم وگویند در دوم غذائی فربه کننده
بود طبع آن نرم دارد ومنع ورم جراحت بکند ودفع مضرت کسی
که مرداسنك خورده باشد لیکن گرده ومثانه پیدا کند وسده ومصلح
آن عسل بود یا قند وصاحب تقویم گوید مصلح آن زیتون است جبن
العتیق پنیر خشك بهترین آن روغن دار شیرین بود وطبیعت
آن گرم وخشکست در سوم مصلح آن ریشها بد بود وچون با زیت سحق
کنند

جیم دباء

کنند سود مند بود جهت تحجر مفاصل ضماد کردن وبیرون آید مانند
گچ بی زحمتی وچون بریان کنند شکم بر بندد وپنیر مولد خلط مراری بود
وبدن را لاغر کند ومعده را بد بود ودشخوار هضم شود وتشنگی آورد
وسنك گرده پیدا کند وباید که میان دو طعام خورند واگر با مغز گردکان
خورند نیکوتر بود جدوار بپارسی جاتودار گویند بعربی زرفین
وبهندی نربسی وآن بیخی است مشابه بسعد هندی اما بوزن
ثقیل تر وصلب تر از وی بود وبهترین وی آنست که چون بسایند
رنگش بنفشی باشد وانکه هندیست اکثر بسیاهی گراید ودر زمین
هند کوهیست که آنرا قراجل میخوانند کوهی عظیم است ودر این طرف
کوه اهل هندی باشد وآن طرف میگویند از حساب خطایست وبیش
بسیار میباشد واین بیخ پازهر ویست هر دو دریك موضع میروید
وچون این بیخ پهلوی وی میروید قوت زهر آن بیش باطل میشود
واهل آن موضع آن بیش را میخورند وزیان نمیدارد واگر این بیش جائی
دیگر میروید که مجاور این بیخ جدوار نیست نیم دانگ کشنده است

جیم دواد

وبیش را بعربی بیش میخوانند وبدترین مجموع زهرهاست تا بحدی که
تریاق فاروق با سمیت آن مقاومت نمی تواند کردن ودر شهر
ملتان شخصی مقدار نیم مثقال بیش بخورد درحال لبهای او آما
سیدن گرفت وچشمهاش ازجای برخاست وبیخود شد مقدار
نیم مثقال جدوار صلایه کردند وبا یک کاسه شیر بوی دادند بعد
ازیکساعت قی کردن آغاز کرد بانواع رنگها چنانچه حاضران
از بوی آن مصروع می شدند باز بیخود افتاد دیگر بار نیم مثقال ده
جدوار صلایه کردند بشراب انگوری وبوی دادند باز قی کردن
آغاز کرد بعد از آن خواب بروی غلبه کرد چون در خواب رفت
عرق بسیار کرد چون بیدار شد غذا طلب کرد واز آن زهرهای قاتل
خلاص یافت باذن الله تعالی وخواص این دارو بسیار است اورا
پازهر آن بیش است که ذکر کرده شد دیگر در اعمال سجستان که
ازهمین کرم سیر است مارهای قاتل میباشد شخصی را ماری بگزید
مقدار نیم مثقال با شراب بسایند ند وبخورد وی دادند از زهر آن مار

خلاص

خلاص یافت بفرمان باری تعالی وعقرب ودمله گزنده را مقدار دو
دانگ با شراب بدهند نافع بود ودر مفردات ابن بیطار ودر منهاج بن
جزله میگویند تریاق السموم باشرها خاصة البیش والافاعی وازمنافع
دیگروی آنست که مجموع دردها را بنشاند اگر بر اعضا ظاهر باشد به
باسرکه یا گلاب ویا با آب طلا کنند درد بنشاند واگر در باطن باشد
مقدار دانگی یا دو دانگی بسایند بقدری شراب یا با آب گرم یا بجلاب
بحسب مزاج بدهند درد بنشاند چون درد قولنج ودرد گرده ومثانه و
عسر البول دیا شیره تخم خیارین بدهند سود دارد ودیگر مجموع اورام
بلغمی وصفراوی ودموی وسوداوی ودر ابتدا وانتها طلا کنند
در ابتدا ماده باز گرداند ودر انتها تحلیل کند واگر محتاج نضج باشد
نضج بدهد خصوصاً اورام مغابن چون زیر بغل وبن ران بسرکه
بسایند وطلا کنند ورم تحلیل کند واگر کسی را خیارک بیرون
آید همین دارو طلا کنند تحلیل یابد یا آنکه خیارک بپزد و
بگشاید وهیچ زحمت بوی نرسد دیگر در ایام مرض وبا هر کس

که طاعون برآرد این را با سرکه بسایند و بران موضع طلا کنند خلاص
یابد باذن الله تعالی مجربست دیگر دل را قوت دهد و در ابتداء
زحمت خنازیر طلا کنند مفید باشد ریشهاء پلید و ریشهاء کهن
قدری بکوبند و بران ریشها پاشند گوشت مرده را بخورد و جراحت
بصلاح آورد مجربست دیگر کسی که دل ضعیف باشد و خفقان
داشته باشد هر روز نیم درم بجلاب یا بشراب بدهند دل را
بغایت قوت دهد و در تفریح نظیر ندارد و در ایام وبا چنانچه تریاق
فاروق ذکر کرده که تناول کنند منع عفونت بکند و تقویت دل
بدهد و دفع ضرر وبا بکند و این داروی مفرد همان خاصیت دارد
بلکه زیاده تر بجهت آنکه تریاقیت در وی هست و چندان گرم
نیست دیگر مولانا اصیل که از شاگردان مولانا الیاس شیرازی
علیه الرحمه بود مردی فاضل بود و در اکثر علوم ماهر و متقی
و کلیات شیخ الرئیس را دو شرح نوشته فرموده که هر خاصیتی که
در تریاق فاروق هست درین داروی مفرد هست و هو فرموده

که مرا

مرا درد معده بلغمی بود هر معالجه که کردم مفید نیفتاد چند عدد ازین
جدوار برونکار صلایه میکردم و بجلاب گرم میخوردم آن زحمت
زایل شد و شخصی را سده جگر بود و باستسقا خواست انجامید
چند روزی ازین دارو با سکنجبین بخورد سده گشاده باشد
و رنگ وی که زرد بود برنگ اصلی خود آمد دیگر شخصی قرحه مثانه
داشت و چهار روز بول وی گرفته بود ازین دارو بسایند نرم
و بر مثانه وی طلا کردند و قدری در احلیل وی چکانیدند همان
ساعت بول وی بگشاد و ریم بیرون آمدن گرفت و شفا یافت
باذن الله تعالی دیگر زحمت بواسیر را ازین دارو بدان موضع
طلا کنند درد ساکن گرداند و ورم را تحلیل دهد دیگر آنکه دشخوار
زادن را نظیر ندارد بسایند قدری و بجلاب گرم بخورد وی
دهند و قدری پشم پاره بخود برگیرد در حال وضع حمل شود دیگر
صرع صبیان را بشیر مادر مقدار نیم دانگ بخورد وی دهند
نافع بود و بارها مجرب آزموده اند دیگر خداوند تب ربع را هر روز

مقدار دو دانک با جلاب گرم بدهند هفت روز پیاپی نافع بود
انشاء الله تعالی اما تنقیه بدن باید کرد دیگر درد دندان را مفید
بود مقدار عدسی ازین دارو و بران دندان کرم دیا بر دندان
طلا کنند در حال درد ساکن شود و درد چشم که بلغمی باشد
در میان چشم چکانند درد بنشاند و اگر صفراوی باشد بر پشت
چشم طلا کنند درد بنشاند و آماس بلکها کم شود و فرق میان
بلغمی و صفراوی آنست که بلغمی را درد ساکن تر بود و صفراوی را
درد و سوزش و چکیدن آب بیشتر باشد دیگر در تقویت باه
اثری عظیم دارد مقدار نیم درم یا نیم مثقال با شراب انگوری
بخورد نعوظی تام آورد و حکمای هند میگویند که درین دارو
صد و بیست منفعت است و حکماء هند میگویند که مردم لاغر را
فربه کند و اگر میکوبند و بر بهق سفید و برص طلا کنند سودمند
بود و کسی را که خناق داشته باشد بر حلق طلا کردن بغایت
نافع بود و حالیا آنچه بتجربه معلوم شده بود ثبت کرده شد صاحب

منهاج

منهاج گوید طبیعت وی گرم و خشک بود و لطیف و صاحب تقویم گوید
از قول مسیح که طبیعت آن گرم و خشکست در سیوم و هم صاحب تقویم
گوید قرحهٔ امعا آرد و مصلح وی شیر حلیب بود که آهن تافته در آن
انداخته باشند و صاحب منهاج گوید بدل وی در تریاق سه وزن
آن زرنباد بود **جدب** حار است و کشته شود **جرجیر** بری بود
و بستانی بود و بری را ایهقان گویند و بستانی را هف عایشه بپارسی
کیکز گویند و بستانی زی کهنل و بهترین آن بستانی بود که تیزی وی کمتر
بود و طبیعت وی گرمست در سیوم و گویند در دوم و خشکست
در اول و تر وی تر بود در اول و بو حنا گوید گرم و خشکست در دوم
و آب وی اثر ریشها ببرد و جرجیر مدر لبن بود و منعظ و مهیج باه
بود اما مصدع بود و سدره و تاریکی چشم آورد و مصلح وی کاهو
و کاسنی و بقلة الحمقا و سرکه بود و وی منی را زیاده کند و نعوظ تام
آورد و چون با شراب بیاشامند تریاق گزیدگی ابن عرس بود و
طبع براند و در خواص آورده است که چون جرجیر بکوبند و آب

ب جیم در داء

آن در یخ انار ترش ریزند انار شیرین گردد و جرجیر بری خردل بری
خوانند و ادرار بول بغایت کند و تیزتر از بستانی بود و تخم وی
بعوض خردل مستعمل کنند جرجیر الماء قرة العین است و سبز سته
گویند و گفته شد جرجر المصری ترمس است و گفته شد جراد
بپارسی ملخ گویند بهترین وی فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک
بود در دوم چون بخور کنند عسر البول را نافع بود خاصه زنان
وگویند دوازده عدد از وی بگیرند و سر ببیند ازند و اطرافهای
وی باقی وی مورد خشک مستسقی بیاشامند شفا یابد و تقطیر
البول را نافع بود و بخور کردن وی بواسیر را سود دهد و بریان
کرده آن جهت گزیدگی عقرب چون بخورند نافع بود و اندرون
وی و خایهٔ وی بر کلف طلا کنند زایل کند و چون ملخ دراز پای را
بر صاحب تب ربع آویزند نافع بود و خوردن ملخ جرب و حکه
آورد و مصلح وی بقلة الحمقا بود یا بزرقطونا جراد البحر اربیانست
و گفته شد جرذان فاره است بپارسی موش خوانند چون بشکافند

وبر گزندگی

و بر گزندگی عقرب نهند ساکن گرداند و گویند بریان کردهٔ آن نیکتر بود
و چون بر ثالیل و خنازیر بشکافند و طلا کنند بیرون آورد و سر
وی چون خشک کنند و بسوزانند و بکوبند بغایت و با عسل بیامیزند
و بر داء الثعلب مالند نافع بود جزر بپارسی گزر گویند و بهترین
جیم ده ذاء
وی زرد و شیرین بود و گویند سرخ گرمتر بود و زرد غلیظتر و
غذای وی کمتر از غذای شلغم بود و طبیعت وی گرم است در آخر
درجهٔ دوم و تر است در اول باه را تحریک کند و مسهل و ملطف
بود و بول براند اما دیر هضم شود و منفخ و مولد خلط بد بود و
باید که بغایت پخته کنند و مصلح وی آبکامه و سرکه بود و بعضی
گویند جزر مقوی معده بود که در وی لزوجه و بلغم غلیظ بود و سده
جگر بگشاید و هضم طعام بدهد و چون با گوشت بود نیکو بود
خاصه قطع بلغم بکند و سده بگشاید و مقوی لثت بود و شهوت
جماع برانگیزد و چون بعسل مربا کنند زود هضم شود و رطوبت
وی کمتر بود و حرارت زیاده تر و باه زیاده کند و منی بیفزاید

وچون بسرکه بپزند وغک معده وجگر وسپرز را نافع بود جزر اقلیطی
اشقاقل است وگفته شد جوزماذج ثمر الطرفاست بپارسی گزمازك
خوانند وطبیعت وی گرمست در اول درجه اول وخشکست در آخر
آن وگویند سرد است در اول قطع رعاف بکند وچون بپزند بآب
وسرکه بر سر ضماد کنند نافع بود وبدلش شش داسود سند بود
ومقدار دو درم مستعمل بود وچون بیاشامند نفث دم را نافع
بود واسهال کهن وزنانی که رطوبات از رحم ایشان روانه بود
ویرقان را نافع بود وبر گزیدگی رتیلا ضماد کردن نافع بود واسحق
گوید مضر بود بسر ومثل وی دوقو بود وگویند بدل وی نیم وزن
آن پوست انار ونیم وزن آن انزروت سرخ بود جساد زعفران — باب جیم در سین
است وگفته شود جسمی خسك است وگفته شود جشنك
تشیرج است وگفته شد جص جبسین است بپارسی گچ خوانند — باب جیم در شین
وطبیعت آن سرد وخشکست چون بسرکه بسرشند وبرکسی که
رعاف داشته باشد طلا کنند خون باز دارد وچون بشکستگی — باب جیم در صاد

استخوان طلا کنند نافع بود جعد فولیون خوانند وکبیره گویند وآن — باب جیم در عین
دو نوعست کبیر وصغیر وی بپارسی عنبربید خوانند وصغیر وی
بشیرازی گل ادبه خوانند بهترین آن صغیر بود وشاخی بری تازه
سفید وطبیعت وی گرم بود در سیوم وطبیعت عنبری گرم بود در
دوم وهر دو خشك بوند در دوم منفتح وملطف بود چون تر بود
جراحتهای تازه را نافع بود وبا سرکه که بر سر ضماد کردن سود
مند بود وبول براند ویرقان سیاه را نافع بود وکرم دراز وحب
القرع بیرون آورد وگزیدگی عقرب وجانوران را نافع بود وچون
در خانه بخور کنند یا بیندازد در خانه گزندگان بگریزند ونسیان
نافع بود ودیگر هم از آن وعصاره وی با عسل در چشم کشیدن
تاریکی چشم ببرد وچشم را روشن کند واگر در شیاف مرارات
کنند وباب رازیانه وآب پیاز ترکنند بسایند ودر چشم کشند
در ابتداء نزول آب نافع بود ووی مضر بود بمعده ومصدع بود
واسحق بن عمران گوید مصلح وی حاماست وصاحب تقویم گوید

بنفشه و بدل وی در اخراج دود واد ار حیض و بول پوست چوب
انار تر و چهار دانك وزن آن پوست سلیخه و گویند بدل آن فوتنج
جیم در فاء
جبلیست جفت البلوط پوست بیرون بلوطست و طبیعت آن
سرد و خشکست در دوم و قابض بود خون رفتن باز دارد خاصه
از زنان و ریش روده و شکم ببندد و بیشتر مطبوخ مستعمل کنند
و بر فتق ضماد کنند نافع بود و بدل آن بوزن آن مورد و نیم وزن
آن پوست انار و نیم وزن آن گل سرخ همچنان باد بنال و گویند
جیم در لام
بدل آن جلنارست جل ورد است و گفته شود جلنار بپارسی
گلنار گویند و بشر از گل صد برگ و گلناریست که بعضی از آن
هیچ ثمر نیدهد و بهترین آن فارسی بود و گویند بصری طبیعت وی
سرد و خشکست در دوم خون شکم ببندد و ریش روده و ریش
کهن و فتق را نافع بود و دندان را محکم گرداند و زنانی که خون زیاده
از ایشان روانه بود ببندد و اگر با سرکه و مغز بادام بر ورم
لطوخ کنند باز گرداند و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند

جوشش

جوشش دهن را نافع بود و عصاره وی در طبیعت مانند عصاره لحیة التیس
بود و مقدار مستعمل از وی یك درم و نیم یا دو درم بود اما مولد سده
بود و مضر بود بسپرز و مصلح وی کثیرا است و بدل آن اقماع رمان بود
یا جفت بلوط و بدل وی پوست انار است بوزن آن و گویند بدل
آن طرائیث بوزن آن جل نسرین ورد صینی است و گفته شود که
جلغوزه حب صنوبر کبار است و در جا گفته شود جلجلان الحبشه
خشخاش سیاه است و گفته شود جلاتا قند است و گفته شود
جیم در میم
جمار شحم النخل خوانند و قلب النخل نیز گویند و آن لب نخل است
بپارسی مغز سر درخت خرما گویند و پیه خرما و دل خرما گویند
و بهترین آن تر شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشکست در اول
و گویند در دوم و قابض بود سود مند بود جهت خشونت حلق
و اسهال و خون شکم و گویند که زنبور ضماد کردن بغایت مفید بود
و وی قوت احشا بدهد و جهت مره صفرا نافع بود و مضر بود بسینه
و حلق و دیر از معده بگذرد و مصلح وی خرما بود یا عسل و گویند

بدل وی حامض بود جمجم بپارسی غ گویند وآن بعضی بر بعضی فضیلت
دارد وبهتر بود بسبب آبی که از آن شود اگر آبی نیك بود آن غ نیك
بود واگر بد بود ومنفعت وی وبرف نزدیکست بیك دیگر
اما غ تر بود جمست سنگیست بنفشی که بسرخی مایل بود ومعدن
آن سه روزه مدینه است اگر از ظرفی از وی شراب بیاشامند
مستی نکند اگر چه ظرفی بزرك بود وآنکس که با خود دارد از ترس
ایمن بود واگر در شب جامه خواب دوند از احتلام بد ایمن باشد
جمیز نوعی از انجیر است بیونانی سیقوموری گویند وایناسوماسین
نیز گویند ومعنی آن تین احمر است وورق آن بورق توت ماند
وبغایت بی طعم ودرخت وی بسیار شیر بود ودر وی قوتی
جاذبه بود از عمق بدن وشیر وی نافع بود جهت اورامها که تنجار
تحلیل یابد وخنازیر وطبیخ وی ترف دم را نافع بود وعصاره
وی بر ورمهای صلب ضماد کردن نافع بود با آرد جو دمامیل نضج
دهد وبا اشق بر سپرز ضماد کردن نافع بود وگزیدگی جانوران خوردن

وطلا

وطلا کردن سود دهد ومعده را بد بود وشکم براند وغذا اندك دهد
واولی آن بود که بعد از آن سکنجبین وگلنگبین خورند جمجم بیخیست که
بشقاقل مصری ماند برنگ وگویند از زمین زنجی دو گویند آنرا اهـ
بسوزن زرین از زمین برکشند ودرمیان اهل چین عزیز باشد
وگویند از ترکستان خیزد ومعروف بود جهت ربو وضیق النفس
وخناق را سودمند بود ومقدار مستعمل از وی نیم درم بود له
جنطیانا دو نوع است یکنوع رومی ویکنوع جومقانی وآن بیخی
سرخ رنگست باندازه انگشت ستبرتر وبزرگتر وبر اینام پادشاهی
خوانند که وی را شاه جنطی نام بود وگویند جنطیس الملك و
بهترین وی رومیست که بغایت سرخ وخوش بو بود وطبیعت
وی گرمست در سیوم وخشکست در دوم سده جگر وسپرز بگشاید
وحیض وبول براند وچون نیم مثقال با شراب بیاشامند تریاك
گزیدگی عقرب وهمه گزندگان بود وچون با عسل بسرشند وآب نیم
گرم وبر موضع گزیدگی ضماد کنند نافع بود واگر فرزجه از وی زن

جیم سه نون

بخور بکیرد بچه بیندازد و تریاق گزیدگی مار و سگ دیوانه زهرهائی
کشنده بود درد جگر و معده و ذات الجنب را نافع بود و در داروهاء
چشم عوض افیون مستعمل بود و بهق را زایل کند و اسحق گوید
مضرت سینه و مصلح وی اسقولوقندریون بود و بدل وی
گوید یک وزن و نیم اسارون و نیم وزن آن پوست بیخ کبر و گویند
بدل آن زراوند مدحرج است و ابن زهر در خواص آورده است
که هر زنی که خون حیض زیاده رود و باز نه ایستد و جنطیانا رومی را
بکوبند و با حنا بسرشند و بر دست بمالند خون باز ایستد و این
مجربست و امتحان بکرات کرده اند جند بیدستر قسطوریون
گویند و جرمیان هم خوانند بپارسی قندس قیری گویند و خایه سگ
آبی هم گویند آن خصیه حیوانی بحریست که در آب زندگانی تواند
کرد و هم بی آب و آن حیوان را قند نخوانند و بهترین آن بود
که هر دو خصیه بهم چسبیده باشد و پوست آن بغایت رقیق
بود و آنچه سطبر بود و هر دو بهم چسبیده نبود مغشوش بود

وغش

وغش آن بجاوشیر و صمغ کنند و اندازی که جند بیدستر و بجوال بسرشند و در مثانه
گوسفند کنند و خشک و طبیعت جند بیدستر گرم و خشکست در سیوم و گویند
در دوم و وی لطیفتر از همه مسخنان بود نافع بود جهت سرد و فالج
و رعشه و خدر و نسیان و صداع که از سردی بود بخور کردن و محلل
نفخ بود و حیض براند و بچه مرده بیندازد و شیمه بیرون آورد
و چون بکوبند و به بیزند و بغایت سحق کنند و در چشم کشند جلاء
چشم بدهد و چون با سرکه بیاشامند مقدار نیم درم مغص و فواق را
نافع بود و چون به پشم پاره زنان بخور برگیرد بادهاء سرد که در رحم
بود سود دهد و بر گزیدگی عقرب طلا کردن نافع بود و با سرکه بیاشامند
دفع سموم و ادویه کشنده بکند و سده که در اعضاء باطن باشد بگشاید
و کوری که سبب آن از سردی بود سود دهد و چون مقدار عدسی بروغن
ناردین بگدازند و بر سر طلا کنند مصروع را نافع بود و چون در روغن
حل کنند جهت خدر و استرخاء اعضا و فالج و نقرس سرد بغایت
سودمند بود و لکن بیاشامند تریاق سمهای سرد بود خواه حیوانی

وخواه نباتی خاصه افیون وخربق وقولنج سرد خواه بلغمی وخواه ریحی خردل
وطلا کردن وحقنه کردن نافع بود وخفقان که از سردی بود سود
دهد واگر در قضیب چکانند عسر البول را که از خلط بلغمی بود سود دهد
وگفته‌اند که در کتاب سمیات آورده است که جندبیدستر که لون آن بسیاهی
زند یکدرم کشنده بود بعد از یک روز ابن جزار همچنین گوید
صاحب منهاج گوید اغبر وی کشنده بود در روز ومداوای آن
قی کنند بشبت وفوتنج وسیسان وعسل بعد از آن حماض اترج بدهند
که پازهر ویست یا ربهاء فواکه ترش بود یا شیر خرد وبدل وی بوزن
آن وج ونیم وزن آن فلفل وگویند بدل آن مشک است جنجر عصی الراعی
است وگفته شود جنجل در دمشق بسیار باشد وطبیعت آن
گرم وتر است در اول طبیعت را نرم دارد وگرم مزاج را موافق
بود وخلطی اندک نیک از وی حاصل شود وبدل آن هلیون
بود جنبذ الرمان گل انار دشتی بستانی بشیرازی گلک نار خوانند
ومنفعت وی بجلنار جناح البیش حرشف است وگفته شود

جناح

باب جیم در واو

جناح مطلق راس است وگفته شود جناح النسر باقلات وگفته
شد جوز حسف خوانند بپارسی گردکان گویند وطبیعت آن گرم است
در دوم وخشک است در سیوم وبهترین وی آن بود که پوست وی تنک
بود وورق وی قابض است وپوست اندرونی که بر مغز چسبیده است
رقیق بود ودر وی قبض بود وشکم ببندد وپوست سوخته وی
مجفف بود بغایت ومغز جوز چون بخایند وبر ورم سودای که ریش
شده باشد ضماد کنند نافع بود وصمغ وی بر ریشهاء کرم نافع بود وچون
بریان باشند ومغز وی مغص را ساکن گرداند وشکم ببندد وچون
با مری بخورند شکم براند واگر بسیار خورند کرم دراز وحب القرع
بیرون آورد واگر با انجیر وبا سداب بخورند شکم براند واگر بسیار بخورند
پیش از ادویه قتاله پازهر آن بود واگر بعد از آن بخورند همین سبیل
وچون با عسل ونمک وپیاز بیامیزند وبر گزیدگی سگ دیوانه وگزیدگی
آدمی نهند نافع بود وچون با پوست بشراب وزیت بسوزانند وبرسر
کودکان مالند موی سیاه کند وبرویاند وبرداء الثعلب نیز بغایت

سودمند بود و پوست انار وی چون بسوزانند و سحق کنند و باسرکه
بسرشند و زن بخود برگیرد منع خون حیض بکند و پوست درخت
وی و ورق آن چون دو مثقال از وی بیاشامند تقطیر البول را
نافع بود و شریف گوید پوست کردکان سبز را بکوبند و چند پاره
خبث الحدید در آن اندازند و یک هفته رها کنند و هر روز
چند نوبت بجنبانند بعد از آن خضاب کنند موی سفید را
سیاه کرداند و صبغی عجیب بود و چون حزاز و قوبا بدان بمالند
منفعتی تمام بدهد و چون بآب بجوشانند و بآب آن مضمضه
کنند لثه را محکم کرداند و استرخاء آن زایل کند و خوردن کردکان
گرم مزاج را مضر بود و مغثی و مصدع بود و زبان گران کند
و دهان و حلق را زیان دارد و مصلح وی سکنجبین بود یا
خشخاش و یا بادام و کردکان کهن را نباید خوردن که بد بود
و غثیان و غشی و کرب آورد و نزدیک بود بکسی که عسل خورده
باشد برغب فواکه ترش مانند رب غوره و ریباس و سیب کنند

وبدل

و بدل وی بوزن آن حبة الخضرا بود و گویند جوز هندی بود الجوز ینبت
بنفسه و هو لا یصلح الا فی البلاد البارده و هو یصلح مع التین و
کثرة الاکل یورث ثقلا فی اللسان جوز هندی نارجیل است و
گفته شود جوز جندم گوز گندم خوانند وخو الحمام گویند و
بشیرازی گل گندم گویند و طبیعت آن گرم و تر است و منی بیفزاید و
فربهی آورد و باه برانگیزد و قطع نزف دم بکند و قوبا زایل کند و منع
از وی گل خوردن بکند و قولس گوید در وی قوت مبرد و مصفی بود
و اندکی مجفف بود جوز بوا جوز الطیب خوانند و بهترین وی سرخ
و فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم عشی را نافع بود و بوی
دهان خوش کند و قوت جگر و معده بدهد خاصه فم معده و سپل را
سودمند بود و قوت باصره بدهد و شکم ببندد و عسر البول را
نافع بود و باستسقا لحمی را سودمند بود و مقدار مستعمل از وی
تا دو درم بود و بدل وی یک وزن و نیم آن سنبل الطیب بود و گویند
بدل وی بسباسه بود و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی عسل

بود جوز لابهل ثمرة العرعر است وگفته شد جوز القی مانند حب بق
سپید بود در قوت وطبیعت وی گرم وخشک بود مقطع بلغم
ورطوبت بود مقدار دو درم در فالج ولقوه ومانند آنها نافع بود
وبدل آن بورهٔ ارمنی وخردل بود جوز ماثل وجوز ماثم نیز گویند و
جوز ماثا وجوز نهایل وجوز مقاتل وجوز الرب نیز خوانند و
بهندی تتوره گویند وداتوره گویند وبشیرازی گوز گناه
خوانند وآن دو نوعست یکنوع بشکل جوز القی بود ویکنوع خار
ناک بود مانند چوب سوهان خشن ولون پوست وی سیاه
بود وزرد رنگ وسپید رنگ نیز بود ودانهٔ وی از تخم بادنجان
بزرگتر بود واز تخم تفاح کوچکتر وزرد رنگ نیز بود واندرون جوز
وی پر تخم بود وپوست وی دقیق بود وسر وی مانند تفاح بود ده
وطبیعت وی سرد است در چهارم وتر بود نافع بود جهت حرارة
مفرط ملتهب چون قیراطی از وی بخورند دماغ را بد بود وسکر آورد
ودانگی از وی صاحب گوید مضر بود بدل ویک درم از وی کشنده بود

درروز

درروز ونفخ وحمق وتنوم ومسبت وبخدر بود ومداوای وی بآب هد
کنند که نطرون در وی جوشیده باشد باروغن بعد از آن شیء تازه بدهند
یا سرکه که سعتر واجدان وفودنج کوهی در وی جوشیده باشد ویکمثقال
از تازهٔ وی البته کشنده بود ونیم دانگ در شراب بکسی دهند مستی زیاده
آورد جوز الکوثل جوز القی است وگفته شد جوز المرج کاکنج کوهی است
وگفته شود جوز السرو بهترین وی تازه بود وبشیرازی گوز کلاغ
خوانند وطبیعت وی سرد وخشک بود وقابض واسحق گوید گرم است
در اول وخشک است در دوم برفتق ضماد کردن نافع بود باابریشم یا
اشراس وقطع خون بکند وقوت اعضا بدهد وچون بکوبند با
انجیر وفتیله سازند ودر بینی نهند گوشت زیاده بخورد وبا شراب
سودمند بود جهت عسر النفس وسرفهٔ کهن وبلغم ونسیان ومقدار
مستعمل از وی نیم درم بود واگر بجوشانند ودر آب آن نشیند زنی
که رحم وی بیرون می آید یا مقعد بیرون می آید نافع بود وصاحب
تقویم گوید مضر بود بدل واعصاب ومصلح وی عسل وروغن بادام بود

ومقدار مستعمل از وی نیم مثقال بود و جالینوس گوید بوی دهن خوش
کند و سده بگشاید و قوت معده بدهد و صداع سرد را نافع بود چون
با عسل و گلاب بر سر طلا کنند و دیسقوریدوس گوید مقوی جگر
و معده و سپرز و امعا بود و در شقیقه را نافع بود و ذهن را تیز
کند و فولس گوید طبیعت را ببندد از خون و صفرا و قوت بدن زیاده
کند و نشف رطوبات از عروق کند و اسحق گوید سبات را آورد و مصلح
وی عسل بود و بدل وی صاحب منهاج گوید نیم وزن آن گوگرد سرخ بود
و گویند بدل آن نیم وزن آن ابهل و نیم وزن آن گوگرد سرخ بود و
گویند بدل آن نیم وزن آن کزمازك و نیم وزن آن پوست انار بود
باب الحاء حا مع الالف
باب الحاء حاشا خلال المامون گویند و توس نیز گویند و
صعتر الحمام گویند و فس گوید پودنه کوهیست و گویند ورق
خردل بیابانیست و گویند برگ سپندان دشتی است آنچه محقق است
نوع از پودنه کوهیست گلها کوچك بسیار دارد مانند خرما که بسرخی
مایل بود و قصبه باریك دارد مانند قصبه اذخر برگها دارد بشکل برگ

جعده و پشتی در کوه بود و در دامن کوه نیز باشد و طبیعت آن گرم و خشك
بود در سیوم و گویند در دوم محلل و مقطع بود و مسهل و حیض و
بول براند و بچه بیندازد و سده بگشاید و بر عرق النسا با شراب و
سویق ضماد کردن نافع بود و سینه و شش را پاك کرداند و منع
نفث دم بکند و اگر با نمك و سرکه بیاشامند مسهل کیموس بلغمی بود
و اگر با سرکه بر ورم بلغمی ضماد کنند تحلیل دهد و محلل خون بسته
بود و ثاليل را تحلیل دهد و نمش را نافع بود اگر در طعام کنند بخور نیز
ضعف چشم را نافع بود و قوت باصره نگاه دارد و معده و جگر را
پاك کرداند و چون سحق کنند و باب و عسل بسرشند و مقدار دو
مثقال بیاشامند قولنج را نافع بود و قوت گرده بدهد و مجامعت را
نیکو بود و در دهن و حلق را سودمند بود و مقدار دو درم
مستعمل بود و جالینوس گوید فالج و لقوه و نسیان را نافع بود و
همچنین اگر مجذوم در حمام طلا کنند سودمند بود و اسحق گوید
مضر بود بشش و مصلح وی نعناعست و بدل آن یکوزن و نیم صعتر

کوهی و گویند یکو زن و نیم انیسون و شراب وی اشتها بیاورد و هضم بکند
و مسهل گرم و بلغم بود **حاج** خاریست که ترنجبین از وی حاصل
میشود و نبات کشوث بر وی پیچیده شود و بشیرازی خار شتر
گویند و عصارهٔ وی چون در چشم کشند سفیدی و تاریکی زایل
کند و گل وی جهت بواسیر بغایت سودمند بود **حافر المهر** سه
سوریجان است و گفته شود **حافر الحمار الوحشی** سم خر کوهیست
چون بسوزانند و بیاشامند صرع را نافع بود و چون با زیت بیامیزند
و بر خنازیر طلا کنند تحلیل دهد و داء الثعلب را نافع بود **حافر**
البقر دون سم استر است و چون بسوزانند صرع را سودمند بود
و چون با زیت بیامیزند و بر داء الثعلب و خنازیر طلا کنند نافع
بود **حافر الحمار** سم خر است چون بتراشند و از سم وی نگین
سازند و مصروع با خود نگاهدارد صرع از وی زایل شود و
چون با زیت بیامیزند و بر خنازیر طلا کنند نافع بود و بر شقاق که
از سرما بود ضماد کنند زایل کند **حب النیل** قرطم هندیست سه

حاء در باء

طبیعت

طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و گویند در اول و گویند در سیوم
و گویند سرد است نافع بود جهت برص و بهق سفید و مسهل خلطهاء
غلیظ بود و سودا و بلغم و کرمها و حب القرع و شربتی از وی دانگ
و نیم تا نیم درم بود باد و بهاء دیگر و عرق النسا و نقرس را نافع
بود و آنچه از درد اخلاط در مفاصل جمع شده باشد مجموع را براند
و امعا را بشوید و قوت معده بدهد و سدهٔ جگر بگشاید و ورم سپرز
و مسهل صفرا و سودا و در وی کرب و غثیان آورد اولی آن بود
که بروغن بادام چرب کنند و هلیله با وی خلط کنند و بدل وی در
اسهال و دفع سودا نیم وزن آن شحم حنظل و دانگ وزن آن حجر ارمنی
بود **حب القلقل** ماذریونست و گفته شود **حب العزیز** حب الزلم
است و آن بر شکل هیل است و قرتگر در غلاف بود و آن مغز نیست که
رنگ بیرون وی بزردی میزند و اندرون وی سفید بود و خوش
طعم بود باه را زیاده کند و منی بیفزاید و مسمن بود **حب اللهو** حب
کاکنج است و گفته شود **حب اللو** لسان العصافیر است و گفته

شود **حب السمنه** حبیست سیاه رنك مدور از نخود کوچك تر بود
و خراسیان از آن نقل خواجه خوانند پوست وی بغایت سیاه رنك
بود و مغز وی بغایت سفید بود و طبیعت وی گرم و تر بود
در اول و گویند در دوم منفعت وی آنست که فربهی آورد و منی
زیاده کند و باه بر انگیزد و مقدار ده درم اگر بکوبند و در آب بمالند
و صافی کنند و قدری آرد و قند در روغن بادام شیرین یا کنجد بپزند
و بیاشامند بدن لاغر را فربه کند چون سبب لاغری آن سردی
و خشکی بود و وی دیر از معده بگذرد و مضر بود بشش و مصلح
وی قند بود و بدل آن نیم وزن آن مغز پسته و نیم وزن آن
کنجد و گویند بدل آن محلب است **حب الزلم** گویند بزر الحرشف است
و در شیراز حب الحرشف مشهور است بحب الزلم بپارسی تخم کنگر
گویند و این محقق است و این اصح است تخمیست بلون هیل و
مثلث شکل بود و همچنان با پوست توان خایید و منبت وی
در شهرزور بود و فلفل السودان نیز خوانند و گویند گرم است

در سیوم

در سیوم و تر است در اول و عیسی گوید گرم است در دوم و تر است در اول و
صاحب منهاج گوید گرم و خشکست و در وی رطوبتی غریبه فضلی هست منی
زیاده کند بغایت و تحریك شهوت جماع بکند و بدن را فربه کند و
قوت ذکر بدهد و شریف گوید چون بخایند و بر کلف روی طلا کنند
زایل کند و وی مولد صداع بود و مصدع و مصلح وی بنفشه بود
و بدل وی شقاقل **حب الخروع** بپارسی تخم بید انجیر خوانند و
بشیرازی کنف و در باب خا صفت خروع گفته شود **حب البلسان**
تخم بلسان مصری بود و آن بغیر از مصر هیچ جای دیگر نمی روید و صاحب
منهاج سهو کرده است که گفته آن هیوفاریقون است و در صفت هیوفا
ریقون گفته شود در ها و طبیعت حب بلسان گرم و خشکست در
دوم نافع بود جهت بلغم و سودا و ورم گرم که در شش بود و سرفه
و عرق النسا و صداع و عسر البول و گزیدگی جانوران نافع بود چون
بیاشامند و اگر بجوشانند و زن در آب آن نشیند رحم را بگشاید
جالینوس گوید دردسر کهن را و نیز اسود دهد و درد معده هم

و روفس گوید برودت معده را نافع بود و موی بردا الحیه و داء الثعلب برویاند و بیخ موی را قوت دهد و دیسقوریدوس گوید قوت معده بدهد و اشتها طعام باز دید کند و هر بلغم که در معده بود زایل کند و درد پهلو ببرد و ضیق النفس را نافع بود و مقدار مستعمل از وی دو درم بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن عود بلسان بود بوزن آن و گویند یک وزن و نیم و گویند بدل آن نیم وزن آن پوست سلیخه و ده یک آن بسباسه حب حلوه انیسون است و گفته شد حب الاثل گزمازک خوانند و گزمازق گویند و آن جوز مازج است و گفته شد حب الکاکنج جوز المرج خوانند و آن بیخ الکاکنج بود و آن دو نوع است یکنوع را در شیراز عروس در پرده خوانند و یکنوع دیگر را الجومن گویند و بهترین آن بزرگ سرخ کوهی بود و گویند بستانی و طبیعت آن سرد است باعتدال و خشکست و عیسی گوید سرد و خشکست در درجه اول تا دوم و گویند در سوم معضر را نافع بود و اما که عارض شود در سر چون داغ که شوینز

سحق

سحق کنند و با روغن بنفشه بیامیزند و دو بار بدان سعوط سازند پاسه بار زایل کند و فلس گوید چون بگیرند و از وی خشک کرده سحق کنند با جزوی از شیخ ارمنی بیاشامند کرمها که در شکم بود بیرون آورد و وی مضر بود بگرده چون بسیار مستعمل کند سبب شدت ادرار و خدر و هم در سر پید اکند و مصلح وی گل پارسی بود و جالینوس گوید بدل وی عنب الثعلب بود حب السفرجل بپارسی به دانه گویند بهترین آن بود که از به ترش گیرند و طبیعت وی سرد و تر بود در دوم و ملین بود بی قبض نافع بود جهت خشونت حلق و قصبه شش را و لعاب وی ترطیب کند و یبوست زایل کند و حرارت ساکن کرد و مقدار دو درم از مغز وی چون بکوبند با نبات و حب سازند یا لعاب وی با نبات و روغن بادام بخورند سرفه گرم را نافع بود و اسحق گوید مضر بود بگرده و مصلح وی نبات بود و بدل وی بزر قطونا بود حب الترشا بزر الحماض است و گفته شد حب القطن قیسفوح خوانند بپارسی پنبه دانه گویند بهترین وی بزرگ مغز

دار بود و طبیعت وی گرم و تر است در درجهٔ دوم و گویند سرد است نافع بود جهت
دبو و سینه را نیکو بود و سرفه را نافع بود و طبع نرم دارد و مقدار
مستعمل از وی هفت درم باشد و گویند مضر بود بگرده و مصلح وی
خیره بنفشه بود و بدل آن تخم کنگر بود حب المنیشم جیست بمقدار
فلفل و لون وی میان زردی و سرخی بود و بغایت املس و خوشبوی
بود و زود شکند و مغز وی بغایت سفید بود و معطر و اهل یمن
و حجاز در عطریات بکار برند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم
استرخاء معده سرد را بغایت مفید بود و قوت تمام بدهد و هضم را
یاری دهد و نشف رطوبات بکند و مقوی احشای سرد بود و
با عسل اعصاب را نافع بود و باه را زیاده کند حب القلقل بذرها
رمان بریست بپارسی نار دانه دشتی خوانند و مغاث نیز و لیست
و مقدار نزدیک بلوبیا بود و در طعم وی اندک تلخی بود و خوشبوی
بود و بلون سفید بود و طبیعت وی گرم و تر است در دوم و گویند
خشک بود قوت بدنهای مرضی بدهد و فربهی آورد و کبد و عصل طرز اما

کنند

کتابخانه مجلس شورای ملی

کنند باه را زیاده کند و بریان کرده نیکوتر بود اما مصدع بود و مصلح وی
روغن گل و سرکه بود و اگر بسیار خورند هیضه آورد و معده را بگرداند
و اول آن بود که با قند و یا عسل خورند و بدل آن بوزن آن تودری سفید
و چهار دانگ وزن آن مغز تخم خیارزه و نیم وزن آن ابهل بود و گویند
بدل آن بوزن آن مغاث و بوزن آن حب صنوبر بود حب الغار
مانند فندقی کوچک بود و پوست وی بغایت سیاه رنگ و تنک
بود و مغز آن بدو نیمه بود بغایت سخت و لون آن بزردی مایل بود
و اندکی عطریت در وی بود و طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم
بقراط گوید یک مثقال نافع بود جهت دشخواری زادن و چکیدن
بول و حیض براند و گویند که مجموع جانوران را نافع بود و فولس گوید
تریاق مجموع زهرها بود و از خواص وی آنست که چون نفیع وی
در خانه بیفشانند مگس بگریزد و وی سودمند بود جهت
سبوط که از رطوبت بود و چون چند بار این را بیاشامند درد
سر که از سبب بلغم و ریاح غلیظ بود نافع بود و اگر دو معلقه سحق

کند و بیاشامند در ساعت مغص را ساکن گرداند و وی مضر بود بحلق
و حوالی آن و مصلح آن زرشک تازه بود و بدل وی حب محلب بود
یا مغز بادام تلخ بود **حب الصنوبر کبار** جلغوزه است و درخت
آن کوچکتر از درخت صنوبر صغار بود و از سیستان خیزد و درخت
ویراسوس خوانند و طبیعت جلغوزه گرم بود در اول و گویند
در دوم و گویند معتدل است و در وی اندکی حرارتی هست و رطوبتی
و جالینوس گوید گرم و تر بود سودمند بود جهت درد پشت و درد
اعصاب و رعشه و عرق النساء و استرخاء و نشستن را پاک کند
از خلطی که باشد و باه را زیاده کند و منی بیفزاید و شیر زنان و سنگ
مثانه بریزاند و سودمند بود جهت گزیدگی با انجیر خشک یا خرما یا
گلنگبین و شریف گوید چون بکوبند و با عسل بسرشند هر روز بنا
شتا سه درم بخورند از فالج خلاص یابند و اسحق بن عمران گوید چون
با عسل بخورند هر روز مجامعت را زیاده کند و گرده و مثانه از سنگ
و رمل پاک گرداند و گویند طبیعت وی گرمست در دوم و تر است در

در اول و ابن ماسویه گوید گرمست در دوم و تر است در سیوم و وی مصدع بود
و مصلح وی خشخاش و شکر بود و بدل آن حب محلب مقشر بود بوزن
آن و نیم وزن آن بادام سفید کرده و ابن ماسویه گوید بدل آن تخم
خربزه بود و گویند جوز هندی و گویند قایم مقام جلغوزه بادام
کوهیست که آنرا بشیرازی بخرک گویند **حب الصنوبر صغار** بپارسی
تخم کاج گویند و آن تخمیست مثلث شکل در میان غلاف جوز کاج بود
در طعم مانند جلغوزه بود و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم
منضج و محلل بود نافع بود جهت استرخاء و ضعف بدن و فربه
آورد و رطوباتی که فاسده در شش بود خشک گرداند و قوت
بدهد چون با افسنتین ضماد کنند و چهار درم از وی منی بیفزاید
خاصه که با انجیر و قند بود و مثانه و گرده را قوت دهد اما مضر
بسر و معده را بگزد و بسیار خوردن مغص آورد و تریاق وی
حب الرمان بود و مصلح گویند معده در آب گرم خیسانند و
با عسل بخورند و محرور مزاج را با قند و بدل وی حب المحلب مقشر

بود بانیم وزن آن حب بادام سفید وکویند بدل حب صنوبر صغار
حب صنوبر کبار منهاج ماهیت آن راست کفته است که آن
ندرد رنک وطعم وعریض بود وکرد شکل بود مانند تخم مخلصه وازکو
هستان فارس خیزد وازکردستان همدان وآنرا داغ وبرخوانند
وراسن دونوعست جبلی وبستانی این تخم جبلی است وازآن بستانی
نرباب واد رصفت راسن کفته شود واین نوع که کفته شد قوت
موی بدهد واز آفات نکاه دارد چون بکوبند خود وبدان سر
بشویند واکر طلا کنند شاید حب القلقل ماش هندیست ودرقاف
کفته شود حب العصفر قرطم است وکفته شود حب الآس هم
بپارسی تخم مورد خوانند بهترین وی بستانی بود فربه رسیده
تازه وطبیعت وی سرد وخشکست در دوم وکویند کوشت شکم
ببندد ونفع نفث دم بکند ومعده واحشا را قوت دهد وبراند
وسرفه رانیکو بود ومقدار ماخوذ ازوی سه درم بود وصاحب
تقویم کوید پخته در ریشهاء اندرونی را نافع بود وکویند که ریشها

وعقرب چون باشراب بیامیزند وبیاشامند نافع بود وریش مثانه را سود مند
بود خواه تر وخواه خشک وچون بپزند باشراب وضماد کنند بر ریشهاء
کهنه وقدیم زایل کند وچون تر بود وبکوبند وباشیر بر ورم چشم ضماد
کنند تحلیل کند وبرجرب وبواسیر وورم مقعد را نافع بود چون بدان
طلا کنند باعسل وچون سحق کنند وبرکلف روی طلا کنند باب بپزند
نافع بود اسحق کوید بسیار وی مضر بود بمثانه ومصلح وی صمغ عربی بود
وبدل وی آب ورق وی بود بانیم وزن آن سعتر وکویند بوزن آن
حب الرمان بپارسی ناردانه کویند بهترین وی ترش فربه بود و
طبیعت وی سرد وخشکست وقابض بود وترش وی چون خشک
بود شکم ببندد ومنع مواد صفراوی بکند وغثیان ساکن کند وقی
بازدارد وفم معده کرم راقوت دهد وعصاره وی خاصه ترش
چون بپزند وباعسل بیامیزند نافع بود جهت ریشها که در دهن
بود ودرمعده وریشهاء پلید وکوشت زیاده ودرد کوش و
اندرونی بینی که ریش شده باشد وبدل وی سماق بود حب الاثل

بادریس بپارسی انبرباریس است وگفته شد حب البان دانه ایست در
بشکل فستق اما پوست وی تنك بود وسهل شکن باشد وآن را
فستق الهاویه خوانند ودر طعم وی تلخی بود با قبض وبهترین
وی بزرك وخوشبوی بود وطبیعت وی گرمست در سیوم وگویند
ترست در اول وگرمست در دوم سودا وبلغم را نافع بود ومستعمل از
وی تا دو درم بود جلا بدهد وثالیل وکلف ودانها که بر وی پیدا شود
وجرب وحکه را نافع بود وسده جگر وسپرز را بکشاید وصلابت آن
نرم کند چون با آرد کرسنه ضماد کنند واسحق گوید مضر است بجگر ومصلح
وی دانه بالنزاست ودیسقوریدوس گوید بدل وی بوزن وی قشور
السلیخه وگویند بدل آن بوزن فوه ونیم وزن آن قشوره سلیخه
ودهیك آن بسباسه بود حب الملوك ماهودانه است وگفته شود
حب الغا عنب الثعلب است وگفته شود حب المحلب بپارسی پیوند
میم خوانند بهترین وی فربه بود وطبیعت وی گرم وخشك بود
وگویند معتدل بود وگویند سرد است وقول اصح آنست که در وی حرارة

بود

بود وجلای قوی وبعضی گویند گرمست در دوم وخشکست در اول محلل
بود وبول براند وچون بکوبند وبر کلف طلا کنند نافع بود وکرم بکشد
وحب القرع بهون آورد وسده جگر وسپرز بکشاید ونقرس را سود
دهد وسنگ گرده ومثانه بریزاند وخون حیض براند ودرد پشت را
سودمند بود وقولنج بکشاید ودردهای اندرونی ساکن کرداند ورطوبت
که در سینه وشش بود پاك کرداند وگویند مضر بود بدماغ گرم و
احشا ومصلح وی رب اترج یا ریباس وبدل وی مغز بادام تلخ و
سفید کرده بود حب الریباس بپارسی تخم ریباس گویند بهترین
وی تازه بود وطبیعت وی سرد وخشك وقابض بود نافع بود جهة
حرقة صفراوی وجرب وحکه وبدل آن تخم حماض بستانی بود
حب القرع بپارسی تخم کدو گویند بهترین وی آن بود که آب
شیرین خورده باشد وطبیعت وی سرد وتر بود در دوم سود
مند بود جهت تبهاء صفراوی ومقدار مستعمل از سه درم بود
سرفه گرم وخشك را نافع بود چون با نبات بخورند تشنگی بنشاند

وعسر البول را که از حرارت بود زایل کند و اسحق گوید مضر است
بمثانه و مصلح وی تخم کرفس بود و جالینوس گوید بدل او کثیرا بود **حب**
الرشاد حرف است و بهترین وی بابلی بود و طبیعت وی گرم و
خشک است و سپید وی حرارت کمتر دارد از سرخ تر و مغص بلغمی را
نافع بود چون با آب گرم و روغن گل بیاشامند و عرق النسا را نافع
بود چون بکوبند و بر ورک ضماد کنند و قولنج را سه درم بکوبند
و بیاشامند و بدل آن در ضماد عرق النسا شیطرج بود و باقی منفعت
وی در حرف گفته شود ان شاء الله تعالی **حبة الخضرا** ثمر درخت
بطم است بشیرازی بن گویند و آن دو نوع است یک نوع را شاه بن
گویند و خردتر بود همچنان با پوست توان خورد و بهترین آن سبز بزرگ
تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم و گویند در چهارم و
گرمی وی قوی تر از خشکی بود و خوردن وی معده را بد بود و دیر هضم
شود و غذا بدهد گرم مزاج را زیان دارد و مسخن سینه و گرده بود و بول
براند و شهوت مجامعت برانگیزد و چون با شراب یا با سرکه بیاشامند کرمه

ریتلا را

ریتلا را نافع بود و جگر را پاک کرداند و سپرز که از سردی و بلغم مزاج را نافع بود و
سعال و لقوه و فالج را سودمند بود خوردن و از روغن وی مرهم ساختن
و مالیدن و بر ذات الجنب ضماد کردن سودمند بود و چوب وی چون
بسوزانند و بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند خاصه موی سر و
ورق وی چون خشک و بکوبند و بپزند و سازند موی را برویاند و
دراز کند و نیکو سازد و صمغ وی در منفعت مانند مصطکی بود و در باب
صاد گفته شود و بن مصدع بود و دهن بجوشاند و شهوت طعام
ببرد و مصلح وی سکنجبین و ربوب فواکه ترش بود و صاحب منهاج
گوید مصلح وی کثیرا بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی حمرهٔ بنفشه
و در کتاب ابدال آورده است که بدل وی مغز جوز است و گویند
بوزن آن مغز پسته و نیم وزن آن مغز بادام و گویند بوزن آن
بود **حب الکمثری** بسیار سودانهٔ امرود و گویند بهترین آن بزرگ
بود که بزردی مایل بود اسحق گوید گرم و خشک است نافع بود جهت
درد شش و مقدار چهار درم مستعمل بود و گویند مضر بود بگرده

ومصلح وی عناب بود یا بزر قطونا حب الزبیب بپارسی دانه مویز
گویند طبیعت وی سرد بود در اول وخشک بود در دوم وثلثم را
ببندد ومقدار مأخوذ از وی پنج درم بود ومضر بود بامعا و
مصلح وی کتیرا بود حب سنجیانی حب قاقله است وگفته شود هر
حباری علوفن خوانند وبپارسی جوز گویند وبترکی هوبره
گویند وآن نوعی از کلنک است وگوشت وی سبکتر از گوشت بط
بود از بهر آنکه وی بری بود ودر وی غلظ بود وصاحب منهاج گوید
گوشت وی گرم وتر بود ومیان خانگی وبط بود در غلظ ریاح ساکن
گرداند مضر بود بمفاصل وقولنج ودشوار هضم بود ومصلح وی آن بود
که با زیت وسرکه ودارچینی بپزند وبعد از آن حلوای عسل وزنجبیل
مربا خورند پیه وی چون با اندکی نمک وسنبل بکوبند وحب سازند
مانند نخود ودر سایه خشک کنند وبردارند چون پنج حب از آن
باب نیم گرم بیاشامند بناشتا درب را بغایت نافع بود واگر پوست
اندرونی سنگدان وی خشک کنند وسحق کنند با نمک اندرانی یکسان

ودرچشم

ودر چشم کشند در ابتدای نزول آب هیچ دوا نیکوتر از این نبود واگر دل وی
در خرقه بندند وبر کسی آویزند که خواب بسیار میکند خواب از وی
زایل شود ودر سنگدان وی سنگی یابند چون بر کسی بندند که عاشق
داشته باشد در ساعت ببندد وتا آن را با خود داشته باشد عود
نکند واین بخاصیتی که در ویست این عمل میکند وخون وی ربو و
عسر النفس را نافع بود وگویند گوشت وی بغایت گرم وخشک است
واولی آن بود که با آب ونمک بپزند وبعد از آن روغن بادام در وی
ریزند واگر جهت مزاج سرد بود روغن گردکان وزیت ودو سه پاره
دارچینی وخولنجان ومرق آن مریض را نافع بود الاجزاء الحباری ففی
داخل قانصتها فوائد یوخذ ویجفف ویسحق مع الملح الاندرانی
والجز المحروق اجزاء ویکتحل به فانه یزیل البیاض الذی فی العین
حبق الغنام رنجوش است ودر اذان الفار گفته شد حبق الراعی
برنجاسف است وگفته شد حبق البقر بابونج است وگفته شد
حبق الفیل حبق القشاین خوانند مرزنجوش است بپارسی مرزنگوش

کویند حبق قرنفل فرنجمشك و برنجمشك نیز کویند بپارسی قرنفل بستانی
خوانند وکفته شود در فا حبق ترنجانی بادرنجبویه است وکفته شد
حبق الماء فوتنج نهریست وحبق التمساح نیز خوانند ودر فا کفته
شود انواع فوتنج حبق سنطی حمام است وکفته شود وآن نوعی از
فوتنج بستانیست حبق صعتری وحبق کرمانی شاهسفرم است
وکفته شود حبق خراسانی بقلهٔ خراسانیست وکفته شد در با
حبق الشیوخ وریحان الشیوخ نیز کویند وآن مرد است ودر میم لد
انواع آن کفته شود حجر التیس فاده زهرست وبر اتریاق فاروق
طبیعی خوانند وآن مانند بلوط بود ودراز وکرد نیز باشد وبرزده
بریکدیکر طبقات دارد ودر میان آن چیزیست کویا آن مغزیست
وآن چوب مخلصه یا دانه وی بود ولون حجر التیس اغبر بود
یعنی سیاهی که بسرخی زند وآنچه نیك باشد چون باشیر بر سنك
بسایند سرخ رنك شود وآنچه بد بود چون باشیر بر سنك بسایند
سبز رنك شود وآن از شکم بز کوهی کیرند در شیردان وی وحبا

سالك درجیم

مفرده

مفرده کوید که از طرف خراسان حاصل میشود واین خلافست بغیر از شب
انکاره جای دیکر یافت نشود ودر هیچ موضع دیکر حاصل نمی شود.
وکویند غذاء آن کوسفند ملو باشد ومخلص وسبب آن این سنك
در شکم وی به بندد وبدین سبب وی را تریاق فاروق طبیعی خوانند
وکویند در زهرهٔ وی باشد واین خلافست وآنچه محقق است در شیر
دان وی بود ووی بغایت عزیز بود وباطراف عالم برند وکویند چون
بسایند سرخ رنك وزرد رنك وسبز رنك میباشد واین رنکها بسودن
معلوم شود ولون آن چون بسیاهی سرخی آمیز باشد نیکوتر بود و
در شاه وماند این سنك می سازند از لك داناتان مشکل فرق
توانند کرد وامتحان وی آنست که سوزن را باتش سرخ کند وبروی
نهند اکر مصنوعست چون سوزن بر زود زود دودی سیاه از
وی برآید واکر حجر التیس بود دودی زرد کند وچون وی را باب
وازیانه بسایند وبر کزندکی مار طلا کنند در حال درد بنشانند و
از مردن ایمن شود وسود مند بود بهمه کزیدکی جانوران وسمها

نباتی وحیوانی ومعدنی خوردن وطلا کردن بغایت مفید ونافع بود
جهت ضعف دل وبدن وقوت باه بغایت نافع بود وشربتی جهت
گزیدگی جانوران ودفع سمها دوازده جو بود وضعف دل وقوت
اعضا شربتی دانگی بود وهرکس که هر روز نیم دانگ بخورد ایمن باشد
از همه آفتها وزهرها ومحروری مزاج را نیز سود مند بود بسبب آنکه
وی بخاصیت عمل میکند نه بطبیعت وطبیعت وی بغایت گرم
بود حجر الحیة دو نوعست یکنوع حجری بود معدنی ویکنوع
حیوانی بود وآنرا از مار افعی گیرند وآن را باد زهر وباد مهره وما
مهره خوانند آنچه از مار گیرند مانند شبذی بود که در قفاء افعی
بود ودر همه افعی نبود وچون از گوشت جدا کنند نرم بود اثر هوا
بوی رسد به بندد مانند حجر النمر وخطوط بروی بود ومولف
گوید که امتحان وی چنان کنند که بر جامهٔ سیاه بمالند سفید
کرداند وچند آنکه بمالند سیاه نشود وسفیدی بماند وآن نوع
که حجر بود لون آن زبرجدی وسیاه رنگ وخاکستری رنگ بود

وبشکل نگینی بزرگ مدرج بود وازیکمثقال تا دو مثقال بود وزیاده
تر بود ومولف گوید امتحان وی آنست که چون درمیان آب نیمو
اندازند در صحن چینی بحرکت آید وروانه گردد وهردو نوع بگزیدگی مار
نافع بود خوردن وباخود داشتن وبرموضع زخم نهادن وهردو
نوع بر سر زخم بچسبد الحجر الحیة وهو حجر توجد فی راس الحیة لد
السوداء ولا فی غیرها ان علقت علی المصروع فی رقبته ازالت عنه
صرعه والجنون کذالک حجر هندی نوعی از شادنج است بپارسی
شادنه هندی خوانند خون که از مقعد آید دفع کند وبواسیر را
سود دهد وچون بیاشامند گزیدگی عقرب را نافع بود حجر البلور
سنگ بلور چون بر کسی بندند که در خواب بترسد دیگر نترسد
حجر حدیدی خماهانست وصندل حدیدی خوانند وآن دو
نوع بود نر وماده وصفت آن در خماهان گفته شود حجر الرحا
بپارسی سنگ آسیا خوانند خشک بود وچون گرم کنند وسرکه بر
وی ریزند بخار آن منع خون رفتن کند وورمهاء گرم را سود دهد

حجر الدیک سنگیست که در شکم خروس باشد و بمقدار باقلا بود و کوچکتر
و بلون آبگینه شفاف بود نزدیک به بلور اگر با آب بشویند و آن را بکسی
دهند که سخت تشنه باشد سود دهد و غم اندوه را ببرد حجر
المثانه سنگیست که در مثانه آدمی باز دید میشود گویند سنگ مثانه
بریزاند و گویند چون سحق کنند و در چشم کشند سفیدی زایل کند
حجر النار حجر الاصم خوانند و حجر الزناد خوانند و آن انواعست سفید
و سیاه و سرخ و طبیعت وی سرد بود و بغایت خشک ارسطا
طالیس گوید اگر زنی دشخوار زاید بر خرقه بسته بر ران زن بندند
سهل برآید بفرمان خدای تعالی و چون سحق کنند مانند غبار
و بر خنازیر پاشند خشک کند و پاک کرداند همچنین بر هر دستی
دشخوار و هر دملی که باشد و بر هر عضوی که بود بجا صحت آورد
و وی را پارسی سنگ آتش گویند حجر الحمام سنگیست که در دیک
حمام پیدا میشود چون ابتدا بر سرطان ضماد کنند نافع بود و زایل
کرداند و بهترین معالجه سرطان که در رحم پیدا شود حجر البقر در

مص

حجر خرزة البقر خوانند و آن گاو زهره خوانند و در میان زهرهٔ گاو بود
و گویند در شبان گاو هندوستان می باشد و آن مانند بادزهر است در
عمل و بلون بپادزهر ماند اما آنچه در زهرهٔ گاو و گوسفند باشد آن
مانند زرده تخم مرغ بود پخته و شیرازی آنرا الدنه زا خوانند چون
سحق کنند و با آب بعضی از بقول طلا کنند بر جرب و نمله نافع بود و
ریشها و چون عدسی سعوط سازند با آب بیخ سلق جهت دفع
نزول آب بغایت مفید بود و چون سحق کنند و بشراب بسرشند
و بر موضعی که سفیدی باشد طلا کنند موی سیاه بیرون آورد
و اگر بسبب آن از علت داء الثعلب و برص بوده باشد اما موی
سفید سیاه نکند و مولف گوید بغایت کم بود و بادها سرد را
سودمند بود طلا کردن و خوردن حجر اللبنی غالاقطیطس
خوانند یعنی حجر لبنی و این اسم بدان سبب بوی نهادند که چون
با آب بسایند مانند شیر از وی بیرون آید و لون وی خاکستری
بود و طعم وی شیرین بود چون با آب سحق کنند و عصارهٔ وی در

حقنهٔ قلعی کنند هر زمان که خواهند مستعمل کنند و طبیعت وی معتدل
بود در قوت مانند شادنه بود و چون در چشم کشند منع سیلان
فضول از چشم بکند و ریش چشم را نافع بود و در ابتداء ورم
گرم طلا کردن سودمند بود و نفث دم و خشونت مژها را
نافع بود حجر عسلی سنگیست که چون بسایند رطوبت آن بغایت
شیرین بود و بقوت شادنه بود و منفعت وی مانند حجر
لبنی بود در همه حالاتی حجر مشقق سنگیست که بلون زرد بود
و از بلاد مغرب خیزد و بهترین وی آن بود که زعفران رنگ
بود و زود ریزنده شود و شکافته و تو بر تو بود و قوت آن
مانند شادنه بود الا انکه ضعیف تر و حجر لبنی و مشقق و عسلی
در قوت مانند یکدیگرند مانند عسلی در وی حرارتی هست که در
ایشان نیست و حجر مشقق چون بشیر زنان بسایند و در چشم کنند
ریش چشم زایل کند و خشونت مژه و سوزش چشم و بهترین
مداوات این زحمتهاست که گفته شد حجر قبطی سنگی است مصری

بغایت

بغایت سست و زود در آب حل شود و کازروان مصر کتان بدان شویند
و جامها و موم روغن کنند جهت دملها و ریشها که در بدن پیدا شود
و در شیافها چشم مستعمل کنند و جهت نفث دم و اسهال مزمن و
درد مثانه چون با آب بیاشامند نافع بود چون زنان بخود برگیرند نافع بود
جهت خون رفتن دایم و لون این سنگ سبز بود و تیره رنگ بود حجر
الیهود سنگ جهود خوانند و آن سنگیست مانند زیتون و آنچه
بزرگ بود نزدیک بخایهٔ کبوتر و خطوط بسیار بروی بود موازی
یکدیگر و حجر الزیتون نیز خوانند و گویند از ملک شام خیزد و بعضی
دراز و گرد نیز بود و بهترین وی زیتونی شکل بود نافع بود جهت سنگ
گرده نیم مثقال با آب گرم و جهت ریگ مثانه همین سبیل و اگر با آب
برگ تربزه لعوق کنند همین عمل کند و عسر البول را نافع بود و لیکن
مضعف معده بود و موافق وی نبود و اشتها ببرد و اسحق گوید
مضر است ببرز و مصلح وی عسل است و هرمس حکیم گوید حجر یهودی
چون با خون خفاش سحق کنند و در چشم کشند موی مژه که ریخته

باشد بر وی باند وموی ابرو همین سبیل چون بروی مالند وجالینوس گوید
در طبیعت معتدل بود ومعدهٔ سرد را بد بود ومصلح آن تخم کرفس
بود وفولس گوید خون مقعد قطع کند حجر الیشب حجر الیشف خوانند
واهل مشرق ابوقلمون گویند وآن چند رنگ بود وبهترین سبز
بود معده را نافع بود بغایت وجالینوس گوید اگر قلادهٔ از وی
بسازند که موازی معده بود ودر گردن اندازند معده وموی را نافع
بود ودیسقوریدوس گوید بر ران بستن جهت دشخوار زادن
وبر بازوی بستن جهت تعویذ نافع بود حجر الرخام طین قیمولیا است
وگفته شود حجر الدم شادنه است وگفته شود حجر ارمنی
دو نوعست یکنوع لاجوردی بود ویکنوع سبز بود بغایت
وچون دست بروی مالی پنداری چرب است وطبیعت آن
گرم وخشکست در اول مسهل سودا بود مسهلی قوی تر از حجر لا
جورد بود ومعده را بد بود وچون مغسول نبود قی وغثیان
بیاورد واگر مغسول نبود مقی ومغثی بود ومفرح ومقوی

دل

دل ومغسول وی بخاصیت که در وی است که بدن را از اخلاط سودا پاک گرداند
وروح را از دود سوداوی دفع بلغم بکند واحشا را پاک کند اما معده را
بد بود ومصلح وی انیسون بود یا سلیخه ومقدار مستعمل نیم درم یا
نیم مثقال بود وبدل وی جهت دفع اخلاط سوداوی یکوزن ونیم
حجر لاجورد بود حجر الخطاطیف دیسقوریدوس گوید چون بچهٔ
نخستین پرستوک را بگیرند در افزونی ماه وشکم وی را بشکافند دو پاره
سنگ یابند یکی یک رنگ بود ویکی برنگهاء الوان ودر پوست یا
پوست گوساله بندند پیش از آنکه خاک بوی رسد وبر بازوی
مصروع بندند یا گردن وی برهان خدای تعالی صرع از وی زایل
گردد ومجربست حجر النور وحجر الروشنائی هر دوم قیشیاست
وگفته شود وادسدیه گویند حجر المقناطیس بپارسی سنگ
آهن ربا گویند چون بسوزانند مانند شادنه بود در عمل ومنفعت
وبهترین آن سیاهی بود که بسرخی مایل بود وهیچ خلط در وی
نبود وجذب آهن بقوت کند وهرچند زیاده تر بر باید نیکوتر

بود وجالینوس گوید گرم وخشک بود بغایت اگر کسی را خبث الحدید
در شکم مانده بود و با شراب بیاشامند جذب آن بکند و بصحبت
خود بیرون آورد و مسهل کیموس غلیظ بد بود و مقدار مستعمل از
وی از نیم مثقال تا یکدرم بود و گویند چون در دست گیرند درد
دستها و پایها و تشنج یابس را نافع بود که آنرا کزاز خوانند ره
ساکن کند و اگر بر جراحتی که از سیف زهردار بوده باشد به
پاشند سودمند بود بغایت و بحال صحت باز آورد و مقناطیس
چون سیر بوی رسد سست شود در ربودن آهن و باز
چون در خون گوسفند یا بز نر اندازند تیز گردد حجر الاحمر سنگیست
بلون بسد گویند دانگی کشنده بود و از جمله سموم قتاله است مانند
بیش و گویند نوعی از الماس است حجر شجری بسد است و گفته
شد حجر القمر بزاق القمر است و زبد القمر خوانند و افروسالینین خوانند
یعنی زبد القمر که بشب در افزونی ماه یابند در بلاد عرب و آن سنگی
سفید شفاف سبک بود و چون بسایند و بمصروع دهند نافع بود و گ

از

ازدهنی سایه برند که بر غیبه هد بر او گردد و زنان بعوض تعویذ با خود
نگاهدارند حجر الاسفنج سنگیست که در میان اسفنج می باشد و خصی
الاسفنج گویند و رازی گوید چون با شراب بیاشامند سنگ مثانه
بریزاند و جالینوس گوید سنگ گرده بریزاند و قوت آن ندارد که از آن
مثانه بریزاند حجر اعرابی سنگیست مانند عاج و چون سحق کنند و بر موضعی
پاشند که خون روان بود باز بندند و اگر ضماد کنند شاید و چون
سنون سازند دندان را جلا دهد بپارسی شکر سنگ خوانند و
بشیرازی سنگ دنم حجر الکرک سنگیست بغایت سفید و در ساحل
بحر هند یابند و در ساحل سند نیز باشد و مهره که از وی حکاکان
و خراطان سازند از عاج سفیدتر باشد و خوب تر و طبیعت وی
سرد و خشک بود در آخر درجه دوم و اهل هند از وی نگینه سازند
و زنان گردن بندند و متفق اند که خاصیت این سنگ آنست که دفع
سحر و دفع چشم زخم میکند و بر دشمنان ظفر یابند و اگر نگینه از آن
با خود دارند در وقع از قبل آنکس نگویند و هر کس که وی را بیند

دوست دارد و پادشاهان هند و سند از وی ظرفها سازند و
از ان اکل و شرب کنند و مدعی ایشان آنست که در هر صحبتی که
آن بود جنک و فتنه نشود و فرح و شادی زیاده بود و اهلهای
هند و سند از ان مهرهها در موی کنند و کویند که موی را دراز
میکند و مهرهٔ وی مانند مرواری بزرک براق بود و چون سحق
کند و در چشم کنند سفیدی که در چشم بود خواه قدیم و خواه
جدید ببرد و اکر سنون سازند دندان را سفید کرداند و جلاء
تمام بدهد در غایت کمال **حجر الحوت** مانند سنکی بود و در سر
ماهی یابند مقام دماغ وی سفید و سخت بود چون بیاشامند
سنک کرده بریزاند **حجر الکلب** شریف کوید در خواص و این مجربست
نوعی از سنک هست که چون سنک بوی اندازند بدهن بکیرد و
نکاه دارد و در دو شمنی عمل میکویند چون خواهد باسم انکس هفت
سنک برکیرد یکیک بان سک می اندازد و بعد از ان دو سنک
از ان برکیرد و در آب اندازد و از آن آب بخورد انکس دهند در

دشمنی

دشمنی چیزی عجب مشاهده کنند و کویند اکر در برج کبوتر اندازند
مجموعی کبوتران بکریزند و اکر در شراب اندازند و جماعتی که آن را
بیاشامند جنک و عربده و بدمستی در میان ایشان بدید آید
حجر الافروح و حجر افروی کویند و آن از بلاد روم خیزد و سبک
بود و بر روی آب بایستد و مجفف بود و قبضی در وی بود
چون حل کنند و بیاشامند کزندکی عقرب نافع بود **حدق**
بادنجان است و کفته شد **حدید** بپارسی آهن کویند و آن
سه نوعست شابورقان و نرم آهن و فولاد و مصنوع و فولاد
معدنی بود و مصنوع بود و پولاد معدنی شابورقانست و
شابورقان نیز کویند و آن پولاد نر است و پولاد مصنوع آن از نرم
آهن کیرند و نجاران را زعفران الحدید خوانند قابض بود و منفعت
آن در باب ذ کفته شود و خبث الحدید ضعیف تر از نجاران بود
وصفت خبث الحدید در خا کفته شود و صفت توپال آن در باب تاء
کفته شد چون آهن سرخ کرده را در آب اندازند و با شراب بیاشا

حاء با دال

شکم ببندد و دیش روده و ورم سپرز و هیضه و استرخاء معده
و سلس البول و درد مقعد را نافع بود و باه را قوت دهد خاصه
آبی که آهنگران تافته در وی می اندازند و آن را روس خوانند
و ماء الحدید گویند و گویند که سگ دیوانه بغایت کمال مفید بود
و براده آهن چون در شرابی که زهر باشد اندازند مجموع زهرها
بجذب کند و آن شراب چون بخورند درد شکم سخت و خشکی دهن
و درد سر آورد و مداواء آن بشیر تازه و بعضی ادویه مسهل قوی
کنند و بعد از آن بمسکه و روغن تازه بیاشامند و روغن بنفشه
و روغن گل و سرکه بر سر مالند و مقدار یکدرم مقناطیس بخورند
و املاق دسه و روغن گاو در خواص آورده اند که براده آهن
اگر بر کسی ببندند که شب در خواب دندان خاید دیگر نخاید مجرب است
حدأت مرغیست که بشیرازی گورکور خوانند و گوشت وی
نباید خورد که عفونت در بدن پیدا کند و خون وی چون با اندکی
مشک و گلاب خلط کنند و بناشتا بیاشامند ربو و ضیق النفس را

نافع

نافع بود چون برهای وی بسوزانند و خاکستر آن با آب بیاشامند
نقرس را نافع بود و زهره وی در سایه خشک کنند و چون خواهند
که استعمال کنند و با آب حل کنند و کسی را که حیوانی موذی گزیده
باشد مانند عقرب و افعی و دیگر گزندگان اگر زخم از طرف
راست سه میل از آن در چشم چپ کشند و اگر از طرف چپ
بود در چشم راست کشند بغایت نافع بود و از مردن خلاص
یابد بفرمان خدای تعالی **حرمل** ابن سمحون گوید این دو

حاء دهراء

نوعست سرخ و سفید نوع سفید حرمل عربی خوانند و بیونانی
مولی و بپارسی صندل رایخ و ورق آن مانند ورق بید بود و کو
چکتر و گل وی مانند گل یاسمین سفید بود مطلق و خوشبوی
باشد و بسریانی سباسا خوانند و نوع سرخ حرمل عامی خوانند
بپارسی اسفند گویند و بشیرازی ینوند و هزار اسفند نیز گویند
و مولف گوید که آن نوعی از سداب کوهیست و طبیعت حرمل
گرم و خشکست در سیوم و گویند در چهارم نافع بود جهت درد

مفاصل طلا کردن وچون سحق کنند وبا عسل وزهرهٔ مرغ وزهرهٔ کبک
وزعفران وآب رازیانه تر در چشم کنند قوت باصره بدهد واگر
بخورند حومل با ادویهٔ قاتلات وحب القرع را بیرون آورد وقولنج را
نافع بود وعرق النسا ووجع ورکین چون نطول کنند باب آن سود
مند بود وسینه وشش را از بلغم لزج پاک کند وباد که در روده
بود تحلیل دهد ونافع بود جهت سردی دماغ وبدن لیکن سدر
وصداع آورد ومغثی بود ومسکر ومصلح وی صاحب منهاج گوید
بعد از آن ربوب فواکه ترش خورند وصاحب تقویم گوید مصلح
وی قرفه ودارچینی بود وجالینوس گوید نافع بود جهت فالج
ولقوه وتشنج سرد وعلت گرده ومثانه ومسهل مرار سودا وبلغم
لزج بود وحیض براند ونقیع وی سودا را نیک بود وتحلیل کند
وخون سوداوی صافی کند وطبیعت نرم دارد وگویند مانند
مستی خمر بود ولون را صافی کند وحرکت جماع بود وفربهی آورد وبول
وحیض براند بقوت وابن وافد گوید سودمند بود جهت عاشقان

بکره

بسکری که دارد وگویند که اگر دوازده شب پیاپی هر شب یک مثقال ونیم
سفوف سازند سوده عرق النسا را نافع بود واین مجربست ودیسقو
ریدوس گوید درد پایها ورانها وعرق النسا ونقرس وفالج را به
عظیم نافع بود وبدل آن قردمان یا تخم سداب بود اما حومل
سفید که آنرا بیونانی مولی خوانند بیخ وی مانند بلبوس بود
چون سحق کنند وبا روغن ایرسا فرزجه سازند وزن بخود برگیرد
افواه رحم بگشاید **حرشف** عکوب خوانند بپارسی کنگر گویند
وآن انواعست وطبیعت وی معتدل بود در حرارت وتر بود
در اول وگویند سرد است ومنفعت وی آنست که چون بر داء
الثعلب طلا کنند موی برویاند واگر موم روغن سازند که آب
کنگر بخود آن داده باشند وبر ریش که بر روی پیدا شود بمالند
زایل کند وهمه ورمهاء صلب چون بدان طلا کنند زود تحلیل
دهد وبول براند وریش روده سود دهد وبلغم بیرون آورد
وچون بر سوختگی آتش ضماد کنند نیکو بود وطبیعت نرم دارد وگرده

ومثانه را تسخین کند وکِنه بغل زایل کند وبا ادرار بول آن نفس را
بیرون آورد بخاصیتی که در وی است ومصلح وی آنست که در
پختن مهرا کنند وتوابل وابازیر لطیف بر وی ریزند وصاحب
منهاج گوید مغثی بود خاصه گرم وگویند مولد سودا بود ومضر
بود بدماغ ومصلح وی روغن بود وصاحب تقویم گوید مغثی بود
ومصدع ومصلح وی مصطکی بود یا سلیخه حُرَیض اشنانست
وگفته شد حَرِیر ابریشم است وگفته شد حُرُف حب الرشاد
گویند وبپارسی تخم سپندان وتره تیزك وشب جزك نیز خوانند
وبیونانی قردامومن وحرف ابیض واسفند اسفید گویند و
حرف بابلی وبه بلاسقیس خوانند وحرف دو نوعست یك
نوع ورق آن باسفناج ماند ویکنوع برك خورد دارد وتخم یکنوع
سفید رنك بود وتخم یکنوع سرخ رنك بود از آن سفید اسفند
سفید وخردل سفید وحرف سفید گویند وحرارت وی
کمتر از حرارت سرخ بود وبهترین وی فربر بود وطبیعت حرف

کرم

گرم وخشك بود در سیوم وگویند در اول درجهٔ چهارم منضج ومحلل
بود وموی که بریزد نگاهدارد وخوردن وطلا کردن یا با آب آن
سر شستن وورم بلغم ودملها نافع بود وجهت عرق النسا خور
دن وضماد کردن وجهت ربو وغلیظ سپرز خوردن وبا عسل طلا
کردن ودیشی که آن را شهدیه گویند واسترخاء جمیع اعضا نافع بود
خوردن وی چون برگزند کی جانوران ضماد کنند نافع بود وبچه
بکشد وبیندازد بقوت البته آشامیدن وبخود برگرفتن وچون
دود کنند گزندگان بگریزند وجرب دیش شده وقوبا با آب و
نمك مالیدن نافع بود وچون پنجدرم سحق کنند وبا آب گرم بیا
شامند طبیعت براند وقولنج بگشاید وحب القرع بیرون آورد
وبادکه در روده بود بشکند وبریان کرده شکم به بندد وبر حرف
نافع بود خاصه سحق ناکرده وسردی کرده را نافع بود وبریان
ناکرده شکم براند وبلغم لزج از معده قطع کند وچون سحق کنند
وسفوف سازند برص را نافع بود وچون با سرکه بر بهق طلا کنند

سود دهد و چون با عسل بیامیزند لعوق کنند سرفه که از خلطی غلیظ
بود سود دهد و همچنین درد پهلوها که سده آن از خلطی غلیظ
بود و چون سحق کنند و با عسل برغش طلا کنند یا بصابون بشوی
زایل کند و بثره را باطل آورد و چون بر گزندگی عقرب ضماد کنند
نافع بود و ورق آن چون خشک کنند بقوت تخم بود و چون تر
بود از قوت تخم کمتر بود بسبب رطوبت مائی که در وی هست و وی
معده را بد و سینه را مضر بود و بچه بیندازد و مصلح وی صاحب
منهاج گوید شکر است و صاحب تقویم گوید مصلح وی نبات و
نیکو بود بجلاب و بدل وی خردل و تخم ترپزه بود یا تخم جرجیر و
خردل **حردون** مانند سوسمار بود و طبع آن نزدیکست بطبع ورل
و آن از جمله سموم قتاله بود خوردن آن و مهرادس در خواص آورده است
که دل حردون در خرقه سیاه به بندد و بر صاحب تب ربع بندند
البته شفا یابد و جالینوس گوید خون وی چون در چشم کشند روشنی
بیفزاید و دیسقوریدوس گوید سرگین حردون و عصاره چون زنان

بروی

بروی مالند بثره را بغایت نیکو و صافی کند و مانند صیقل بود و بهترین
بیشک وی سفید بود و سبک مانند نشاسته سفید و بپارسی
آنرا سرگین ماترک خوانند **حربا** خامالاون خوانند بیونانی و بپار
آفتاب پرست گویند و کرباسونک گویند و خون وی چون در چشم طلا
کنند و بر موی که در چشم باشد بعد از آن که برکنده باشد دیگر نروید
و گوشت وی سم قاتل بود مانند وزغه و بیضهٔ وی سم قاتل بود که در
حال بکشد و مهلت ندهد و دوا پذیر نبود و معالجهٔ کسی که گوشت وی
خورده باشد مانند کسی کنند که وزغ خورده باشد و در صفت وزغ
گفته شود و اما معالجهٔ کسی که بیضهٔ وی خورده باشد باید که در حال
سکنجبین اوبا در شراب بدهند و قی پاک بکنند و بدن را بروغن گاو
بمالند و سر وی نیک تکمیل کنند و بخور خشک و مسک و جنطیانا رومی
بدهند تا بخورد **حرف الماء** سیسنبریون است و قردامینی نیز خوانند از
بهر آنکه بطعم قردامون بود و آن حرفست و این نباتیست که در آب روید
مانند قرة العین چون تر بود گرم و خشک بود در دوم و چون خشک بود

کرم وخشک بود در سیوم و برگ وی پخته وخام خورند بول براند و اگر برشود
لسیر بشب ضماد کنند و برون بشویند زایل کند **حرجان** مرجل خوانند
وآن ملخیست که بال ندارد و سبز بود چون بگیرند و ناپخته تلسود کنند
وخشک کرده با شراب بیاشامند کزیدگی عقرب را بغایت نافع بود و باید
حاء در سین ٢ — که کهن بود **حسک** سکوهنج گویند بشیرازی خار سوهک گویند و
بپارسی خار خسک و باصفهانی هرواده مغرب حمص اللام خوانند
وبری بود و بستانی بود سبز تازه و طبیعت وی سرد است باعتدال
وخشکست در اول و گویند گرمست در اول و گویند معتدلست در
گرمی و سردی و عیسی گوید گرم وخشکست در دوم منفخ و ملین بود
و بر ورمهاء گرم ضماد کردن نافع بود و ریش بن دندان و عفونت آن
زایل کند چون با عسل خلط کنند و عصارهٔ وی در چشم سودمند
بود و درد مثانه و عسر البول و قولنج را نافع بود و سنگ گرده و مثانه
بریزاند و باه زیاده کند و منی بیفزاید و در دوم از خسک بری جهت
کزیدگی افعی چون بیاشامند و ضماد کنند بغایت نافع بود و چون بیاشامند

جهت

جهت دفع ادویهٔ قتاله نافع بود و طبیخ وی بر جای که براغیث بود بیفشانند
مانند آن و گویند مضر بود بسپرز و مصلح وی روغن بادام بود یا روغن
حاء در شین ١ — کنجد تازه **حشیشة الزجاج** بپارسی گیاه آبگینه خوانند رازی گوید
قابض بود مع الرطوبت و مسکن اورام بلغمی بود و عصارهٔ آن
بواسیر را زایل کند و سرفهٔ کهن را نافع بود و عصارهٔ آن با اسفیداج
بر حمره و نمله طلا کردن نافع بود و سوختگی آتش همچنین سبیل و غرغره کردن
بعصارهٔ آن ورم لوزتین را نافع بود و در موم روغن کردن جهت
نقرس نافع بود و بسیار وی محرور مزاج را صداع آورد و مصلح
وی نبات و خشخاش بود **حشیش الغافت** غافت است و گفته
شود **حشیش** بزر قطونا بپارسی ورق بنکو گویند و در قوت نزدیک
بکشنیز تر بود و بهترین وی تازه و تر بود و طبیعت وی سرد و تر بود حرارة
بنشاند و بر ورمهاء گرم طلا کردن سود دهد و عصارهٔ تر وی جهت
حاء در صاد — نفث دم نافع بود **حصی الاسفنج** حجر الاسفنج است و گفته شد
حصرم بپارسی غوره گویند و بلفظ دیگر حب و بج خوانند و طبیعت

وی سرد است در اول و خشک است در دوم و گویند سرد است در دوم و خشک است
در سیوم جهت دفع صفرا بغایت نافع بود و حرارة بنشکند و معده و جگر را
نافع بود اما مولد ریاح معض بود و شکم بربندد و مصلح وی شه
کالمنکبین بود و صاحب تقویم گوید مضر بود با آلات منی و مصلح
آن انیسون است و عسل بود و بدل آن ریباس یا حماض اترج بود
حاء در ضاد
حضض بشیرازی هلل گویند و آن انواعست مکی و هندی و
مشهدی بهترین وی جهت ورمها مکی بود و جهت موی هندی
و نوعی هست که در شیراز ورق دوبا ترنگ می سازند و روستاییان
شیراز آنرا هلل مشکک خوانند و آن مستعمل ایشانست لیکن طبیعت
حضض مکی معتدلست در گرمی و سردی و خشک بود در دوم
و گویند سرد است در اول و در هندی تحلیل و قبض کمتر از مکی بود و
صاحب مفرده گوید که هندی اقوی بود در همه حالات و حضض
هندی عصارهٔ فیلزهرج است و مکی عصارهٔ نباتیست مکی و گویند
مضوعست نافع بود جهت مجوع و ورمهاء خبیثه و کلف و ریشهاء دهن
دهن و دبر

و دبر و گوش را نافع بود و در چشم کشند دوشی بنشاند و تاریکی زایل کند و
شقاق مقعد و سبج را بغایت مفید بود و مالیدن و خوردن و حقنه
کردن اسهال کهن و ریش روده را سودمند بود و چون بدان غرغره
کنند خناق را زایل کند و چون بخور کرده قطع سیلان رطوبات
از رحم بکند و نفث دم و سرفه چون با آب بیاشامند سودمند بود و
حضض هندی جهت گزیدگی سگ دیوانه طلا کردن و آشامیدن
بغایت سود دهد و یرقان سیاه و در دسپرز ضماد کردن و خوردن
نافع بود و بدل آن بوزن آن فیلزهرج است یا فوفل و هندل مساوی
و صاحب تقویم گوید سپرز را غلیظ کند و مصلح آن حماما و مصطکی
حاء در لام
بود و مقدار شربتش نیم درم بود **حضا** نوع درختست و گفته شد **حلبه**
فرینه خوانند بپارسی شملید گویند و طبیعت آن گرم است در آخر
درجهٔ اول و خشکست در اول و گویند گرمست در دوم و منضج و ملین
بود و آوازرا و ورمهای بلغمی صلب اندرونی و بیرونی تحلیل دهد
و سینه و شکم و حلق را نرم دارد و عسر البول و عسر النفس را سود دهد

وباه را زیاده کند و بادها بشکند و بلغم لزج از سینه بیرون آورد و بول
سرد را سود دهد و اگر دوی با نطرون بوسپرز ضماد کردن نافع بود و اگر بیش
از طعام با مری بخورند شکم براند و چون با عسل بیاشامند شکم براند
و خلطهای بد که در روده بود و چون پخته بود غذاء ششش دهد و آواز
صافی کند و چون سوبدان بشویند خراز را زایل کند و لعاب وی با روغن
گل شقاق سودا را نافع بود و سوختگی آتش را سود دارد و آرد وی بر دملها
ضماد کنند نرم کرداند و در طلا کردن با ادویه جهت کلف بغایت سودمند
بود و چون طبیخ آن بنوشانند حیض براند و حشیش وی چون بخورند
درد پشت و شکم و مثانه و چکیدن بول و درد رحم که از سردی بود
سودمند بود و صاحب تقویم گوید محلل قوی انثیین بود و مصلح
وی روغن قسطی بود حلتیت صمغ محروثست و محروث را
انجدان خوانند و در افرخوانند و حلتیت را بپارسی انگوزه
خوانند و بهندی هینگ و بشیرازی انگشت کنده و آن
دو نوعست منتن و طیب و منتن مسخن تر بود و بهتر و طبیعت

وی گرمست در اول درجه چهارم و خشکست در دوم و بهتر آن سرخ
رنگ صافی بود و چون بگدازند لون آن بسپیدی رنگ شود و آنچه
مغشوش بود سبز رنگ بود و آنچه بوی تیز دارد و منتن خوانند
و آنچه بوی آن تیز کمتر دارد طیب خوانند و چون با عسل بیامیزند و
در چشم کشند روشنائی بیفزاید و در ابتداء نزول کشیدن ایمن
باشد و از نزول آب و تب ربع را بغایت مفید بود و بادها
بشکند و خون بسته که در اندرون بود تحلیل دهد و برداء الثعلب
با سرکه طلا کردن نافع بود و بر ثاالیل مساوی و غیرها چون با موم
روغن خلط کنند و با النه نافع بود و با سرکه بر قوبا طلا کردن
بغایت نافع بود و چون با آب بگدازند و بیاشامند حلق را صافی
کند و با انجیر خشک یرقان را نافع بود و مقوی باه بود و چون
با سرکه غرغره کنند علق از حلق بیرون آورد و بر گزیدگی سگ
دیوانه نهادن با سیر یا با جنطیانا نا آشامیدن بغایت سودمند
گزیدن مار را نافع بود
بود و اگر با شراب و فلفل و سداب بیاشامند و چون با زیت

بکذارند و بر کویند کی عقرب و رتیلا مانند سودمند بود و چون
با سکنجبین بیاشامند شیر که در اندرون نی بسته بود بکذارند
وصرع را بغایت مفید بود و دفع زهرهاء حیوانات بکند و
زخم تیر و تیغ زهردار و نیم درم تا نیم مثقال مستعمل بود و بول و حیض
براند و بچه بیندازد و اکر اندکی در سوراخ قضیب نهند نعوظی
تمام آورد و اکر با روغن زنبق در شیشه کند و چند روزی
بکذارند بعد از آن در قضیب مالند زن و مرد لذتی عجیب یابند
و اکر در سوراخ دندان نهند درد ساکن کند و کرم بریزاند و اکر
نیم درم از وی با آب لسان الحمل حل کند و با ادویه که ممسک طبیعت
باشد بیاشامند نفع وی اقوی تر بود و قطع اسهال که از رطوبت
بود و خلطهاء لزج باشد بکند و اکر نیم درم از وی و نیم درم
از سکنجبین بیاشامند و بدان ادمان کنند فالج و خدر را بغایت
کامل مفید بود و درد مفاصل سرد و بواسیر و مغص و حب القرع
بکند و مضر بود بجکر و معده و اسحق کوید مصلح آن انیسون است و صاحب

تیوم کوید مصلح آن جوز بوا یا عود قرح و بدل آن محروث بعد از آن که بجوشانند
چند جوش و صافی کنند بوزن آن بود **حلم** قرادست و بپارزی کنه
کویند و در تازی کنه شود **حلاوة الشعر** نوره است و کفته شود
حلبیب سورنجانست هندی و طبیعت آن کرم و خشکست در دوم
و کویند در سیوم نافع بود جهت نقرس و درد مفاصل و درد زانوها
و رانها و مقوی بدن بود و مسهل بلغم و خلطهاء غلیظ بود و حب
القرع و کرمهای بکشد اما سپرز را غلیظ کند و مصلح آن کاسنی و
حاء در میم
کثیرا بود **حماما** اماموں و اموحن کویند و بپارزی ماهلو کویند
و طبیعت آن کرم و خشکست در دوم و کویند در سیوم و آن دو
نوعست یکنوع مشهور است که بپارزی ماهلو خوانند و نوعی
دیکر ماننده برسیاوشانست چوب وی زردی که بسرخی مایل بود
و برک آن سبز بود و کل وی زرد بود و کوچک و نبات وی عقد د
یک وجب بود و بهترین آن زرد رنک بود منضج ورمهاء کرم بود
و چون بر پیشانی ضماد کنند درد سر زایل کند و چون با بادروج بر

گزیدگی عقرب ضماد کنند بغایت سودمند بود و ورم چشم که از
گرمی بود و ورم احشا چون با زیت طلا کنند بغایت نافع بود
و درد رحم چون فرزجه از وی سازند و بخود برگیرد و در طبیخ
آن نشیند سود دهد و نقرس را نافع بود و کسی که گرده وی و
جگر وی معلول بود و چون طبیخ وی بیاشامند نافع بود و سده
جگر بگشاید و بول براند و مقدار مستعمل از وی دو درم بود
لیکن مصدع بود و منوم و مسکر و از مسکرات بود و صاحب
تقویم گوید مصلح آن صندل و گلاب بود و اسحق گوید مضر بود بمعده
و مصلح آن تخم کرفس بود و بنادوق گوید بدل آن بوزن آن وج و
بوزن آن زیره سبز بود **حماض** بری بود و بستانی بود وی را
سلق بری خوانند و آن بیشتر جبلی بود اما در خاک ریزه و
زمینی سست بود و آن را بیونانی طوطاق اعریون گویند و بتازی
بیخ آن را احلیو خوانند و درد نقرس و درد مفاصل طلا کردن
بغایت نافع بود و سرفه صفراوی را سودمند بود و بستانی را بتازی

بیخ

بیخ ترشک خوانند مانند کاسنی بود و ورق آن و در وی حموضتی
بود و رطوبت فضلی تلخ در وی هست و بهترین بستانی بود ترش
و طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم و تخم آن سرد بود در اول
و در وی قبض بود و در باب با در صفت بزور گفته شد و اگر تخم
وی بیش از گزیدگی عقرب بیاشامند بگزد هیچ زحمتی بوی
نرسد و ورق آن چون بپزند و با زیت بریان کنند و کشنیز
خشک و اندکی زیره و آب انار دانه بر وی ریزند شکم ببندد
و غیر بریان کرده سحج که از روده و مره صفرا بود نافع بود و تشنگی
بنشاند و قطع قی بکند و غثیان صفراوی ساکن گرداند و
خمار دفع کند و آرزوی گل خوردن ببرد و بگزیدگی عقرب
نافع بود و چون با شراب بپزند و بدان مضمضه کنند درد
دندان ساکن کند و چون با شراب بپزند و بر خنازیر ضماد کنند
و ورمهای که در بن گوش بود سود دهد و اگر با سرکه بپزند
و بر بهق ضماد کنند بغایت نافع بود و چون بر جرب طلا کنند صحت

یابند واگر تخم وی در گردن بندند خنازیر دفع کند و چون سحق
کنند و زن بخود برگیرد قطع سیلان رطوبت کهن از رحم
بکند واگر با شراب بپزند و بیاشامند یرقان زایل کند و سنگ
مثانه بریزاند و حیض براند و اگر یک مثقال تخم بکوبند و با رب
سیب بسرشند و بلیسند سحج را و اسهال دموی را مفید بود
حماض الماء در آب روید و برگ آن بدرازی انگشت بود نزدیک
بورق کاسنی بود و ساق وی کوچک بود و بر سر وی تخم سیاه
رنگ بود و برخی زند و طعم وی مانند طعم حماض بود شکم براند
چون پخته بخورند و تخم وی چون سحق کنند و با شراب بیاشامند
غم ببرد و نفس را خوش دارد و توحش زایل کند و خفقان
گرم را بغایت سود دهد و غثیان دفع کند و مقعد مسترخی
بصلاح آورد و چون بپزند و بر اعضا مالند خارش زایل
کند و تخم آن و برگ آن چون بخایند درد دندان ساکن گرداند
و بن دندان محکم دارد و اگر ادمان اکل وی بکنند یرقان زایل

کند

کند حماض الارنب اکسوث است و گفته شد حماض نهری حماض
بستانی است و گفته شد حمر الارض امعاء الارض گویند و آن
خراطین است و گفته شود حمص الامیر خسک است و گفته شد
حمص بپارسی نخود گویند سپید و سرخ و سیاه و کرسنی بود و بری
بود و بستانی بود و بری گرم تر بود و اندکی بتلخی غذا نیکو دهد
و سیاه بقوت تر بود در اول و گویند خشکست در اول طبیعت
نرم دارد و بول براند و منی بیفزاید و باه برانگیزاند و حیض براند و
منضج بود و لون را نیکو و صافی گرداند و درد پشت را سودمند بود
و نمش ببرد و ورمهای گرم را سود دهد و روغن آن قوبا را زایل
کند و آرد وی ریشهای پلید و سرطان و خارش بدن را نافع بود
و نقیع وی درد دندان و ورم بن دندان سودمند بود و آواز
صافی کند و غذاء شش بدهد زیاده از همه چیز چون از
آرد وی سیر حسالی سازند و طبیخ نخود سیاه سنگ گرده
بریزاند و ادرار بول از همه نخودها زیاده کند و فالج و ورمهای

سرد که درد مفاصل که از رطوبت بود نافع بود و باه را زیاده کند بغایت
تا حدی که مثل چهارپایان گاو و شتر و اسپ نر چون نخود سیاه بجای
علف بدهد قوت باه ایشان زیاده شود و سده کرده بگشاید و
چون ببرکه خیسانند یکشب و صبح بامداد بناشتا بخورند و آب
آن بیاشامند بناشتا النعاظ اتمام آورد و قضیب را قوت دهد
و در نخود سه خاصیت موجود است که بمجامعت کردن محتاج
بدین خصلت بود اول آنکه طبیعتش ملایم منی بود دوم آنکه کثیر
الغذا بود سیوم آنکه مولد ریاح و نفخ بود و هر غذایی که داور
بجهت تقویت باه خورند باید که این سه خصلت داشته باشد
و آن نخود است و زرده تخم مرغ نیم برشت اما نخود سیاه کسی
که فرجه مثانه و کرده داشته باشد بغایت مضر بود و نخود سیاه
بچه بیندازد و جذام را نافع بود و گویند که جانوران ود ا
بهای کشنده بود و اولی آن بود که میان دو طعام خورند
و مضرت وی کم شود بخشخاش و جرم نخود ثقیل بود بمعده

ومصلح

و مصلح وی معجون گل بود حمرا ابوخلسا گویند و آن شنجار است
و رجل الحمامه نیز گویند و گفته شد در الف بلغت اهل شام لسان
الثور است از قول صاحب مفرده و صاحب منهاج گوید حمض
حرض خوانند و آن اشنانست و گفته شد حماط نوعی از جمیز است
و گفته شد در جیم و صاحب تقویم و صاحب منهاج گوید بوستان
افروز است و صاحب جامع گوید از قول اسحق بن عمران که حمق
بستانیست و در شام حمق بقلی گویند و نبات وی بغایت سبز بود
و گل وی سفید و تخم وی مانند حمق بود و طبیعت وی گرم
و خشکست در دوم اصحاب بلغم را نافع بود و سده دماغ بگشاید
که از بلغم بود و زکام تر و مسیح گوید گرم و خشک تر از شاهسفرم
بود و غیر او گوید مقوی دل بود و تخم وی بریان کرده با روغن
گل و آب سرد جهت اسهال کهن نافع بود و صاحب منهاج گوید
و صاحب تقویم گوید سرد و خشک بود در اول حرارت معده و جگر
ساکن کند چون طبیخ وی بیاشامند با جلاب یا سکنجبین معده

وجگر را از اخلاط بد پاک کند و ابن مولف گوید آنچه خاصیت بوستان
افروزست که گفته اند و آنچه اسحق بن عمران گوید در خواص جوز هر
بستانی است اگر تقریر کنیم بطول انجامد و بسیار وی منافذ را بد
بود و مصلح وی کندر و حاما بود **حمام** بپارسی کبوتر گویند
جالینوس گوید طبیعت آن گرم است و رطوبت بسیار دارد گوشت
وی کوده را نیکو بود منی بیفزاید و خون وی فالج و لقوه و
استرخاء بدن را نافع بود و شریف گوید خون زنده همچنان
پرهای وی بکشند و پاک کنند و بر موضع گزیدگی عقرب
نهند بغایت نافع بود و سر وی همچنان با پر بسوزانند و
سحق کرده در چشم کشند تاریکی و شبکوری ببرد و در خواص
آورده که در خانه که کبوتر باشد اهل آن خانه از خدر و
فالج و سکته و جمود و سبات ایمن باشند و اگر کسی زهره کبوتر
سفید در چشم کشند دفع تاریکی و غشاوه بکند و اگر مداومت
بر تخم کبوتر نمایند ذکا آورد و دیسقوریدوس گوید خون وریشان

وشفین

وشفین و حمام چون گرم بود در چشم کشند اگر جراحتی در چشم
بود زایل کند و خون حمام بالخاصیه قطع رعاف کند از عجب بباغ
و بیضه وی بغایت گرم بود و کبوتر از کبوتر بچه سبک تر بود و اولی
آن بود که با آب غوره و کشنیز یا سرکه بریزند و چون بخورند بعد
از آن مغز خیار از پی آن بخورند یا تخم خیارین **حار اهلی** صاحب
جامع گوید گوشت وی گرم و خشک بود در سیوم و صاحب تقویم
گوید از قول اسحق که گرم و تر بود خاکستر گوشت و جگر وی چون
با زیت در شقاقی که از سرما بود بمالند نافع بود و خاکستر جگر وی
با زیت بر خنازیر نهند نافع بود و جذام را سودمند بود و گوشت
وی و جگر چون بپزند و در طبیخ وی نشینند گزازی که از خشکی
بود بغایت سود دهد و جگر وی بریان کرده بناشتا بخورند
صداع را نافع بود و بول و درد گرده را سودمند بود و در خواص
آورده اند که پوست پستان وی چون بر کودکی بندند که ترسد دیگر
نترسد و چون گوشت وی بخورد کودکی دهند که گرید دیگر نگرید و

در خواص آورده اند که کسی را عقرب کزیده باشد واز کوش بر خر نشیند
درد زایل کند و اکر در کوش وی کوید که مرا عقرب بکزید درد زایل
شود و اکر پوست پیشانی وی پاره مصروع با خود نکاه دارد
تا یکسال تمام و چون سال نو شود پاره پوست پیشانی نو دیکر با
خود نکاه دارد تا سال دیکر صرع از وی زایل شود و در خواص
ابن زهر آورده است که چون خر صرهٔ سك را عظیم ناخوش
می آید اما الحمار الذی یاکل القاذورات فان لحمه اکثر فائدة
من اکل لحمه امن من السموم فلا یؤثر فیه ابدا وینفع
صاحب الجذام نفعا جیدا ودمه ینفع لصاحب البواسیر
یطلی به البواسیر مرارا فانها تسقط من غیر الم لبن
الحمار یسقی للصبی الذی یکثر بکائه فانه یزول عنه البکاء
مخ الحمار الاهلی یسقی لمن غلب علیه النسیان ینفعه واذا
وضع تحت رأس من قل نومه نام ومن ضرب بالسیاط
ضربا شدیدا حتی ضیق علیه من الموت یسلخ جلد

الحمار ویلبسه به جلده ثم ینام فیه لیلة و یوما فانه یزول
عنه الم الضرب ومن علق جبینه علی المصروع یزول
صرعه عنه حمار الوحشی پارسی خر کور کویند عبد الملك
بن زهر کوید نظر بر چشم وی کردن صحت چشم نکاه دارد
و منع نزول آب بکند و این از خواص است ابن مولف کوید
اکر مغز استخوان خر کور با روغن کل بکدازند نقرس و
ریشها را سود دارد و اکر مغز سر او با کرفس و انکبین مدقوق را
دهند چند نوبت نافع بود و جالینوس کوید کوشت وی چون
فربه و جوان بود نزدیك بکوشت ایل بود و بغایت غلیظ بود
و پیه وی چون بر کلف طلا کنند سود دهد و چون با روغن
قسط بجوشانند جهت درد پشت و کرده که از بلغم بود و باد
غلیظ نافع بود و زهرهٔ وی جهت داء الثعلب و دوالی مالیدن
سودمند بود و کوشت وی چون به پزند با آب و نمك و دارچینی
و زنجبیل و مرق آن بیاشامند و کوشت چرب آن بخورند درد

مفاصل وبادها غليظ را سودمند بود وكوشت وى بسيار خوردن
غدد در معده وبطى خروج ثقل پديد كند اولى آن بود كه از پى
آن جوارشاست مسهل خورند چون شهرياران وترى بخرند و
امثال الحمار الوحشى يسحق بدهن الزنبق ويطلى به البهق
مع دهن الورد وشحمه جيد للكلف طلاء حافره يتخذ منه
خاتما ويعلق لاصحاب الجنون والصرع فى راس الشهر فانه
يزول عنهم ذلك ويكتحل به محروقا ينفع من بعينه ظلمة
والغشاوة وروثه يدفن فى تنور الخباز يسقط جميع اقراصه
واذا سحق ببياض البيض والسقته المرعوف انقطع عنه

حاء در نون

الرعاف باذن الله تعالى **حنظل** علقم خوانند وتخم
وى هبيد خوانند بعربى كبست وبشيرازى كوست خوانند
وبكرمان خرزهره روباه خوانند ونر وماده بود سفيد وسست
ونرو شكن باشد چندانكه سفيد تر بود بهتر بود وپوست
وى بايد كه زردى كه بسپيدى مايل بود اينچه بكبودى زنند

واكر

واكر بر درخت يك حنظل بيش نبود آن كشنده بود وآن به بزركى
دو حنظل بود وبهترين وى ماده سفيد رسيده هندى بود
كه وصف كرده شد وطبيعت آن كرمست در سيوم وخشكست
در دوم ولوحنا كويد كرم وخشكست در دوم كندى كويد سرد
وتر بود ووى محلل ومقطع بود ودماغ را از اخلاط پاك كند
ودرد مفاصل واعصاب وعرق النسا ونقرس سرد را بغايت
نافع بود شحم وى مسهل بلغم غليظ بود واز مفاصل واعصاب
ومسهل مرار اسودا وصفرا بود وقولنج ريحى بكشايد وورق
وى صرع ومالنخوليا ووسواس وداء الثعلب وداء الحيه
وجذام را سودمند بود خاصه چون با ادويه خلط كنند ما نند
انيسون وافتيمون ونمك هندى وصبر سقوطرى وايارج فيقرا
وحنظل واكر در طبيخ وى حقنه كنند همچنان درست از دو درم
تا چهار درم شايد قولنج بكشايد ومره سوداء خام بيرون آورد
وشحم آن شربتى نيم درم بود با عسل وبا ادويه دانك نيم بود و

باید که بغایت سحق نکنند واصلاح آن بکثیرا کنند وبیخ وی هم
سودمند بود جهت کزیدکی افعی وعقرب خوردن وطلا
کردن وحکایت کند اعرابی که شخصی را عقرب چهار موضع
او را بکزید ودو درم از وی بیاشامید در حال صحت یافت
در حقنه جهت کسی که قولنج داشته باشد سود دهد وبخور
کردن وی بواسیر را نافع بود وچون بخور کنند بچه بکشد وبن
عمران کوید چون بکیرند حنظلی وسر آن برکیرند وتخم آن بیندازند
واز روغن زنبق پر کنند وسوراخ آن بخمیر بکیرند یا بکل و
در آتش نهند تا چند جوش بزند بعد از آن برکیرند وبر موی
مالند سیاه کرداند ورها نکند که زود سفید کردد ومسیح دمشقی
کوید اصل وی چون بنوشانند جهت استسقا بغایت نافع بود وکویند که
افعی وحنظل باید که در کرما کرم وسرما سرد مستعمل نکنند که هم
اسهال دموی آورد ومضر بود بمعده ومصلح آن کثیرا بود و
مصطکی وبدل آن کویند حب الخروع بود وکویند بوزن آن حرمل

وچهار

وچهار دانك وزن آن قند بود **حنا** بهترین آن بود که بغایت سبز
بود ودر حال خرده کرده باشند وطبیعت آن کرمست باعتدال
وکویند معتدلست در کرمی وسردی وعیسی کوید سرد است
در اول وخشکست در دوم طبیخ وی سودمند بود جهت ورمهای
کرم وسوختکی آتش ونافع بود جهت شکستکی استخوان وریش
دهن ودرمها جهت خناق کنند ونیم مثقال چون بیاشامند
قولنج بکشاید واز خواص وی آنست که چون کسی را ابتدای آبله کند هم
حنا با آب بسرشند وبر کف پای نهند ایمن باشد از آنکه در چشم
بر آید واین مجربست وصحیح واکر تخم وی یکمثقال با عسل بسرشند
ولعوق کنند دماغ را بغایت سودمند بود ودر خواص بن زهر
آورده است که چون حنا بسکه بسرشند وبر ناخن نهند وبر
آن ادمان کنند نیکو کرداند واکر پای ودابوی خضاب کنند بشب
بامداد بود آنکس سرخ رنك بود ومضر بود بحلق چون بیاشامند
ومصلح آن کثیرا بود **حنا مجنون** وسمه است وکفته شود **حنا**

الغوله سنجاواست وابوخلسا خوانند وگفته شد حنطه بپارسی
گندم گویند وبهترین آن بود میان صلابت ولین بود و
فربه باشد ومیان سرخی وسفیدی بود وسیاه بد بود و
طبیعت آن گرم بود ومعتدل بود در تری وخشکی وچون بکوبند
وبر گزیدگی سگ دیوانه بنهند نافع بود وچون بخایند و بر
دمامیل بنهند بگشاید وروغن وی قوبا را زایل کند
ووی بهترین غذا بود ایشان را حنطه رومیه حند
روس خوانند وخالاون نیز گویند وخنطان نیز گویند

حاء در واو

وگفته شود حوك بادروج است وگفته شد حور هندی
مرخ است وگفته شود حور رومی کرفس خوانند و
تودری خوانند وآن درختیست که پوست وی زرد بود وگل
وی گرم بود در اول وورق وی ضعیف تر از گل وی بود و
صمغ وی کهربا بود وتخم وی لطیف تر از صمغ وی بود
وآنرا سرو خوانند وورق وی چون باسه کبیا شانند صمغ را

ناخ

نافع بود وتقطیر البول را سود دهد وثمر وی منع آبستنی بکند و
شیخ الرئیس گوید که وی لطیفست وسخت گرم نیست ولیک
از ثمر وی عرق النسا را نافع بود واسحق بن عمران گوید یک مثقال
ورق وی بعد از طهر با سرکه خوردن سود دهد جهت
آبستنی خوخ وخمری نیز گویند وآن تمر هندیست وگفته شد
حواری آرد گندم سفید بحریر بیخته بود حوحم ورد احمر
است وگفته شود حوران وخوزان واین هر دو اسم طرخون
نست وگفته شود حومانه بعربی گویند وبسریانی طریفلن
خوانند وگفته شود حور اسفند بستانی افروز است و

حاء در دال

گفته شد حدقوقی بشیرازی انده قوقو گویند وبپارسی
سست گویند وبری بود وبستانی بود وحندقوقاء بری را
ورق وحباقا خوانند وبیونانی لوطوس اغریوس خوانند
ومعنی آن حندقوقاء بری بود واز آن بستانی طریفلن خوانند
وبهترین وی بستانی بود وطبیعت آن گرم وخشکست در آخر

درجهٔ اول وگویند در سیوم مکلف را نافع بود وروغن وی درد
مفاصل زایل کند وبری وبستانی صرع را سود دهد واستسقا
وبول وحیض براند وروغن وی جهت بادها که در اعضا بود
سود دهد واگر طفل دیر بحرکت آید چون بروی بمالند زود حرکت
کند واگر در طبیخ آن نشینند همین عمل کند وتخم آن مهیج باه
بود واگر آب برگ وی بر گزندگی عقرب ریزند ساکن کند در حال وچون
بر عضوی سالم ریزند لذع ووجع کند وچون بعصارهٔ وی
سعوط کنند صداع آورد وچند قوقی خناق آورد ودرد
حلق وتداوی آن بکشنیز وکاهو وکاسنی کنند **حیة** مار
بود وانواع آن بسیار است وآنچه در تریاق مستعمل بود قرص
افعی بود که از گوشت افعی سازند وصفت وی ومنفعت آن
در مرکبات گفته شود ان شاء الله تعالی **حیات** المرقی
قطران است وگفته شود **حی العالم** آیرون خوانند و
معنی آیرون الحی ابد یعنی همیشه زنده بود وورق آن نیفتد

حای دریاء

وهمیشه

وهمیشه سبز باشد وبیش بهار بنه خوانند وبعضی گویند
بستان افروز است وبعضی گویند تخم آنست واین هر دو خلافست
آنچه محقق است نوعی بود از ریاحین که در تبریز بسیار باشد
ودایم سبز بود وحی العالم دو نوعست کوچک وبزرگ بود ودیسقو
ریدوس گوید سه نوعست یک نوع کوچک خرده بود ودر جا
یهای سایه وبن دیوارها وکوهها روید وقضبان وی کوچک
ویکشاخ بیش نبود وورق بسیار بران بود وبقدر یک وجب
بود وگل وی زرد بود ودر قوت مانند نوعی بزرگ بود و
ازان بزرگ بستانی وکوهی بود وقد وی بلندازی یک گز بود
وسطری انگشت بود وبهترین وی بستانی بود وطبیعت آن
سرد است در سیوم وخشکست در اول وهر دو نوع کوچک وبزرگ
نافع بود جهت ورمهاء گرم وجگر وسینه که ضلا کردن وچون
تنها با سویق بر حمره ونمله ضماد کنند ریشهاء پلید ووزم گرم
که در چشم پیدا شود وسوختگی آتش ونقرس را بغایت نافع بود

و آب وی مقدار بیست درم بیاشامند سودمند بود جهت سده
که در جگر و زهره بود نافع باشد و مسهل صفرا بود و مبرد و جهت
گزندگی رتیلا بغایت نافع بود و چون آب وی با روغن گل و
سرکه بر سر نطول کنند درد سر را نافع بود و جهت اسهال و
ریش روده نافع بود و چون با شراب بیاشامند کرم در از بیرون
آورد و چون زن بخود بر گیرد قطع سیلان رطوبت مزمن از رحم
بکند و اگر در چشم کنند درد چشم را سودمند بود و فولس گوید پنج
درم آب وی با سکنجبین چون بیاشامند حدت دم را ساکن
کند و صفرا و قوت بدن بدهد و دیسقوریدوس گوید نوعی
سیوم بقلة حماری خوانند و اهل روم ابلیغا خوانند و این
نوع میان سنگستانها روید و طبیعت وی گرم بود و مفتح جلد
بود و چون با پیه کهن بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد و حی العالم
مضر بود بسپرز و مصلح وی طین ارمنی بود حیصل حدق بود
و گفته شد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب باب الخاء

خانق

خاء مع الالف

خانق النمر صاحب منهاج گوید خانق النمر و الذئب یسمی قاتل
النمر و الذئب و هی حشیشة و در صفت قاتل الذئب گوید قوته
کقوة خانق النمر و هی ثمرة پس بدین تقریر دو اسم ما یلیست آن
یکی سهو باشد و آنچه محقق است گفته شود خانق النمر نباتیست
که چون پلنگ و گرگ و یوز و سگ و خوک و غیر آن بخورند خناق
شان بگیرد و بدان سبب خانق النمر و قاتل الذئب خوانند که مخصوص
بود به پلنگ که وی را زودتر میکشد و آن نوعیست از ماذریونست
بتحقیق اگر بعضی گویند اسقیل است و بعضی گویند خربق سیاه ست
و این هر دو قول خلافست و آن را اقونیطن گویند و طبیعت آن
گرم و خشکست در چهارم خانق الذئب قاتل الذئب هم خوانند
در قوت مانند خانق النمر بود اما مخصوص است بگرگ که وی را
زودتر میکشد همچنانکه خانق النمر مخصوص است به پلنگ هد
خانق الذئب مخصوص است به گرگ و آن بتحقیق خربق سیاه است
و طبیعت آن گرم و خشکست در آخر درجه سیوم و چون بکوبند و

بر کوشت خام افشانند وکرك بخورد بمیرد خانق الکلب قاتل
الکلب هم خوانند ودر عمل همان فعل کند بلك زیاده تر اما
سك را زودتر میکشد ووی سم هر حیوانی بود که دنبال
داشته باشد وآن از هندوستان خیزد وآن را ادراقی کویند
وکفته شد خاتم الملك سار اوراست وکفته شود خاما
لاون صاحب جامع کوید حرباست وکویند نوعی از ماذر
یونست وآنچه کفته که اسد الارض ماذریونست سهو کرده اند
که اسد الارض حرباست وکفته شد وخامارا اسم ماذریونست
وبسبب اسم اشتراك سهو کرده اند ونیز صاحب جامع کوید
از قول بعضی متاخران که اسد الارض خامالاون ماس ست
که آن ماذریونست سیاه پس بدین تقریر قول صاحب منهاج
معتبر بود وخامالیون وکمالیون نیز کویند خامالاون
لوقس معنی لوقس بیونانی سفید بود وبعربی اشخیص کویند
وببربری ادراود بالف کفته شد اشخیص ابیض واسود

خامالاون یابس ادراد اسودست وآن خامالیون وکما
لیون نیز کویند وآن خانق النمر است خامالادن بیونانی یعنی
زیتون الارض وآن ماذریونست وکفته شود انواع آن
خالیدونیون وخالد ومیون نیز کویند وآن دو نوعست بزرك
آن را عروق الصفر خوانند وکوچك آن مامیران ومعنی خا
لیدونیون ذو الخطاف بود وبدان سبب این اسم بروی نهاد
که پرستوك چون بچه وی در آشیانه نابینا شود مادر برود دو
شاخ مامیران بیاورد ودر آشیانه بنهد بچه نابینا بینا کردد
بفرمان خدای تعالی واین از خواص اوست فتبارك الله احسن
الخالقین خامالاون حنظل دومید است وکفته شد بپارسی
کاکل خوانند ودر حندروس طبیعت ومنفعت وی کفته
شود خامیلن باتونج است وکفته شد خامانیطس یعنی
بیونانی معنی آن صنوبر الارض است وآن کمافیطوس است
وکفته شود خامادریوس خادریون نیز کویند ومعنی آن

خاء در باء

بیونانی بلوط الارض بود و آن کمادریوس است وگفته شود خامالا
اقطی معنی آن بیونانی خزان الارض بود و آن خمان کوچک است
واقطی خمان بزرگ است وگفته شود خالنجان خسرودارو
وگویند آن خولنجان است وگفته شود خامشه شیطرج است
وگفته شود انواع آن در شیئی خبازی بپارسی خرو گویند
و بپارزی نان کلاغ و آن نوعی از ملوکیه است وگویند ملوخیا
بستانی است و ملوکیه بری و نوعی از ملوخیا بقلة الیهودیه
خوانند و ملوکیه گویند و آن خطمیست و بری لطیف تر بود
و خشک تر از بستانی بود و طبیعت وی سرد تر است در اول
وگویند معتدل بود در گرمی و سردی وگویند تلیین در وی است
وگویند گرم و خشک است و این قول درست است و چون برگزیدگی
زنبور و نحل ضماد کنند نیکو بود و قثد که خام بود و ورق بری
نافع بود با زیتون بر سوختگی آتش و حمره چون بر وی طلا کنند
و طبیخ وی چون زنان در آن نشینند صلابت رحم نرم گرداند
ومقعد

ومقعد و ورق وی با بیخ وی بجوشانند نافع بود جهت زهرها واد
ویهای کشنده و برگزیدگی رتیلا ضماد کردن نافع بود و بول براند و
تخم وی چون خلط کنند با تخم خند قوقا بری و با شراب بیاشامند درد
مثانه ساکن گرداند و چون ورق وی بپزند و بر دمامیل نهند و ورمهاء
که احتیاج بشکافتن بود بگشاید و ماده بیرون آورد و بدان حقنه
کردن گزندگی روده و مقعد و رحم سودمند بود و تخم بستانی بود
معده را بد بود و چون تر بود مثانه را نافع بود و تخم وی جهت خشونت
که در سینه و شش و مثانه حادث شود سودمند بود و اگر بپزند
با روغن و ضماد کنند بر ورمها که در مثانه و گرده حادث شود سود
دهد و گر ضماد کنند بر ورمهای گرم ساکن گرداند و وی نافع بود جهت
سرفه که از خشکی بود و خشونت سینه و بول براند و شکم و ورق
وی چون بخایند همچنان خام و با اندکی نمک ضماد کنند بر ناصور
که در چشم بود پاک گرداند و گوشت برویاند و چون ضماد کنند با کمیز
بر سر دیشی که سبب آن از تری بود و سبوسه سودمند بود و چون

برگیرند که عرب ضماد کنند خاصه چون با زیت بود و کار وی نافع بود جهت
قرحه گرده و مثانه آشامیدن و ضماد کردن و قضبان وی نافع بود
جهت روده و مثانه و شکم نرم دارد و نوعی از خبازی بری بود که
مسهل مره خام بود تا حدی که گاه باشد که خون بیاید خبز بهترین
آن بود که از گندم آفت نرسیده پاک فربه صلب بود و نان
سمید و حواری دشخوارتر از شکم بیرون آید و نفخ در وی زیاده بود
و مولد ریاح بود و سده جگر و سنگ گرده تولد کند و شکم بر
بندد و نان خشکار سریعتر اغلیظ کند و خونی که از وی حاصل
شود میل بسیاهی داشته باشد و نان جو لوی بدن را فربه کند
و نان که نخاله بسیار داشته باشد زود از شکم بیرون آید و غذا
اندک دهد و آنچه نخاله اندک داشته باشد ضد آن بود و
نان فطیر نفخ در وی زیاده بود و آنچه خمیر داشته باشد و نان
خشک کهن شکم بر بندد و نان خشکار چون با آب تر کنند و با
نمک برو با کهن ضماد کنند زیاد کرداند و شکم نرم دارد و اصحاب

قولنج را

قولنج را سود دهد و غذا اندک دهد و بدتر از انواع نانها بود که از
گندمی پزند و جرب و حکه و بواسیر تولد کند و مصلح وی ادهان و
حلاوات و البان بود و بهترین آن سمید بود و غذا بیشتر دهد و دیر
و دیر هضم شود بسبب اندکی نخاله و در کرخی معتدل بود و بدن را فربه
کند و شکم بر بندد و سده پیدا کند و اولی آن بود که نمک و خمیر تمام
داشته باشد و با اسفیدباج و طباهجات شود خورند و گندم وی
میان سمید و خشکار بود و متوسط بود در کثرت غذا قلت آن سرعت
هضم و بطو آن و نزدیک بسمید بود و در بیشترین احوال شکم بر بندد
و اصحاب کد را سود مند بود و معده قوی کرم و دیر هضم شود و مولد
ریاح نفخ بود و سده و سنگ گرده احداث کند و مصلح وی زنجبیل
و اطریفل بود و بعد از آن ماء العسل خوردن و بحمام رفتن و خوابها
دراز کردن مناسب بود فرنی تر بود و دیر هضم شود و مزاجهای خشک را
سود دهد و مصلح آن چیزهای شیرین بود و نان قطایف شکم بر بندد
و مولد خلط غلیظ بود و مصلح وی شیرینی بود و نان برنج بهترین آن

بود که از برنج سفید جوب پزند و طبیعت آن سرد و خشک بود غذا زود د
دهد و شکم بر بندد و دیر هضم شود و مصلح وی روغن بادام بود
و نان جو بهترین آن بود که از جو تازه فربه پزند و طبیعت آن سرد
و خشک بود شکم بر بندد و غذا اندک دهد و بد بود و مصلح وی جز هاء ست
جرب بود **خبز** الغراب الخواز است وگفته شد **خبز** القروطلون
وگفته شود **خبز** المشایخ بخور مریم است وگفته شد **خبث** الحدید
بپارسی ریم آهن گویند و بشیرازی ریمه آهن خوانند و قوی تر
از همه خبث ها بود و آنرا فحنوش خوانند و بهترین وی فولادی املس
پارهای کوچک و تنک بود که در وی خشونت نبود و طبیعت آن گرم
و خشک بود در سیوم مجفف رطوبات بود و محلل ورمهای گرم
بود و سودمند بود جهت خشونت جفن و مقوی معده بود و چون
با شراب کهن بیاشامند و خون بواسیر قطع کند و منع آبستنی بکند
و چون بخود برگیرند به پشم پاره خون رفتن باز دارد و قطع سلس البول
بکند و سفل الحکم دارد طلا کردن و چون بیاشامند جهت سیر

که در

که در بستان بست شود سود دهد و مقدار دانگی مستعمل بود و خبث
الحدید بقوت مانند بخار الحدید بود و چون با سکنجبین بیاشامند
منع داروی کشنده بود بکند مانند مازریون و از خوردن خبث
الحدید همان عارض شود که از خوردن برادت الحدید و علاج
وی همچنان کنند که کسی برادت خورده باشد و اولی آن بود
که مدبر کنند صفت آن بگیرند خبث الحدید و سحق کنند و در
سرکه انگوری خیسانند چهارده شبانروز بعد از آن
خشک کنند و سحق کنند و با روغن بادام بریان کنند بعد
از آن مستعمل کنند و منفعت وی آنست که باه را زیاده کند و
ورم سپرز را تحلیل دهد و معده و جگر و سپرز و اعضای
که محتاج بتجفیف بود و قبض تقطیر البول و قرحه امعا و مثانه
بغایت نافع بود و بدل خبث الحدید مدبر اطریفل کوچک بود و
غیر مدبر بر حذف بود **خبث** الفضه ثفل نقره بود و بهترین
آن بود که سبز رنگ و تنک بود و قابض بود بغایت و در وی

جذب بود جرب و سعفه و ریش بد را نافع بود و چون در مرهم کنند
منع خون که از ناصور و بواسیر بکند خبث النحاس در قوت
نزدیکست بخبث الحدید و مس سوخته اما ضعیف تر از
مس سوخته بود خبث الرصاص قوت وی مانند رصاص
محرق بود و طبیعت آن سرد و خشک بود نافع بود جهت ریش
خاء در تاء
چشم و بعد از آن اسفیداج رصاص بود ختم الملک خواتیم
الملک گویند و آن طین مختوم است و گفته شود خثاء البقر
خاء در ثاء
زبل البقر است بپارسی سرگین گاو گویند چون بر ورمها غلیظ
نهند تحلیل دهد و چون بسوزانند و بر سوراخ بینی نهند با کسی که
خون رفتن باز دارد و مجموع زهرها را نافع بود چون بجورند
و گرم بر بدن نهند و رها کنند تا خشک شود بعد از آن بر گیرند
و دیگر تازه کنند چند نوبت و چون بر پای منقرس نهند با
خاکستر و زیت سود دهد و بر گزیدگی زنبور و عقرب بغایت نافع
بود و مستسقی را بدان طلا کردن سودمند بود و بهترین وی آکنست

که در فصل

که در فصل بهار باشد و چون خشک کنند و بسوزانند و مستسقی
چون بیاشامد بغایت نافع بود و اگر دندان بدان بخور کنند آن
بروی آسان گردد و اگر بچه مرده بود بیندازد و بچه زنده بکشد
خاء در دال
و در خواص ابن زهر آورده است که چون بر ثالیل بندند قطع کند
خذریق عنکبوتست و گفته شود خذاع الرجال بزر البنج است و
خاء در راء
گفته شد خردل ابیض اسفند اسفید است و گفته شد خروده
الحمام جوزجندم است و گفته شد خرفی خلد است و گفته شود
بپارسی بید انجیر و بیزادی گفته اند بهترین وی آن بود و طبیعت وی
گرم و خشک بود در درجه دوم و گویند تر است و اسحق گوید گرم و خشک
بود در سیوم و مسهل بلغم بود و صاحب منهاج گوید قولنج بگشاید
و فالج و لقوه را نافع بود و صاحب تقویم گوید شربتی از وی ده
دانگ مقشر بود و صاحب منهاج گوید شربتی از وی پانزده حب
بود و اعصاب را نافع بود و هر صلابتی که بود چون ضماد کنند
یا بیاشامند نرم گرداند و سی حب از وی سفید کرده چون

سحج کند و بیاشامند شکم نرم گرداند و مسهل بلغم و مره رطوبت
مائی بود و قی آرد و غثیان باز دید کند و ورق وی چون بکوبند
و با سویق خلط کنند و ضماد کنند بر ورمهای بلغمی و ورمهای
گرم که در چشم بود سود دهد خواه پخته و خواه خام و نقرس
و درد مفاصل چون ضماد کنند بغایت نافع بود اما خوردن وی
مضر بود بسینه و مصلح آن کتیرا بود **خراطین** دغار کرم
گویند و امعاء الارض است و حمراء الارض نیز خوانند و آن
کرمی سرخ بود که در زمین نمناک بود در شیب گل و طبیعت
آن گرم و خشک بود و خشکی وی در درجه سیوم بود و
چون بکوبند و بر جراحت اعصاب ضماد کنند و سه روز
رها کنند بغایت سودمند بود و گویند در ساعت سود دهد
و باید مرغ آبی جهت درد گوش نافع بود و چون با شراب
بیاشامند بول براند و یرقان را نافع بود و سنگ گرده بریزاند
اما مضر بود باعصاب دماغی و مصلح وی روغن بادام بود

ودر بزرك

و در بزرگ کردن قضیب اثری تمام دارد خاصه چون بسوزنند
و خشک کنند و سحق کنند و با روغن کنجد طلا کنند **خرنوب**
نبطی و خرنوب الشوک و قصم قریش نیز گویند بپارسی کور خوا
و اهل مغرب و شام ینبوت گویند و کفته شود **خرنوب** شامی
کوره خوانند و بشیرازی کبر کاذرونی گویند و آنچه خشک
بود بهتر بود و طبیعت وی قابض بود و سرد و خشک و خشکی
وی در دوم بود و گویند گرم است در اول شکم بر بندد و با وجود
شربتی معده را نگزد و ادرار بول کند خاصه چون با عقید العنب
پرورده باشند و جالینوس گوید چون تر بود شکم نرم کند و
معده را بد بود و هضم نشود و خشک بود شکم بر بندد و بول
براند و لیکن دیر هضم شود و چون نارسیده آن بر ثالیل بمالند
بحکم البته زایل کند و مقدار مستعمل از وی پنج درم بود و روفس
گوید غذاء بدن بد دهد و طبیعت بر بندد و ریش معده را نافع بود
و اریباسیوس گوید سودمند بود جهت اسهال با فراط و قوت

بدن بدهد وامعا را پاك كرداند از اخلاط بلغم فاسد اما مجفف
اعصاب بود ومصلح آن لعاب بهدانه بود ونبات وصاحب
منهاج گويد فانيد ضرورى كم كند ومصلح وى ماء العسل
بود وجلاب وبدل خرنوب مازو فى سورنج بود بوزن آن
وگويند طراثيث وگويند قرظ بوزن آن بود **خرنوب** هندى
خيار چنبر است وگفته شود واين مولف گويد خرنوب
چهار نوعست يكنوع خيار چنبر است ويكنوع خرنوب شامى
باز هندى دو نوعست خرنوب شامى كه كازرونى است وخرنوب
نبطى كوهى است وخرنوب قرظ است بتحقيق وخرنوب يك
نوع ديگر است در هند ويكنوع خرنوب شامى مى باشد كه بغايت
بزرگ باشد يا چنانچه شاخى از وى مقدار گزى زياده بود
وپهن باشد **خرنوب** مصرى شجره سنط است وآن خرنوب
نبطى بود وگويند قرظ است وگفته شود وقرظ اسم ثمرهٔ خادى مصرى
كه آنرا اصبط گويند وازين ثمره عصارهٔ گيرند وآنرا اقاقيا گويند وگفته
شد

شد وثمرهٔ ويرا ابادسى گره گويند وبشكل خرنوب شامى بود اما سفيد
رنگ بود وضعيف تر از وى بود **خردل** بهترين آن بستانى بود
تازه وفربه سرخ رنگ وچون بكوبند زرد بود وطبيعت آن گرم
وخشك است در چهارم واز خواص وى آنست كه چون در عصير
انگورى اندازند بحالت خود بماند وبجوشد وچون بكوبند وبر دماغ دارند
عطسه آورد وچون بر نقرس ضماد كنند نافع بود وبر داء الثعلب همين
سبيل خاصه برى وبر عرق النسا ودرد سپرز وهر درد مزمن كه
باشد چون خواهند كه جذب آن از عمق بدن بكنند بظاهر
بدن ضماد كردن سود دهد واز بخور وى گزندگان بگريزند و
خوردن وى قطع بلغم بكند وچون با عسل يا با موم گداخته با زيت
بيامزند وبر روى مالند روى را پاك كرداند وورمهاء مزمن
وخنازير را تحليل دهد بغايت وچون با كبريت وسكنجبين بر روى
طلا كنند وبر جرب وقوبا ضماد كردن بغايت سودمند بود و
مولف گويد اگر كسى كه قوبا داشته باشد كه هيچ زايل نشود له

بکرد خردل کوفته وقتی که از حمام بیرون آمده باشد و کرباس پاره
در انکشت بپیچد و بر وی بمالند چندانکه خون آلوده شود و
بعد از آن خردل کوفته بران بمالند زرد آب بسیار از وی روان شود
و صحت یابد و این مجربست و رازی کوید اکر کسی درد دندان دایم دا شته
باشد که بی ورم بود چون سحق کنند و بر دندان نهند بجایی ببرید
و چون بر برص طلا کنند سود دهد و ضماد کردن بر سر جهت ر حت
ریزش بغایت نافع بود و سده مصفات و در داروهای چشم
جهت شبکوری سود دهد خاصه چون بکوبند و در آب بپزند و
با عسل در چشم کشند و اکر آب وی را در کوش یا دندان چکانند درد
ساکن کند و سپرز بکدازاند و باختناق رحم سودمند بود و باه
زیاده کند و تبهای کهن زایل کند و مقدار مستعمل از وی مثقالی
بود و خردل بری خلطی بد از وی حاصل شود و برک آنرا پتی خوانند
و هم معطش باشد و درد سر آورد و مضر بود بدماغ و مصلح وی آن
بود که با بادام بپرورند و باید که در خوردن نمک هندی با وی اضافه

کنند

کنند و بیاشامند صاحب تقویم کوید مصلح وی صندل و کافور و کلاب
بود و بدل آن بدو وزن آن حب الرشاد بود و کویند دو وزن
آن تخم شلغم بود خردل فارسی نوعی از خرفست که آنرا اسفند
اسفید خوانند و خردل سفید کویند و کفته شد در الف و ابن
مولف کوید خردل سفید حب آن مقدار دو حب خردل
سخ بود و آن غیر خرفست خیرو خیروج خوانند و آن خبار نیست
و کفته شد خربق بزبان اهل دمشق خردل فارسی است و کفته
شد خربق ابیض بیخیست که پوست آن مستعمل بود و بر بیخ
کرمانند و کیاهش بلسان الحمل ماند و درازی ساق وی چهار
انکشت بود و مجوف بود و بطعم از خربق سیاه تلخ تر بود و از
بیخ وی ریشهاء بسیار رسته باشد مانند اسارون بود و نوعی
هست که آن ریشه ندارد و املس بود و بغایت صلب بود و
بهترین آن بود که سفید بود و زود متفتت شود و لعاب داشته
باشد و در حال زبان را بکزد و بعد از آن بکزد سخت و طبیعت

آن گرم و خشک است در وسط درجهٔ سیوم و فولس گوید گرم و خشک بود
در دوم فالج و لقوه و صرع و درد مفاصل را سودمند بود و منقی بلغم
از اخلاط سود بود و معده را پاک کند از اخلاط مختلف مثل
بلغم و سودا و چون زن بخود بگیرد حیض براند و بچه بکشد و
لبن وی برص و جرب و قوبا طلا کردن نافع بود و وی را در تریا
قات جهت دفع تاریکی چشم مستعمل کنند و روشنائی چشم بیفزاید
و اولی آن بود که یک رطل از وی پاره کنند و در سه رطل آب باران
خیسانند و سه روز بعد از آن بماند و دو دانگ از وی صاف کنند و
خربق بیندازند و دو رطل عسل مصفی بر سر آن آب کنند و بجوشانند
و کف آن بگیرند و چون بقوام اشربه شد فرو گیرند و شربتی از وی ملعقه
بود با آب گرم و این سالم بود و ایمن کسی که اگر بیاشامد و اگر سحق کرده
بود بیاشامد خطر بود و تشنج و کزاز پدید آکند و قی آورد و بقوت
و خناق پدید کند و افراط کنند در آن آدمی را بکشد و مقدار مستعمل
از وی پنج تسو بود و کسی که وی خورده شد بر از وی مرغ بخورد بمیرد

وصاحب

وصاحب تقویم گوید مصلح وی دوغ تازه و جلید بود و صاحب منهاج گوید
مصلح وی مصطکی بود و مداوای کسی که خربق خورده باشد برقی موغ کند
و کسی که آن بیاشامد نشاید که معدهٔ وی خالی بود و از خواص وی
آنست که چون با سویق بسرشند و بموش دهند که بخورد بمیرد و وی
کلاب و خنازیر بود و بدل وی جوز القی یا ماهرهج بود **خربق**
اسود حراقت وی زیاده از حراقت ابیض بود و ورق وی
بورق چنار ماند اما شکافته تر بود و سیاه تر و ساق وی کوچک
بود و گل وی سفید بود و اندکی بسرخی مایل بود و تخم وی مانند
خسک دانه بود و بیخ وی سیاه بود و ریشها داشته باشد و پرگره بود
و پوست بیخ وی مستعمل بود و وی در زمینهای خشک روید و چون
وی را بشکنی از اندرون وی چون غباری بیرون آید و بهترین
آن بود که در میان فربهی و لاغری بود و پرگره بود و اندرونی که
مجوف بود و لون بیرون وی سیاه باشد مانند سعد و اندرو
دانه اندک ریشه باریک داشته باشد و آن را خاک رنگی

خوانند و رجل الراعی و طبیعت وی کرم و خشکست در سیوم و کاتب
کوید مشابه بود با پرسا اما باریک تر از وی بود و بر کره تر کوشت
مرده بخورد و با سرکه بر بهق طلا کردن نافع بود و وسواس و
مالیخولیا را نافع بود و چون با موم و کندر و آب زفت با روغن
قطران بیامیزند و بر جرب مالند نافع بود و چون با سرکه بپزند
و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و بخور کردن
همین عمل کند و اکر نزدیک درخت انکور بروید اکر از آن انکور
شراب سازند مسهل بود و چون در داروهای چشم کنند قوت
باصره بدهد و دفع سودا بکند از جمیع بدن و مسهل صفرا و بلغم
تیز بود و صفرای غلیظ استفراغ کند زیاده از سقمونیا و در
علتهای مزمن که محتاج بدارو مسهل بود مانند مالیخولیا و درد
شقیقه و صداع را نافع بود و مره صفرا و مره سودا براند باسانی
و شربتی از وی نیم درم تا نیم مثقال بود با فودنج و صعتر و اد
ویهای کرم و ملطف که معده را سودمند بود و بعضی در

سکنجبین

سکنجبین خویسانند با شراب شیرین بعد از آن بجواب بپزند یا
بمرق مرغ و مرق آن بیاشامند مسهل بلغم و صفرا و سودا بود اما
مضر بود بکرده و اسهال بسیار و باشد که خناق آورد و مقدار
دو درم لسنج احداث بکند و مصلح وی در استعمال کردن
دوقو و کثیرا و فطراساليون و سعتر بود و بدل وی نیم وزن
آن کندش است و نیم وزن آن ماهی زهره و پوست بیخ کبر ده
ساوی و کویند بدل آن کبیکج است خرو الدیک و الدجاج
سرکین خروس و مرغ بود مجموع سرکینها مسخن و مجفف باشند
و مصلح و تلطیف بوند چون با شراب یا با سرکه بیاشامند و تریاق
قطر خانق بود با عسل و چون بیاشامند بوزن یکمثقال با
سکنجبین قی بلغم آورد و سرکین خروس چون سحق کنند و
بر کزیدکی سک دیوانه نهند سود دهد خرو الفار سرکین
موش بود کرم بود بر داء الثعلب طلا کردن سود دهد خاصه
چون با سرکه بود و اکر پاک کند و شراب بیاشامند سنک کرده

بریزاند و اگر از وی شیاف سازند و کودکان بخود برگیرند شکم به بندد
و چون بریزند و در آب آن نشینند عسر البول را نافع بود و اگر در چشم
کشند سپیدی به برد و موی بر رویاند و رطوبات تر بینه پاک کند
خرو الضفادع طحلب است و گفته شود خربزه بطیخ است
و گفته شد خرامقان نباتیست بشکل سنبل الطیب اما لون
وی بسبزی مایل بود و بیخ آن مانند سنبل بود و بوی آن
بسنبل ماند و در طبیعت و خاصیت نزدیکست بسنبل و در
طعم وی اندک حلاوتی بود خرفه بقلة الحمقاست و گفته شد
خرگوش لسان الحمل است و گفته شود خرطان قرطان گویند
و هرطمان گفته شود خرفع ثمر عشر است و گفته شود خرمان
جند بید ستر است و گفته شد خراتی خیری بریست بتیراز ی
اروانه گویند و طبیعت وی گرم و لطیف بود و مسخن دماغ
سرد بود و چون بیاشامند سوء المزاج را نافع بود و جگر و سپرز
و چون بدان بخور کنند هر بوی گنده که باشد زایل کند و مسخن رحم

وبجفف

و بجفف بود رطوباتی که از آن دو اند بود و رحم را پاک کند و نیکو
و چون زن فرزجه از وی بخود برگیرد آبستنی گردد بفرمان
خدای تعالی و این مجربست و چون سحق کنند و با آرد بسرشند
و بر جراحات ضماد کنند غلیان دهد خراتی جوز است و گفته
خاء در زاء
شد خزف لطیف ترین خزفها خزف سرطان بحری بود
و طبیعت خزف سرد و خشک بود و جلا دهنده بود خاصه
خزف تنور و خزف سرطان خشک چون سحق کنند و باهیچنا
نخمه تر و تیز لک کوفته طلا کنند بهق و کلف و منش زایل کند
و مرهمی که از آن بسازند جراحتها را زود بصلاح آورد و جرب
و قرحه را بغایت سود دهد و خزف تنور بر نقرس طلا کردن
نافع بود و با سرکه طلا کردن و بر جرب و قوبا و حکه و سعفه
و حصف سودمند بود و خزف غضار چینی دندان را جلا
دهد و خزف مضر بود باعصاب دماغی و مصلح آن روغن بنفشه
خاء در سین
بود و مقدار مستعمل از وی دو درم بود خس بپارسی کاهو گویند

بری بود و بستانی بود تازه بهی و طبیعت آن سرد و تر بود در سوم
و گویند در دوم حرارة معده را نیکو بود و خواب آورد و بول
براند و خونی که از وی متولد شود نیکوتر از خونی بود که از
بقول دیگر حاصل شود و میل بسردی داشته باشد و جهت
آب کردن نافع بود و آنچه ناشسته بود در وی نفع کمتر بود
و آنچه شسته بود نفاخیت در وی زیاده بود و اگر در میان
شراب بدان تنقل کنند مستی کمتر کند و وی زود هضم
شود تشنگی بنشاند و با سرکه اشتهاء طعام باز دید کند و
یرقان را نافع بود و جهت ورمهاء گرم و بر حمره طلا کردن
و بر وی ضماد کردن سود دهد و بیخوابی زایل کند خواه خام
خوردن و خواه پخته و قطع سیلان منی بکند و درد چشم
که از گرمی بود ضماد کردن سود دهد و تخم وی چون بیاشامند
سودمند بود جهت کسی که احتلام بسیار افتدش و قطع
شهوة جماع بکند و کاهو بری لبن وی بقوت مانند لبن

خشخاش

خشخاش سیاه بود و قطع سیلان منی بکند مانند بستانی بود
و نیم درم از لبن وی مسهل کیموس مایی بود و جهت گزیدگی
عقرب و رتیلا نافع بود چون بیاشامند و کاهو بسیار خور
دن چشم را ضعیف کرداند و تاریکی آورد و حواس را تیره
کند و مصلح وی هلیله مربا بود و اولی آن بود که بجب قوقیا
تنقیه کنند و آب را زیاند در چشم می چکانند و کاهو مضر
ست بود بباه و مصلح وی کرفس و نعناع بود خس الحمار شنجار
و هو قیلوس و ابو خلسا نیز گویند و در الف گفته شد
خاء در شین ا خشخاش سفید بستانی بود و بهترین وی تازه و فربه بود
و طبیعت او سرد و تر بود در دوم و گویند در سیوم و عیسی
گوید سرد و خشکست در دوم سودمند بود جهت سرفه گرم
و نزله سینه و رطوباتی معده و نفث دم و بادهای تیز که
فرود آید از سر و با عسل منی زیاده کند و مقدار دو درم تا پنجدرم
مستعمل بود و حب وی شکم بربندد و آب وی شکم براند و

منوم بود و غذا اندک دهد و مصلح وی عسل یا قند بود و صاحب
تقویم گوید بسیار از وی مرخی شش بود و مصلح آن مصطکی و سلیخه
بود و اسحق گوید پوست وی مضر بود بشش و مصلح آن مصطکی
بود و پوست وی از دانه منوم تر بود چون به پزند و آب وی
بر سر ریزند و وی چون ضماد کنند بر پیشانی بیخوابی را نافع
بود و بیخ وی چون با آب بجوشانند تا به نیمه باز آید نافع بود
جهت جگر معلول و کسی که در شکم وی خلطی غلیظ بود خشخاش
اسود صاحب تقویم گوید بری و بستانی بود و صاحب منهاج گوید
بری مصری بود و بهترین وی فربه و تازه بود و طبیعت وی
سرد و خشک است در سوم و گویند تر است در چهارم خاصیت گل
وی آنست که رمدهای چشم مواشی را زایل کند و خشخاش سیاه چون
بکوبند خرد و با شراب بیاشامند جهت اسهال و سیلان رطوبات
مزمن که از رحم آید نافع بود و چون با آب خلط کنند و بر پیشانی
و صدغین ضماد کنند بیخوابی را زایل کند و چون ضروری بود درد ا

رمدها

رمدهای چشم استعمال کنند سودمند بود جهت حرارت جگر بغایت
نافع بود و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود و دیسقوریدوس
گوید چون بسوزانند و خاکستر آن بروغن گل و سرکه بر جرب طلا
کنند و بحمام روند و بنشینند تا بعرق فرود آید بغایت نافع بود و
چون سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر صدغین طلا کنند درد
سر که از گرمی بود و حرارت آفتاب بغایت سود دهد و
وی منوم بود و مخدر و مضر بود بسر و شش و مصلح وی تخم
رازیانه بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی روغن زنبق و نرگس
بود خشخاش زبدی میقن افرودس خوانند و معنی آن خشخاش
زبدی بود و بدان سبب بدین اسم خوانند که چون سفید مانند
زبد بود و بعضی ارقلیا خوانند و نبات وی و ورق و ثمر وی
مجموع سفید بود و تخم وی مسهل بلغم بود و طبیعت وی نزدیک
بود بعراهنك خشخاش مقرن خشخاش بحری خوانند و غلاف
آن مانند شاخ گاو بود بدین سبب وی را مقرن خوانند و

نبات وی در کنار دریاها روید بر نقرس طلا کردن با شیر نافع بود
وچون بیخ وی بجوشانند باب تا بنیمه باز آید وطبیخ آن بیاشامند
سودمند بود از جهت علت جگری که از خلط غلیظ بود خشخاش
بحری خشخاش مقرن است وگفته شد خشکنجبین عسلی خشک
بود که از کوهستان فارس خیزد از جرد کازرون در میان
جمع وطبیعت وی گرم وخشک است وگرمی وخشکی وی از عسل زیاده
بود وفعل وی اقوی بود از عسل در همه حالتی وبدل وی بوزن
آن عسل ونیم وهم زن آن عسل ونیم وزن آن کزانگبین وگویند یک
وزن ونیم آن عسل خشل مقل است وگفته شود خشکاره آردی
بود که نخاله از وی نگرفته باشند خشب الشونیز سیسارون است
وگفته شود خصیه بهترین آن خایه خروس فربه ونیکو
بدی خصیه بحسب حیوان بود وطبیعت آن گرم وتر
بود وبعضی گویند سرد وخشک بود وغذای نیکو دهد خاصه
که خایه خروس فربه ومنی بیفزاید ووی دیر هضم بود خاصه

خاء در صاد

کاز

که از حیوانی پیر بود ومصلح آن انجدان وفونج کوهی ونمک وسعتر بود
خصیة الثعلب بهترین وی شیرین بود وفربه که از وی بوی منی
آید وطبیعت وی گرم وتر بود در اول تشنج وعقد وفالج را نافع
بود وشهوت جماع برانگیزد وانعاظ تمام آورد ومقوی باه بود
عظیم قایم مقام سقنقور بود خاصه با شراب ومقدار شربتی
از وی یک مثقال تا دو مثقال بود وصاحب مفرده شربتی دو
مثقال آورده است وصاحب تقویم وصاحب منهاج گوید تره
ایست وصاحب مفرده که ابن بیطار است در جامع آورده است
که این بخیست ودر بیجا وقول صاحب جامع معتبر است وبدل
آن بوزن آن بوزیدان است وبوزن آن تخم ترتیزک وگویند
بوزن آن جرجیر وبوزن آن یک ونیم تخم انجره بود وگویند
بوزن آن تخم اسپست ودو وزن آن تخم جرجیر وصاحب
وصاحب تقویم گوید فم معده را موافق نبود ومصلح وی لسان
الحمل وشکر بود خصیة الکلب بخیست مانند خصی الثعلب بود

وآن دو نوعست کوچك وبزرك ومانند بلبوس بود بشکل اما
بیرازی مایل بود وآن زوجی بفوق زوجی بود ویکی فربه بود
ویکی لاغر وسست وگویند نوع بزرك چون مرد بخورد فرزند
نرینه آورد واگر نوع کوچك زن بخورد فرزند مادینه آورد و
طبیعت وی گرم وتر بود ونوع بزرك رطوبتی فضلی بود محلل ورمهای
بلغمی بود وریشهای پلید خورنده را نافع بود وقلاع را سودمند
بود ونفاخ وناسودمند وگویند چون تر بخورند باه را زیاده کند.
وچون خشك بخورند قطع شهوت بکند جالینوس گوید اگر نوع
بزرك بخورند باه را زیاده کند واگر نوع کوچك بخورند منع آن
بکند بخلاف یکدیگر ووی مسخن شش وسینه بود ومصلح
آن صمغ عربی بود خشخاش سیاه بود خصی العجاجیل خایه گو
ساله چون خشك کنند وبکوبند وبیاشامند نعوظ تمام آورد
ومقوی باه بود خصی الایل چون خشك کنند وباشراب بیا
شامند نافع بود جهت گزیدگی افعی خصیة البحر بفارسی

جندبیدستر

جندبیدستر است وگفته شد خصف خربزهٔ نارسیده بود — خاء در ضاد
وبشیرازی هوکیك خوانند این مولف گوید ابن سویری در مفردهٔ
خود آورده که مضعف باه است خضلاف درختی مقل
مکی است وگفته شود خطمی بهترین وی سپید کوهی بود که گل
وی سپید بود وآنچه بستانی بود ورد الزوانی خوانند وبری را — خاء در طاء
شجر المزاج خوانند وبیونانی آلیاوکا دیراکیر المنفعه خوانند و
طبیعت آن سرد وتر بود وگویند گرم بود باعتدال ودروی
تلیین بود وانضاج دارد جاذب تحلیل وبر بهق طلا کردن با سرکه
سودمند بود وقتی که در آفتاب نشینند وورمهای ظاهر نرم کند داند
آنچه در بن گوش بود وخنازیر ودبیلات وورم پستان که از
گرمی بود وورم مقعد که هم از گرمی بود ودرد مفاصل با پیه مرغابی
طلا کردن نافع بود وعرق النسا را سودمند بود ورعشه و
طبیخ بیخ وی چون بیاشامند سودمند بود جهت حصر البول و
ترحه امعا وسنگ گرده وخلطهای خام غلیظ وعرق النسا و

رعشه خاصه چون با شراب پخته باشند و چون با پیه بط و مرغابی
بکوبند و بصمغ البطم و زن بخود برگیرد جهت ورم رحم و انضمام
آن بغایت سودمند بود و طبیخ آن همین عمل کند و بیخ وی چون
با سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و تخم
آن خواه تر چون بکوبند و با سرکه بر بهق مالند زایل کند و چون خطمی
بجوشانند و طبیخ وی بر گزندگی غرا مالند سودمند بود و چون با
زیت و سرکه بر اعضا طلا کردن دفع مضرت گزندگان کند و گویند
مجبر اعضاء منکسر بود و مقوی آن و سه درم از وی قولنج را نافع
بود چون بیاشامند و خون حیض فرود آورد و بول براند و جهت
اخلاط سوداوی بغایت مفید بود و صداع و شقیقه را ضماد کردن
نافع بود و با آرد جو و عسل بر ذات الجنب ضماد کردن سودمند بود
و اگر ورق وی با اندکی زیت ضماد کنند بر گزیدگی جانوران نافع بود
و بر سوختگی آتش همچنین و خطمی جهت سرفه گرم لعاب آن بگیرند
و با قند بیاشامند و ورق وی در ضمادات ذات الجنب و غیره سودمند

بود

بود و پوست بیخ وی چون با آب بپزند مفاصل و اعضاء صلب نرم گرداند
و ورق وی چون خشک کنند و بکوبند و بدان سر و ریش بشویند نیکو
گرداند و پاک و تخم وی بجزو و آرد استخوان خرما دو جزو با سرکه
بسرشند و بر ورم قضیب ضماد کنند تحلیل دهد و صاحب منهاج
گوید مثقالی از وی قولنج را نافع بود چون بیاشامند و مولف گوید
بیخ خطمی کوهی جهت نقرس گرم ضماد کردن با گلاب بغایت
مفید بود و جهت سرفه صفراوی بغایت مفید بود با نبات
سفوف ساختن یا جلاب بگرم خوردن و آن نوعی از خطمی است
و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح آن عسل است و صاحب
تقویم گوید مضر است بمعده و احشا و مصلح آن عصاره زرشک
بود و بدل آن گویند خبازی است و گویند بدل آن خطمی هم
سفید نیلوفر است **خطر** وسمه است و گفته شد **خطاف**
بپارسی پرستوک خوانند و طبیعت دماغ وی روفس گوید سرد
و خشک باشد احشا را زیان مند بود و مصلح آن عود هندی

وقر نفل بود و دیسقوریدوس گوید چون بگیرند بچهٔ نخستین وی وقتی که ماه
که در افزونی بود و شکم وی بشکافند دو سنگ پاره در شکم وی بود
یکی یک رنگ بود و یکی مختلف رنگ از هر رنگی چون در پوست گوساله
بندند یا پوست گوسفند کوهی یا گاو کوهی پیش از آنکه خاک برو رسید
و بر بازوی مصروع بندند یا بر گردن وی صرع از وی زایل شود و خوردن
وی روشنائی چشم بیفزاید و اگر بسوزانند و خاکستر وی در چشم کشند
باصره را قوت دهد و اگر با عسل بسرشند و سرکه و کسی که جرب داشته باشد
بادامها بر اعضاء در حمام طلا کنند و بنشیند تا با عرق فرود آید بعد از آن
آب بریزد که بغایت نافع بود و اگر کهنه سود کنند و خشک کنند و دو
درم از وی بیاشامند خناق را نافع بود و دماغ وی چون در چشم
کشند در ابتداء نزول آب بغایت سودمند بود و چشم وی
سحق کنند بروغن زنبق و بر ناف زن مالند نزدیک نفاس سودمند
بود و ابن زهر در خواص آورده است که چون بگیرند پرستوک یکی نر و یکی
ماده و با آتش سوزانند و در شراب اندازند هر کس که آن شراب بخورد

مست

مست نشود و خون وی چون بخورد زنان دهند چنانچه ندانند شهوت زایل گردد
و ابن مولف گوید و در خواص آورده است که پرستوک برود دو موی ایلیا ورد
و در آشیانه بنهند تا هیچ جانور موذی گرد آشیانه او نگردد و شیخ الرئیس
گوید سرگین وی در چشم کشند سپیدی ببرد مجربست و ارسطاطا لیس
گوید در منافع اعضاء حیوانات چون زهرهٔ پرستوک بر آن سعوط کنند
موی سر و ریش که سفید شده باشد سیاه گرداند و دندان نیز سیاه
کند پس چون خواهند سعوط کردن دهن را پر از شیر تازه کنند تا دندا نرا
سیاه نکند و سرگین وی چون بزهرهٔ گاو بیامیزند و بر موی سیاه طلا
خاء در فاء
کنند بی هنگام سفید شود خفاش و طواط خوانند و بپارسی شپره
گویند و بتازی موش کور و شب پره گویند چون بکشند و بر زهار
کودکان پیش از بلوغ طلا کنند منع رستن موی بکند و چون در
روغن بجوشانند آن روغن عرق النسا را نافع بود خاصه
چون چند نوبت مکرر کنند و چون ببریزند و عرق آن بیاشامند
شکم براند و درد ورک سود دهد و خاکستر وی روشنائی چشم

زیاده کند واین زهره در خواص آورده است که چون سرهٔ وی در ظرف مسین
یا آهنین بروغن زنبق بر پزند چنانچه مهرا شود وصافی کند وروغن
برآرد بر نقرس مالیدن وفالج قدیم ورعشه ووجع اعضا ورا بود
بغایت نافع بود وزحمت زایل کند واگر زنی دشخوار بزاید زهرهٔ وی
در فرج زن بمالند در حال بزاید واین مجربست واگر دماغ وی
در شب پای بمالند باه را برانگیزد واگر با آب بچسانند تا مهرا شود
وبر سوراخ قضیب چکانند بول براند واگر طبیخ وی در آب
کنند ودر آن نشیند صاحب فالج را بغایت مفید بود و
دماغ وی چون بسوزند وسحق کنند ودر چشم کشند سفیدی
زیاده که درو بود زایل کند وسرگین وی چون بر قوبا طلا کنند
سود دهد ودماغ وی با آب پیاز در چشم کشیدن سودمند
بود جهت نزول آب واگر سر وی در زیر جامه پنهان کنند
وکسی که بر آن خسپد باید که نداند بخواب نرود وخواب بروی
شوریده شود واگر دل وی چنین کنند همین عمل کند واگر سر

وی

وی در برج کبوتر که بود از آن جانوران والفت گیرند واگر در سوراخ
موش نهند همه موشان بگریزند لرابعا الاجزاء الخفاش راسه اذا
ترک تحت من انسان فانه لاینام ابدا وایضا اذا ترک راسه
فی برج الحمام فانه یالف الحمام الی ذالک البرج سواء کان
وحشیا او اهلیا ودماغه قال ابلیناس والشیخ ابن السینا انه
یکحل به یزیل الماء من العین قلبه یعلق علی من حاجت علیه
شهوة الجماع ودمه یزیل الغشاء من العین اکتحالا ودرقه یزیل
الظفرة التی فی العین وکذالک البیاض الغاشی علی العین یزیله
اکتحالا ویطلی بدم الخفاش علی العضو الذی ینبت فیه الشعر و
هو لایحتاج ساله بالزرنیخ والنورة مرارا فانه لاینبت علی ذالک
شعر **خنفج** خردل بریست و در لام در صفت لسان کفته شود **خلال**
مامونی اذخر است وکفته شد **خلاف** پارسی بید کویند
وخلاف بلخی بهرامج است وکفته شد وخلاف نوعی از صفصاف است
وصمغ وی از ورق بیرون آید وبهترین وی آن بود که در کنار چشمها

خاء ولام

دسته بود وطبیعت وی سرد وخشک بود وتخم وورق هر دو قابض
بود بی آنکه بکوبند ودر وی تجفیفی بود وخاکستر وی بغایت تجفیف
بود در بستن خون چون بروی ضماد کنند تر کرده وصمغ ورق
وی بغایت جلا دهنده بود وخاکستر وی با سرکه ثالیل ونمله ضماد کردن
نافع بود وورم پستان وریشها وغلبهٔ حرارت که در ورم گرم وشرى
وآید چون با آب آن در حمام بشویند بغایت نافع بود وآب وی صداع را
زایل کند وآب ورق وی بغایت نیکو بود جهت ماده که از گوش
گشوده بود وروان باشد وتخم وی بر ضجی که بر حد قرحه زده باشند
نهادن نیکو بود وقطع خون رفتن بکند وصمغ وی جهت ضعف
بصر سودمند بود وآب وی جهت سدهٔ جگر نافع بود ویرقان و
مقدار مستعمل آب از وی بیست درم بود واسحق گوید مضر است
بسر اسیف ومصلح وی گلاب بود خل بپارسی سرکه گویند ووی
مرکب بود از دو جوهر مختلف گرم وسرد وسردی وی غالب بود
از گرمی وبهترین وی خمری بود وطبیعت وی سرد وخشک است در سوم

وگویند سرد است در اول وخشک است در دوم معدهٔ گرم را نیکو بود واشتهاء
باز دید کند وقطع خون دواند بود بدان بشویند ویا بر برنند ویا در آنجا
نشیند قطع خون بکند وچون بر سر نهند درد سر را نافع بود وخوردن
وی قوت دهد واشتهاء طعام باز دید کند وصفراوی مزاج را نافع بود
وبدان مضمضه کردن دندان را محکم کند خاصه چون با شب یمانی بود
وبن دندان محکم کند خاصه چون با گلاب نیم گرم مضمضه کنند وچون
صوف ناشسته بدان تر کنند یا اسفنج وبر جراحات نهند منع ورمها
بکند وریشهای که در بدن پیدا شود از خره ونمله وجرب تر وسوختگی
آتش وقوبا وبواسیر وراخس چون با ادویه که موافق این زخمها بود
استعمال کنند بغایت نافع بود وریشها پلید وخورنده وچون دایم برکه
بشوینده زایل کند وچون پشم ناشسته بدان تر کنند وبادوغن گل
بر سر نهند درد سر که از گرمی حرارت آفتاب بود زایل کند وبخار
وی استسقا را تحلیل دهد وگرانی گوش وکری که در گوش بود بیرون
آورد وطنین را زایل کند واگر در گوش چکانند کرم آن بکشد وبر

گزیدگی جانوران بر موضع زخم کرده وقتی که بدن سرد گشته باشد بسبب
سم آن واگر بدن گرم گشته باشد سرکه سرد بدان موضع نهند بغایت
سود دهد وجهت دفع مضرت ادویه کشنده گرم کرده بیاشامند
خاصه مضره افیون وشوکران وخانق النمر وشیر که بسته بود وچون
با نمک بیاشامند نافع بود جهت دفع مضرت فطر کشنده وچون
بدان غرغره کنند قطع سیلان فضول از حلق بکند وخناق
ولهات را سودمند بود وعلق که در حلق چسبیده باشد بیرون
آورد وملطف اخلاط غلیظ بود وشکم خشک کند وتشنگی را
بنشاند وسپرز را نافع بود ومعده را دباغت کند وماده تیز
دفع کند چون بروی ریزند وجهت درد دندان که از گرمی
وسردی بود سود دهد آنچه از گرمی بود بسبب سردی وآنچه
از سردی بود بسبب تلطیف که در وی هست واین خلط که در
وی است در غیر وی نیست وسرکه که از انگور نجس گیرند با نمک
سودمند بود جهت گزیدگی سگ دیوانه اما سرکه مضر بود بسوداوی

مزاج

مزاج وبسیار خوردن وی بصر را ضعیف کرداند وعصب را زیان
دارد واگر ادمان خوردن وی کنند باستسقا انجامد وچون با آب
وقند ممزوج کنند مضره وی کمتر بود وصاحب تقویم گوید مصلح
وی روغن بادام وبید بود وضع الخل علی الراس یمنع من الصداع
الحاره وهو صالح ومصلح للمعده والتغرغر به یمنع سیلان
الخلط من الحلق عند النوم وشربه مسخنا ینفع لمقاومة
المسموم وینفع المنهوش نهشه الکلب والافاعی والعقرب
قال امیر المؤمنین علیه السلام اذا اکل الخل المؤمن خرج من
دماغه نورا یصعد الی السماء السابعة فرضی الرب وفرح
به الملائکة من کان فی بیته خل لم یفتقر ولم یدخله
الشیطان **خل العنصل** پارسی سرکه عنصل خوانند سودمند
بود جهت عرق النسا وتنگی نفس وربو وچون بدان مضمضه
کنند بن دندان محکم کند وگند دهان زایل کند خاصه هر با
مداد بناشتا ده درم از وی بیاشامند وچون در گوش چکانند

کوانی کوش را نافع بود خاصه که ریشی در وی بود و چون بناشتا بیاشامند
چشم را روشن کرداند و دندان را محکم کند و آواز صافی کرداند
و درد معده را نیکو بود خاصه چون طعام در معده هضم نشود و
مصروع را سودمند بود و کسی که مرهٔ سودا بر وی غلبه کرده باشد
و سنگ مثانه بریزاند و اختناق رحم و صلابت سپرز و درد معده و
درد وکین بغایت نافع بود و لون را صافی کند خاصه در زمان هر
انقاهت و درد سر و عصب زایل کند و از دو درم ابتدا کند تا بیست
درم هر روز قدری را فی افزاید **صفت خل العنصل** بستانند سقیل
سفید پاك و بکارد چوبی پاره کند و در ریسمان کتان کشند
و چهل روز در سایه بیاویزند و بعد از آن یکمن ازوی در هشت
من سرکهٔ انگوری اندازد و شصت روز در آفتاب بنهد در تابستان
از اول سرطان تا آخر اسد و اگر خود وی بود در سرکه بجوشانند
و در دیگ سنگین تا عنصل مهرا شود و فرو گیرند و صافی کنند و
بعضی یکمن عنصل در پانزده من سرکه یا شانزده من کنند و در

آفتاب ننهند و بعضی یك هفته در آفتاب نهند اما آنچه دو ماه در
آفتاب بود قوت وی غالب بود و خاصیت وی زیاده بود **خلال**
سیابست خوانند بلغت وادی القران و بلغت اهل مدینه سد
خوانند و وی چون سبز بود در اندرون طعم وی صالح تر از ملح
بود و آنچه رسیده بود مسهل بود و آنچه نارسیده ممسك بود **خلد**
بپارسی موش کور خوانند و بیشتر از یك انگشت بزرگ و آن جانوریست
کور و در شیب زمین باشد و گویند که تیز نست و بیخ نبات و اشجار
خورد و در شیب پیاز و کند تا بیشتر بود و بطلب بوی پیاز و کند تا
از سوراخ بیرون آید و اگر خواهند که وی را بگیرند پیاز و کند تا بر در سوراخ
وی نهند بیرون آید وی را بگیرند و وی از سموم قتاله است و
ابن زهر آورده است در خواص خود که در جملهٔ گوش وی بود چون
بر خنازیر طلا کنند بغایت نافع بود و خنازیر را زایل کند و اگر سر
وی بسوزانند و با قلقطار سحق کنند و کسی را که بیخ کنده بود در بیخ
وی دمند کند بیخ ببرد و کسی که تب ربع دارد چون بر وی بندند

شفا یابد و مهرابریس گوید دماغ وی چون بروغن گل بکدازند و بر برص
وجرب و کلف و بهق و توبا و امثال آن آنچه در بدن برون آید طلا
کنند زایل کند خلر جلبان خوانند و حرفی گوید و آن حبیست
نزدیک بکرسنه و در یزد و نواحی کرمان و کوهستان و ولایت کردستان
بسیار خورند و بنان پزند و همچنان تنها مانند عدس و باقلا پزند و
خورند و در بهار چون تر بود همچنان ناپخته خورند و اما دوار آورد
و بزبان آن قوم کرو خوانند و طبیعت آن سرد و خشکست و غذا اندک
دهد و خونی بد ازوی حاصل شود و مولد سودا بود و اعصاب را
مضر بود و بغایت نفاخ بود و چون طبخ وی بسیار باشد مانند خلطهای
بد از امعا براند و محلل و ملین فضول سینه بود و اگر گاو بخورد فربه
کند مانند کرسنه بود در منفعت فربهی و نوعی از وی هست که
ازوی بزرگتر بود و آن پخته شاید خورد و آن نوع بری بود چون
زنان بخورند شیر شان بیفزاید خمر ماء العنب است و مدام و راح
و مل و صهبا و طلا و عقار و قهوه و قرقف و رحیق و نبیذ خوانند

خاء در میم
١

بپارسی

بپارسی شراب گویند و می نیز گویند و بشیرازی سکی خوانند و بهترین آن
بود که قوام آن معتدل بود و لون زرد بود و خوشبوی بود بی آنکه ادویه
در وی کنند و متوسط بود میان نوی و کهنگی و آنرا ریحانی خوانند و
طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم اما آنچه سیاه بود غلیظ بود
و دشخوار هضم شود لیکن گوشت زیاده کند و آنچه سفید بود رقیق غذا
کمتر دهد و حرارت مزاج را موافق بود و ادرار بول کند و شکم نرم دارد اما
شراب سرخ متوسط بود میان سیاه و سفید و قوت وی میانه بود در هر دو
حالت اما آنچه شیرین بود غلیظ بود و نفخ در معده پیدا کند و شکم نرم دارد
اما مثانه و گرده را موافق بود اما آنچه در وی قبضی بود در وی ادرار بول زیاده
بود و مصدع و مسکر بود و آنچه عفص بود شکم ببندد و در وی موافق
اتصال غذا زیاده بود و قطع سیلان مواد کند و آنچه لین بود مضرت وی باعصاب
کمتر بود و ادرار بول کمتر کند و آنچه کهن بود مضر بود باعصاب و حواس
اما الذ بطعم بود لیکن چون بغایت کهن بود دقیق و سفید بول براند اما
مصدع بود و اگر بسیار خورد مضر بود بمعده و آنچه تازه بود بادانگیز بود و

و خوار هضم شود و بول براند و بهترین وی آن بود که کهنه شده در اول سودمند بود
جهت شهوت طعام و درد بلغم و غشی و شفاء زهرها بود و هضم را نیکو کند
و چون بمکند تشنگی ساکن گرداند و بول براند و طبع نرم دارد و این مولف
گوید چون شراب بقدر اعتدال بخورند طبیعت بدن بر وی مستولی شود
لاجرم حرارت غریزی در دل زیاده شود پس از حرارت در همه سرایت کند
شود و معلوم است که همه قوتهای جسمانی که در تن کار کننده اند بواسطهٔ
حرارت غریزی کار توانند کردن پس چون حرارت غریزی زیاد گردد
قوت جاذبه کامل تر بود و جذب غذا بهتر کند قوت هاضمه هضم
غذا بهتر کند و چون حرارت غریزی قوی گردد بادهای غلیظ را
پخته کند و قوت دافعه بر دفع آن قادر شود و چون قوت دافعه
آن بادهای غلیظ را دفع کند و رگها از بادهای غلیظ تهی شود و بلغم
از معده زایل کند و گرده و بادها که در امعا باشد شکسته شود و
بادهای فاسد که در رگها که کامهای عصب باشد زایل شود لاجرم حواس
صافی تر شود و خون صافی تر گردد و رنگ روی خوب شود پس از آن

بواسطه

بواسطهٔ قوت هاضمه غذا بهمه تن برسد و فربهی در تن پدید آورد و
رگهای فراخ شود و روح طبیعی و حیوانی و نفسانی در همه اجزاء تن
شایع شود و اگر افراط کند در وی مضر عقل بود و سپرز و جگر را ضعیف
کند و مبطل باه بود و شهوت غذا ببرد و نسیان آورد و رعشه و ربع و
بحر و ضعف بصر و اعصاب و صرع و سکته و مرگ مفاجات آورد و
تنها و اگر ناشتا بخورند بعد از بخوری کارهای سخت و خناق آورد و
التهاب و اوجاع و مداوای وی بفصد نافع بود و این مولف گوید
اگر در شراب افراط کنند رگها پر شود پس حرارت غریزی را نفس زدن
ممکن نبود یا فرو میرد و مرگ مفاجات پدید آید یا کمتر شود سبب مرگ
مفاجات آوردن وی آنست که مزاج دل عاشق شرابست پس هر وقت
که شراب خورده شود دل شراب را فرو کشد که تجاویف قلب پر شود
و جای نفس زدن نماند و غریزیه باطل شود و فرو میرد و هر اینه مفا
جات پدید آید و اگر غریزیه فرو نمیرد ناقص گردد همچنانکه چون چراغ
پیش از حاجت روغن کنند یا بمیرد یا ضعیف شود و چون حرارت غریزی

ضعیف شود آن شراب نامهضوم بماند و بلغم شود و مضرت آن در همه
تن پراکنده شود اما آنچه از آن فضلها در دماغ جمع شود آن دماغ
گرم بود یا سرد اگر دماغ گرم بود آن فضلها سوخته شود و از وی
دیوانگی و وسواس پدید آید و رمد چشم و درد گوش و سرسام ظاهر
شود و اگر دماغ سرد بود بسبب آن بادها و بلغمیک سرد شود و ز
یادت کند از وی صرع و سکته و لقوه و فالج و سرسام سرد و فراموشی
و رعشه و کابوس و ترسیدن در خواب و بیداری بی سببی پدید
آید و رمد چشم رطب و سبل و ضعف حواس ظاهر شود اما آنچه
از آن فضلها در دیگر اندام باز ماند و از وی تبهای سخت و آماسهای
بزرگ و ضعف دل و معده و جگر پدید آید و آنچه بادها بجانب پای
افتد از وی نقرس و ضعف اعصاب پدید آید اما آنچه از آن فضلها
در وی جمع شود اگر جگر گرم بود بسبب گرمی شراب گرم تر شود و خون را
بسوزد و مایه صفرا و سودا زیادت کند و تبهای صفراوی و سوداوی
پدید آید و اگر جگر در اصل سرد بود باشد چون شراب خورده شود بسیار

حرارت غریزی ضعیف تر شود و جگر سرد شود و شراب را هضم نتواند
کردن بدین سبب فضلها گرد آید و در تن پراکنده شود و سده
پدید آید و با استسقا انجامد و این مولف گوید از این تفصیل که یاد
کردیم معلوم شود که همچنانکه در شراب اندک خوردن منفعت است
در شراب بسیار خوردن صد چندان مضرت است و اگر خواهند
که مستی کمتر کنند رب غوره یا تخم کرنب تنقل کنند و غذا کمتر خورند
و فالوده قندی خورند و نیلوفر بویند و اگر محرور مزاج بود تنقل
با انار کنند و سیب و کاهو و خیار و طلع و غذا پیشتر از شراب
خوردن آش غوره و آش سماق و انار دانه خورند و دفع مضرت وی
بشراب اترج یا ریباس کنند خمر تری و خشکی وی بقدر تازگی در قلت
و کهنگی و تازه وی گرم بود در دوم و کهن وی گرمتر بود در سوم
و در وی قوت متضاد بود مرکب از سرد و گرم سردی وی جهت
حموضت بود و گرمی وی جهت عفونت و گرمی طبع از جهت
تلخی آن بود و در وی قوت جلا بود و جذب ماده بلغم

بکند از عمق بدن بظاهر آن و محلل بود و منضج هم و بهها بود خاصه
دمامیل چون با نمک بیامیزند و اگر ضماد کنند و بر وجعی که در شیب
پای بود نافع باشد و چون معتدل بود و در آب خیسانند و بعد
از دو ساعت صافی کنند و دانگی طباشیر و تسوجی زعفران و دانگی
قند در مقدار سی درم از ان آب حل کنند بیاشامند تسکین
خمار بکند و تشنگی بنشاند و چون خمیر در آب حل کنند و دانگ نیم
وزن آن روغن بنفشه با آن بیامیزند و بدان غرغره کنند سود
مند بود جهت ورم اندرون حلق چون در آب حل کنند و از آن
حبابی سازند و قطره چند سرکه بدان چکانند و بیاشامند قطع
اسهال بکند خمل سوده بجانست و گفته شود خمان دو نوع است
بزرگ و کوچک خمان کوچک بیونانی خاما اقطی گویند و بطینیه
بذقراست و گفته شد بهای یاد صفت ثمر آن که آنرا بامیخ اند
نیز گفته شد و خمان بزرگ شبوقه خوانند و گفته شود و
قوت وی مجفف و مدمل و محلل بود و تحلیل معتدل دو قوت

خاما

خاما اقطی سرد بود و مسهل بسبب رطوبتی مائی که در وی هست لیکن
معده را بد بود و ورق آن چون بپزند مانند ترها داشتن مسهل بلغم
بود و ساق وی چون تازه بود بپوشانند و با طعام بخورند مستسقی را
سود دهد و اگر کسی را که افعی زده باشد بیاشامد بغایت نافع
بود و اگر باب بپزند و زن در آن نشیند صلابت رحم نرم
گرداند و بحال صحت باز آورد و ثمر وی چون با شراب بیاشامند
همین عمل کند و چون بر موی مالند سیاه گرداند و ورق
وی چون تر بود با پست جو چون بیامیزند و بر ورم گرم ضماد کنند
و سوختگی آتش و گزیدگی سگ دیوانه بغایت نافع بود و چون
با پیه بز بر نقرس ضماد کنند نافع بود خماهان سنبله حدید خوانند
و آن حجری سیاه رنگ بود و آن دو نوع است نر و ماده بود از او نر
بغایت صلب بود و تیره رنگ و چون با آب بسایند محک آن زرد بود
مانند زنگ و آنچه ماده بود صلبی آن بغایت نبود و جوهر آن پاک
بود و اگر با آب بسایند محک آن چون زنجفر بود بسرخی بغایت

خاء در نون

وطبیعت هر دو سرد بود و آن نوعی از آهن است بپارسی خماهن گویند
و محکوك وی چون طلا کنند بر ورم چرم بر مرغ سودمند بود جهت
حرارت آن بنشاند و ضربان ساکن کند و هر دو نوع این خاصیت
دارد در ورمهای دموی و صفراوی خاصه نوع ماده که تبرید
و تسکین در وی زیاده بود از نخك نوع نر خندریك نوعی از
کاسنی بری بود اما بغایت تلخ بود و انرا یعضید خوانند و
ورق وی بکاسنی صحرائی ماند و ثمرهٔ وی و گل و دو ساق وی همین
سبیل لیکن قدری کوچك تر بود و بر وی صمغ پیدا شود مانند مصطکی
بمقدار باقلای و قوت وی مانند کاسنی بستانی بود اما بسبب
تلخی وی که زیاده است تجفیف در وی زیاده بود و صمغ وی چون
سحق کنند و با مر بیامیزند و در خرقه بپیچد بمقدار بتونی و زن
بجز دیر کرده حیض براند و اگر نبات وی همچنین با بیخ بکوبند
و با عسل بسرشند و قرص سازند چون بگدازند و با نطرون بیامیزند
و بر بهق مالند سودمند بود و صمغ وی موی زیاده که در چشم

بود

بود زایل کند و بیخ وی همچنین چون تر بود و بنیشی در وی بزنند طو
کبران جسفیده شود در این موی زیاده که در چشم بود جسفانند
موی زیاده زایل کند و چون با شراب بیاشامند گزیدگی افعی را
نافع بود و آب وی چون با شراب بیاشامند شکم ببندد و صمغ و
چون با آب کاسنی حل کنند و در چشم کشند باد سبل که در چشم
بود زایل کند و شفا دهد و اگر دو درم از وی با خمر بیاشامند
یا بر موضع گزیدگی افعی طلا کنند نافع بود و اگر آب ورق وی بر
بواسیر طلا کنند قلع کند و لبن وی در موی چشم همان عمل
صمغ میکند خندروس خالاون گویند و آن حنطه رومی خوانند
بپارسی کاکا خوانند و طبیعت آن گرم و تر بود و لیکن غذا سرد
تر از غذاء گندم بود و اما غذاء نیکو بود و از نیخ غذا نیکو تر دهد
و طبیعت آن ببندد و معده را و چون با سرکه بپزند و بر جرب
ترضاد کنند قلع کند و اگر بطبیخ وی حقنه کنند نافع بود جهت
قرحه امعا خنثی بر واق خوانند و ورق وی ماند ورق گندنا

شاخی بود و ساق وی املس بود و ساق و آنرا انبار بقن هم
خوانند و بر سر وی گل سفید بود و بیخ وی دراز بود و گرد شکل
بطریقه بیخ نیلوفر و حریف بود و گفته شد در اصل الخنثی و طبیعت
آن گرم و خشکست و گویند سرد و تر و دیسقوریدوس گوید چون
بیاشامند بول و حیض براند و چون دو درم از وی با شراب
بیاشامند نافع بود جهت درد پهلوها و سرفه و بیخ وی چون
بسوزانند و خاکستر وی ضماد کنند بر داء الثعلب موی برویاند
بعد از آنکه بصوف پاره موضع آن مالیده باشند و اگر مجوف
کنند و روغن زیت در آنجا کنند و بر آتش نهند تا بجوشد و بر
شقاق که از سرما بود بمالند نافع بود و بر سوختگی آتش همین سبیل
و اگر آن روغن در گوش چکانند درد گوش زایل کند و گرانی ببرد
و اگر مرق وی و گل و بیخ آن بر لسع گزندگی جانوران ضماد کنند سود
مند بود خاصه چون با شراب بیامیزند و اگر بیخ وی با دردی شراب
بجوشانند و بر دمها و ریشهاء پلید و ریشهاء بد و ورم گرم پستان پیدا

شود

شود و ورم خصیه ضماد کردن نافع بود و چون با سویق بیامیزند سود
مند بود جهت ورمهاء گرم در ابتدای آن ضماد کردن و اگر آب وی
بگیرند و در گوش مخالف درد دندان زایل کند و بر بهق سفید در
آفتاب بخرف پاره بمالند نیک و آب بیخ طلا کنند بغایت سود مند
بود و اگر تخم وی و گل وی با شراب بیاشامند بغایت نافع بود جهت
گزیدگی عقرب و شکم براند و بیخ وی چون بر قوبا طلا کنند زایل کند
و اگر با زیت بجوشانند و در گوش مخالف چکانند درد دندان ساکن
کند و بخور کنند با عسل و بر شکم مستسقی ضماد کنند نافع بود و ساق
وی چون تر بود بپزند و با سرکه و زیت بخورند یرقان را بغایت و
کمال و استسقاء را نافع بود و بسیاری وی مراد آورد و مصلح وی آب
ترهندی بود یا غوره خنفسی بتازی آنرا خزوک تسکرن گویند اگر
با زیت بجوشانند و در گوش چکانند در حال درد ساکن کند و اگر
هیچ چیزی سحق کنند و در خواص ابن زهر آورده است که خنفس چون
در شب گم کنند مرده شود و چون باز در شب سرگین کنند زنده شود

واکر سرهای خنفسی را در برج کبوتر نهند میان آن کبوتران اجتماع پیدا
شود ومتفرق نشوند وشریف کوید اکر موخ وی پاره کنند میل بدان
فرو برند وآن رطوبت در چشم کشند قوت باصره بدهد وتاریکی
زایل کند واکر با زیت بپزند چندانکه قوت با روغن دهد وبر
بواسیر مالند بغایت سودمند بود تمام واکر بدان ادمان کنند دامنهٔ
بواسیر را قطع کند واکر خنفسا را نیم کوفته کنند وبر موضع کزندکی
عقرب بندند درد را زایل کند **خولنجان** بهترین وی آن بود که سرخ
خاء رداو
وسطبر ودم کرده بود وآن بجهت که باز از وی آشیانه سازد وبر لب
دریا در وقت بچه کردن آنرا در خانهٔ باز یابند ووی از زمین
یونان خیزد وزمین یونان آب بر آمده است کس آنرا اینا بدالادی
خوانند که بازان را بکیرند وبشویند وپاره پاره ببرند وآنرا خرد
رو خوانند وبترکی قرنغات خوانند وطبیعت وی کرم وخشک
در دوم وکویند معده را نیکو بود ودرد قولنج زایل کند ودرد کرده را
نافع بود وباه را زیاده کند وبوی دهان را خوش کند وطعام هضم کند

ورق السّار سودمند بود وبول ببندد چون از سردی کرده وشانه بود وصرع را
وصداع که از سردی بود وسرطان وخنازیر ودردها بلغمی وسودا
بدن را نافع بود وبادها بشکند وبلغم مزاج را نافع بود ورطوبتی
که در معده بود نشف کند وبرودت ودرد جگر وتقویهٔ اعضاء
باطن ودفع بدبوی دهان کند وتحریک منی کند وهیجان باه
واکر قدری در دهان کیرند نعوظ تمام آورد وصاحب جامع کوید
یکدرم از وی چون سحق کنند وبر سر چهار یکی شیر ماده کاو را
افشانند وبناشتا بیاشامند در قوت باه بغایت سودمند بود
ومجرب واز خواص وی آنست که در هر دیک وکاسه که بود مکسی
کرد آن نکردد وجهت معده وجگر سرد بغایت نافع بود وقوت
اعضاء باطنه بدهد وکویند مضر است بدل ومصلح وی کثیرا بود
وچیزها چرب وصاحب تقویم کوید مضر است بحجاب سینه و
مصلح آن صندل وطباشیر بود وبدل وی قرفه وقرنفل بود واسحق
بن عمران کوید بدل وی دارچینی بود وکویند بدل آن قرنفل بود و ده

خولان حضض است وکفته شد خوخ بپارسی شفتالو کویند وبهترین
وی آن بود که استخوان سهل از وی جدا شود ووی زودتر هضم
شود وآن نوع را الوخوانند وازمعده زودتر بکذرد وآنچه صلب
بود واستخوان برکوشت چسبیده بود غلیظ بود ودیرهضم شود
وطبیعت آن سرد وتر است در آخر درجه دوم وکویند در آخر درجه
اول وملین بود وآنچه پخته بود ملین بود ومعده کرم را نیکو بود و
آنچه عفص بود قابض واکر خشک کنند قبض در وی زیاده بود و
آنچه خشک بود بجوشانند وطبیخ وی بیاشامند قطع سیلان فضول
ازمعده وشکم بکند اما خشک وی دیرهضم شود وآنچه تر بود و
رسیده اشتهاء طعام بازدید کند وکرم وخشک مزاج باه زیاده
کند وتبهاء محرقه را سودمند بود وحرارت بنشاند وتشنکی زایل
کند وفساد وی چون فساد زردالو نبود ولذیذتر بود اما غذای
وی غلیظ تر از غذای وی بود ورطوبت وی زود متعفن شود و
مولد بلغم بود واولی آن بود که بعد از خوردن ترنجبین مربا خورند یا
شراب

شراب ریحانی واکر ورق وی یا بهار وی بکوبند وآب وی را بیاشامند حب
القرع وکرمها بکشد خوخ اقرع کویند سادج هندیست وکفته شود
خون سیاوشان دم الاخوین است وکفته شود خاتم الملک وختم
الملک طین مختوم است وکفته شود خیشقوج حب القطن است و
کفته شد خیار قثا خوانند بپارسی خیار بالنک وصاحب منهاج
کوید لطیف تر از همه خیارها بود وسرد وتر بود ودر وی اندکی قبض
بود واسحق بن عمران کوید سرد وتر وغلیظ وثقیل تر از خیار زه
بود وطبیعت وی سرد بود در دوم سودمند بود جهت تبهاء
محرقه وبول براند وتشنکی بنشاند وحرارت احشاء ومحرور را وآب وی
چون بکیرند سی مثقال باده درم شکر سلیمانی بیاشامند مسهل
صفرا بود واز خوردن وی خلطی بد متولد شود وبهترین وی
کوچک بود که تخم وی رقیق بود وافضل وی لب وی بود وموافق
جکر ومعده کرم بود ونافع کوید لب وی لطیف تر از آب خیار زه
بود اما جرم خیار زه دیرهضم شود وبغایت سرد بود وخوردن وی

سنا، عمریا

تشنگی آورد و درد معده و خاصره و مصلح وی عسل بود یا مویز یا جوارشی
یا نانخواه و کندر در وی بود اما آنچه بسرکه بپرورند بغایت سرد
بود حرارت بنشاند اما در معده دیر بماند و اولی آنکه بعد از طعامها
غلیظ بخورند مانند آش ماست و آش غوره و امثال آن باید که بعد
از اسفیدباج خورند و پوست وی خشک کرده چهار درم چون زن
بیاشامد دشخواری زادن بروی آسان کرده خیارشنبر بپارسی
و هندوی خیار چنبر خوانند و وی هندی و کابلی و مصری بود
و بهترین وی هندوی بود که سبز و سیاه رنگ بود رسیده و نکو
وی دقیق و بهترین آن بود که در بین زمان که خواهند استعمال کردن
در لحظه از قلم بیرون آورند و استعمال کنند و طبیعت وی معتدل بود
در حرارت و تر بود و گویند گرم است و گویند سرد است معتدل و ملین بود
جهت ورمها گرم نافع بود که در احشا خاصه در حلق بود چون بدان
غرغره کنند و با آب کشنیز تر و لعاب بذر قطونا خناق را نافع بود
و غرغره و طلا کردن بر نقرس و ورمها صلب و مفاصل را سود دهد و ضرر جگر را

نافع بود و پاک کرده‌اند و چون با تمر هندی بیاشامند مسهل مره صفرا بود
و چون با تربد بیاشامند مسهل بلغم و رطوبت بود و چون با آب کاسنی
یا آب عنب الثعلب بیاشامند یرقان را و درد جگر گرم را بغایت
نافع بود خاصه چون آب کشوث اضافت کنند و اسهال وی بی
زحمت و اذیت تا حدی که اگر زن آبستن بخورد هیچ زیان ندهد
بلکه مصلح وی بود و زادن بروی آسان شود و مره محترقه و بلغم براند
و شکم نرم کرده‌اند و سینه و قولنج بگشاید و شربتی از فلوس وی از
پنج درم تا پانزده درم بود و اسهال وی بقوت جاذبه بود و گویند
بلزوجت و هر کس که امعاء وی ضعیف بود و اولی آن بود که پیش
از استعمال بروغن بادام چرب کنند یا بر سر تب ریزند و اسحق
گوید مضر است بسپل و مصلح وی آب عناب بود و صاحب تقویم گوید
مضر است بمعده و غثیان آورد و مصلح وی مصطکی و انیسون است
و بدل وی صاحب منهاج گوید وزن آن ترنجبین است و سه وزن
آن مویز بی دانه و مقدری ترید خیری انواع است یک نوع خیری

سیاهست و آنرا خیری خطائی گویند و یکنوع بنفش است و آنرا خیری
میرومی خوانند و هفت رنگ خوانند و یکنوع سفید است و یکنوع
سرخ و آن بری بود و آن خزاما است و گفته شد و یکنوع زرد است
و بهترین آن زرد بود که بپارسی خیری شیرازی خوانند و در بغداد و
موصل آنرا اصفیر خوانند و طبیعت وی گرم بود و گویند گرم و
خشک بود در اول و گویند در دوم و بوئیدن گل وی علاج بادهای
غلیظ بود از دماغ و سردی دماغ و رطوبت آنرا نافع بود و گل وی
چون خشک بود قوت وی زیاده بود از تر و طبیخ وی حیض براند
و ورم رحم را سود دهد و چون در آن نشیند بچه مرده و مشیمه
بیرون آورد و اگر بیاشامند مفسد بچه بود بسبب حرارتی که
در وی است و قوت تخم وی و گل یکسان بود و اگر دو مثقال از تخم
وی بیاشامند حیض براند و باد معده و امعا را نافع بود و فواق را
سودمند بود و اگر با عسل بخورد بر کرم بچه نهد و تباه کند و بچه
مرده بیرون آورد اما بیخ وی در قوت مانند ایشان بود لیکن غلیظ تر

بود

بود و طبیعت زمین نزدیک بود و ویرا چون خشک کرده با سرکه بر سپرز
سخت شده ضماد کنند نافع بود و بکدازد نقرس را و ورمی که در مفاصل
پیدا شود بغایت صلب بود و چون ضماد کنند و طبیخ وی بسرکه درد
دندان را سود دهد و گل وی چون در موم روغن بکنند شقاق
مقعده را و انگشتان نافع بود و چون با عسل بیامیزند قلاع دهن را زایل کند
و خیری سیاه که آنرا بشیرازی خیری خطائی خوانند طبیعت وی
معتدل است سودمند بود جهت بادی که در سر بود و بغیر از نوع
زرد و سرخ که منفعت آن گفته شد که در طب مستعمل است و
منفعت آن بسیار است اما در انواع دیگر خیری را چندان منفعتی
که مشهور بود یاد کنیم مگر کسی که بتجربه معلوم کرده باشد صاحب
تقویم گوید بوئیدن وی مصدع بود و مصلح آن روغن گل و
سرکه بود **خیری بوا** اهل بوا خوانند و هلال بوا گویند و بهترین آن
تازه و فربه تر بود و رازی گوید در قوت مانند قرنفل بود و
لطیف تر از قاقله بزرگ بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم

معده وجگر سود دارد سودمند بود و بجهت معده نیکوتر از قاقله بود و قی
ببندد و غذا را هضم کند و ابن ماسویه گوید معده را از اخلاط
بلغمی پاک کند و اشتهاء طعام باز دید کند و نافع بود جهت وجعهای
سود خاصه در دماغ و قوت و سر بدهد و اریباسوس گوید بحق که
در همه بدن بود بغایت سودمند بود چون یک جزو از وی و یک جزو
کندش و یک جزو تخم تره تیزک و جزوی تخم ترب کوفته و بیخته بعسل
بسرشند و طلا کنند و گویند مضر بود با حشاء محرودی و مصلح آن شیره
تخم خرفه و سکنجبین بود و ویرا بهندی الایچی گویند خیزران بلدی
آس بریست و گفته شد در الف و صفت آس بری که آنرا مورد ده
اسفرم خوانند در میم گفته شود **باب الدال** دادنج ابو ویح دلنج
افرونک نیز گویند و بشیرازی اعکک خوانند و از کوه گیلویه که از
ولایت پارس است خیزد و در هیچ موضع دیگر نبود و طبیعت وی گرمست
ومعتدل بود در تری و خشکی منی بیفزاید و شهوت جماع برانگیزاند
دادی نباتیست مانند جو باریک تر و درازتر و بطعم تلخ بود و طبیعت

دال الف

وی گرم و خشکست در دوم و گویند سرد است و بوحنا گوید گرم است
در اول و خشکست در دوم و بهترین وی سرخ رنگ بود و کوهی
خشبوی تازه و وی قابض بود و نبیذ خرمایی را از ترشی
نگاه دارد و ملین صلابات بود و شکم ببندد و درد مقعد را
سودمند بود بغایت و استرخاء آن چون در طبیخ وی نشینند و
اگر دود هم از وی بکوبند و بزیت چرب کنند و سفوف سازند
بواسیر را بغایت مفید بود و دفع زخمها بکند و اگر در طبیخ وی
نشینند مقعد و رحم که بیرون آمده باشد باز جای خود رود و صحت
یابد و اگر با عسل بسرشند و لعوق کنند کرمهاء بزرگ و کوچک بکشند
و بسیار خوردن وی کشنده بود و مداواء وی بقی و اسهال و شیر تازه و
چیزهاء چرب بود و صاحب تقویم گوید سده آورد و بواسیر و دوار
و مصلح آن شیره بنفشه بود و یا هلیله بقند پرورده و بدل وی در تحلیل
صلابات چهار دانگ وزن آن بادام و نیم وزن آن ابهل الا مکو
در آبستان نشاید که ابهل استعمال کنند **دادی رومی** هوفاریقونست

وگفته شود **دارشیشعان** قندول خوانند بزبان بربری ازوی
و بلفظی دیگر اسلابوش و آن درخت ستبر خارناکست و در پوست
وی حرافتی و درنگ وی حدتی و در چوب وی عفوصتی بود و
بعضی گویند بیخ سنبل هندیست رومیست و این خلافست آنچه
محقق است پوست وی مانند قرفه بود بشکل اما ستبری خیلی
از وی ستبرتر بود و سرخ تر ماند خون و بهترین آن بود که اگر
آن وزن بود و در طعم وی اندکی تلخی بود و نوعی از دارشیشعان
بود که املس باشد و تابان و بغایت تلخ بود و سپید رنگ بود
و بوی نداشته باشد و طبیعت وی گرمست در اول و
خشکست در دوم و گویند سرد است علاریاح بود و مصلح
عفونت و خون را قطع کند و شکم ببندد و چون طبیخ وی
بیاشامند و چون با شراب بپزند و بدان مضمضه کنند قلاع را
زایل کند و ریش بد که در دهن باشد و دندان را نگاه دارد
و استرخاء عصب بغایت نافع بود و اگر در ادویه فرزجه کنند

بچه

بچه بیندازد و عسر البول را سودمند بود و رطوبات غلیظ را نشف
کند و مقدار مستعمل از وی یکدرم تا دو درم بود و سودمند بود
جهت نفخ معده و چون سحق کنند و بروغن چیزی بسرشند و در
گوش نهند کرم گوش بکشند و چون سحق کنند بسرکه بسرشند و بر
دندان نهند درد دندان ساکن گردانند و اسحق گوید مضر است بجگر
و اصلاح وی بدوقو کنند و جالینوس گوید عفونات و نزلات
و وسواس سوداوی را نافع بود و معده را پاک کند و صاحب
تقویم گوید مجفف اعصاب بود و مصلح وی صمغ عربی و کثیرا بود
و بدل وی در سودمندی استرخاء عصب بوزن آن اسارون
و چهار دانگ آن زراوند و نیم وزن آن درونج و شابور گوید بدل
آن کرنارزد است **دارفلفل** جالینوس گوید بهار فلفل سفید است
و گویند درخت وی غیر درخت فلفل است بتحقیق بهترین وی آنست
که ستبر بود و طبیعت وی گرم و خشکست در سیوم و گویند خشکست
در دوم و گویند تر است در اول علا بود و مرضهاء سرد زایل کند و هضم

طعام بکند و قوت معده بدهد و باه را زیاده کند و قایم مقام زنجبیل
بود جهت گزندگی جانوران خوردن و با روغن طلا کردن نافع بود و
چون در میان جگر بز بریان کرده کشند تاریکی چشم و شبکوری زایل
کند و جالینوس گوید معده را پاک کند از رطوبات لزج و سده جگر
و سپرز بگشاید و دیسقوریدوس گوید عرق النسا و نقرس و فالج را
نافع بود و فولس گوید قوت پشت بدهد و شهوت را زیاده کند و
اندروماخس گوید نافع بود جهت زهرها و گزنده و گزیدگی افعی و
صرع را نیز مفید بود و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود و اسحق گوید
مضر بود بسر و مصدع و مصلح وی صمغ عربی بود و صاحب تقویم
گوید مصلح وی صندل و گلاب بود و بدل آن بوزن فلفل بود و گویند
بوزن آن زنجبیل بود و بوزن آن زرنباد دارچینی بهترین وی
سیلانی بود خوشبوی و سرخ رنگ و تیز که در طعم وی شیرینی
بود و طبیعت وی گرم و خشکست در سیوم و گویند در دوم و روغن
وی گرم بود و دارچینی در غایت لطافت بود و مصلح عفونت بود

و زکام را

و زکام را سودمند بود و خوردن وی و کحل کردن تاریکی چشم زایل کند
و مفرح قلب بود و در وی تریاقیت هست و چون با مصطکی بپزند و
آب آن بیاشامند فواق زایل کند و بادها بشکند و در عشه را نافع
بود و سینه را پاک گرداند و سده جگر بگشاید و قوت معده بدهد
و استسقا را سودمند بود و در حجره با زرده تخم مرغ سود دهد و
زهرهای کشندگان را نافع بود و بر گزیدگی عقرب با انجیر ضماد کنند بنات
سودمند بود و درد گرده و عسر البول را نافع بود و چون سحق کنند و با سرکه
بر قوبا طلا کنند سود دهد و چون با عسل بر کلف بمالند زایل کند وسعفه
کهن را سودمند بود و اولی آن بود که بکوبند و با شراب بسرشند و قرص
سازند و در سایه خشک کنند قوت وی پانزده سال بماند و بقراط گوید
قوت انسان نگاه دارد چندانکه در حیات باشد و ذهن را تیز
کند و جالینوس گوید معده و دماغ را از فضول بد پاک کند و نسیان بر
برد و دیسقوریدوس گوید چشم را روشن کند و حیض براند و سنگ
گرده را نافع بود و مثانه را قوت دهد و ورم سپرز را نافع بود و فولس

گویند لقوه را نافع بود و استرخاء عضل و روفس گوید یرقان را نافع بود و صرع
و وجعهاء سرد و مقدار مستعمل از وی یک درم بود و گویند مضر بود بمثانه
و مصلح وی اسارون بود و گویند مضر بود بلب و مصلح وی خمیره بنفشه بود
و بدل وی پوست سلیخه بوزن آن و نیم وزن آن کبابه یا ابهل یا زیت
و گویند بدل وی دو وزن آن کبابه بود و گویند بدل وی بوزن وی
خولنجان بود و گویند دو وزن وی ابهل بود و روغن دارچینی عشر را
بغایت مفید بود **دار الملك** نوعی از مرواست و گفته شود در میم
انواع آن **دبوق** افسوس خوانند و آن حبیست بشکل زرشك و
دانه مورد و عطاران شیراز آنرا میویزج عسلی خوانند و چون ه ا
بشکنند عسلی لون بغایت چسبنده در اندرون وی بود و بهترین
وی تازه بود املس بود که لون اندرون وی کراثی بود و لون
بیرون وی سیاهی که بسرخی زند و طبیعت وی گرم و خشک است
در سیوم و گویند در دوم و در دوم رطوبتی فضلی بود غیر نضج
و اسحق گوید گرم و تر بود و محلل و ملین بود و چون با زرنیخ بر ناخن شاه

دال در باء

شده

شده نهند قلع کند و بر ورمهای سرد و بر سرهی بلغمی ضماد کنند نافع
بود و چون با راتینج و موم خلط کنند اجزاء مساوی و بر ورم بن گوش
نهند و مجموع ورمها را نافع بود و اگر پاک کنند بیامیزند و بر ریشهای
نهند زایل کند و اگر با نوره بر سپرز نهند بگدازند و بلغم و عرق
النسا و نقرس را نافع بود و چون درمی از وی مستعمل کنند جذب
رطوبت غلیظ از عمق بدن بکند و فولس گوید خلطها در اعضا
بگدازند و قوت اعضا بدهد و رطوبت زایل کند و روفس گوید
محلل اخلاط فاسد بود که در هر کجی جمع شده باشد اما مضر بود
بقلب و از خوردن وی قراقر در شکم پدید شود و مغص آورد و دوا
و اولی آن بود که با آب و عسل قی کنند و حقنه کنند و سکنجبین
بیاشامند و گویند مصلح وی بالنکو و گاوزبان بود و بدل وی نیم
وزن وی عاقرقرحا بود و در تحلیل ورمهاء صلب چهار دانگ وزن
آن جند السه و نیم وزن آن ابهل **دبوق** بپارسی دوشاب خرما
گویند و بهترین آن بصری بود که آنرا سپیلان خوانند و آن آتش

ندیده باشد و آنچه از طب فارسی کهنه دوشاب خوانند طبیعت وی
گرم وتر است کلف را زایل کند چون با سقط و نمک بدان بمالند و طبع نرم
دارد و غذا دهد لیکن خلطی غلیظ و خونی عکر از وی متولد شود
و مصلح آن بادام و خشخاش بود بعد از آن سکنجبین ساده با نمز

دال در جیم

کا خورند دبا قرع است و گفته شود **دجاج** بپارسی ماکیان
و مرغ خانگی گویند و خروس او نسبت بمرغ حرارتش کمتر بود و یبوست
در او غالب بود و خروس بچه اعدل و مایل برطوبت دارد و مرغ جوان
فربه در آخر اول گرم بود و در رطوبت معتدل بود و مرغ بچه رطب
و برطوبت فضلیه و فوق پرورده او خروس بچه خلاف قیاس و تجربه است
چه کل لحوم غیر مائی کهنه و مهر ای آن کثیر الغذا است و لطیف تر
از اکثر طیور بود و مولد خون صالح بود و غیر مهر انجلا است و گوشت آب
خروس سالخورده علاج و ملین طبع و مخرج سودا و جهت قولنج بسیار
مفید است و چون شکم او را با نمک و قرطم پر کرده بسیار بجوشانند
و بعد از آن یک شب مرق او را بنوشند جهت تنهای مزمن و

دوار

دوار و رعشه و ربو و مفاصل و نفخ معده و سوء القنیه و قولنج ریاحی نافع
بود و خروس جوان زیاده کننده و صاف کننده منی است و خروس
بچه جهت ناقهین و امراض حاره مفید بود و مرغ جوان و مرغ
بچه قوی تر بود جهت تسمین بدن و تصفیه رنگ رخساره
و زیاده کردن جوهر دماغ و فهم و رفع خیالات فاسده و یخنه او با
روغن تازه جهت سرفه یابس و مداومت مرق و گوشت او تا یک
هفته با نان میده جهت رفع زردی رخسار که سبب او معلوم
نباشد مجرب و کباب او جهت رفع خواهش گل و امثال آن
و موافق معده رطبه و جگر و ریه او جهت نرم کردن صلابات
و مواد سوداوی و طلای نیم گرم او برسر جهت مالیخولیا عجیب
النفع و جهت شقاق و سعفه و جمیع امراض یابسه و پیه معلوم
بقطور جهت ابتدای جذام و سرگین او جالی و شد و خوردن او
با شراب و بیاشرکه جهت قولنج و رفع حمیات و فطر گفته دیده مثقالی مفید
و طلای او جهت بهق و برص و امثال آن و با سرکه ضماد او جهت سک

دیوانه گزیده مفید و جگر او کثیر الغذا و مسمن و دیر هضم و خوردن مغز
سر او را بدون پختن جهت گزیدن هوام و نفث الدم که از جانب
دماغ باشد مجرب و دانسته اند و پخته او جهت تقویه دماغ و پرده
چشم دان آن او که خشک باشد با شراب جهت دفع درد معده از
مجربات است و آشامیدن خصیه خشک او با ده درم تخم مرغ نیم برشت
جهت تقویه باه بسیار موثر و بر ستور ضماد آن با روغن زنبق بر پشت
زهار و کنج ران مقوی نعوظ و خون خروس و مرغ را آشامیدن و
خشک کرده او را سعوط نمودن جهت قطع رعاف مجربست و چکانیدن
خون بال نا رسیده او رافع بیاض چشم آزموده اند و چون شکم مرغ را
شکافته گرمان زنده بوده بر موضع گزیده هوام بندند جهت جذب
سمیت آن و بر سایر مواد جهت جذب آن بظاهر و دافع بیهوشی حد
سرسام است و تناول نمودن مرغ با سیر و کشک و ماست و پنیر مورث
قولنج و مداومت آن باعث نقرس و مصلح آن ادویه حاره و شراب و
مطبوخ آب انگور است و در محرورین سکنجبین و استخوان سوخته

نوع

نوع مرغ سیاه با مثل آن چوب تاک که با هم سوزانیده باشند و با موم سرشته
حمول آن اعادت بکارت کند و این از اسرار شمرده اند و خوردن سنگ
متولد در جوف او مفتت حصات و استخوان بال راست خروس را
با خود داشتن مورث قبول و در دست راست داشتن موجب ظفر
بر خصم است الحجر الدجاج الاهلی و هو حجر یوجد فی قوانص الدجاج
واذا وضع علی مصروع نفعه و ابراه و اشفاه الله تعالی و ان
حمله انسان زاد فی قوت الباهیة و یدفع عن حامله عین السوء
و یوضع تحت راس الصبی فلا یفزع فی نومه الخواص اجزاء الدجاج
تطبخ الدجاجة البیضاء بعشر بصلات مع کف سمسم مقشر
حتی تتهرا و یوکل لحمها و یشرب مرقها یزید فی الباه زیادة
لا ینکرها احد و یقوی الشهوة و یلذذها بالجماع الرجل والمرأة
و مداومة اکل الدجاج یورث البواسیر والنقرس شحمه یطلی
به اللحیة یزیل النمش والوسخ ایضا یطلی به الکلف الاحمر الذی
فی الوجه ینفع و یزیله و ینفع ایضا من الشقاق العارض فی القدم

من البرد مرادته تمنع نزول الماء في العين اكتحالا وانفضتها قالبلنياس
تشوى وتطعم لمن يبول في الفراش يمنع عنه ذلك بيضها
ينقع في الخل ثلاثة ايام ثم يترك في الشمس ليجفف فيطلى
به البهق يذهب عنه بيضها النيمرشت فانه ينفع في تكثير
ماء المني ويسخن البدن ويزيد الشهوة عجيبا ايضا دهن البيض
يطلى به النقرس يسكن وجعه و المدمنة فيما ينفع من
القولنج اذا شرب بخل او نبيذ وينفع صاحب الخضات ه
ايضا دج روفس گويد فاضلترين مرغ برى بود و بعد از وى
تذرو وسمانى پس حجل و دراج و طيهوج و سنقنين وفرخ الحمام
و ورشان و فاخته و طبيعت آن گرم و خشك است دجر
لوبيا است وگفته شود دخن بپارسى ارزن گويند و
بشير انه الصرو ان نوعى از جاورس است وطبيعت آن سرد و خشك است
در دوم و گويند در سوم و گويند گرم است شكم به بندد و بول
براند و غذا اندك دهد و اگر بشير تازه به پزند خشك و گم شود

ف الدال والخاء

وغذا بسيار دهد ليكن سده و درد گرده پيدا كند و مصلح وى قند
بود و سويق وى قطع قى و اسهال كه از صفرا بود بكند و اسحق گويد
مضر بود بشش و مصلح وى مصطكى بود و شابور گويد بدل آن
برنج است دخان بپارسى دود گويند و مجموع دخانها مجفف
بود و در وى اندك بقيتى نارى بود و بقوت ترين دخانها
دخان قطران بود پس زفت پس ميعه بعد از آن مر بعد از آن كندر
و داروها جهت ورم چشم استعمال كنند كه در وى قرحه بود
آن قرحه را پاك كند و گوشت برويانند و در كحلها نيز مستعمل كنند
جهت منع موى زياده كه در چشم بود بى آنكه رمد بود و دخان قير
گرم بود وقطع سبل بكند و روشنائى چشم بيفزايد دراج گوشت
وى معتدل تر از تيهو بود و فاخته و فاضلترين و لطيف ترين
و خشك ترين از گوشت تذرو بود و حرارت كمتر منى را زياده
كند و شكم به بندد و دماغ و فهم را زياده كند و مصلح نافهان
بود دردى الخمر بهترين وى درد شراب كهن بود و طبيعت

ف الدال والراء

وی گرم و خشک بود محلل اورام بود و کلف و نمش را زایل کند و ثآ
های که مانند عدس بر روی پیدا شود چون بسایند و با شاد
خلط کنند و هر روز وی را بشویند روی را پاک کرداند و جلا دهد
دردی الخل در دی سرکه چون خشک کنند و بسوزانند مانند
زبد البحر باشد دیگ گوارنی نو کنند و بر سر آتش نهند و غایت سوختگی
وی آن بود که سفید گردد و بشوید مانند توتیای سوخته و وی محرق
و معفن بود و مسخن و مجفف گوشت زیاده که در ریشها بود بخورد
و با داتج بر سفیدی ناخن طلا کنند زایل کند و چون با روغن
مصطکی با ترنج بیامیزند و بر موی مالند و یک شب رها کنند موی را
سرخ کرداند و آنچه شسته بود آثار دما میل در ریشها آن را برد
و تاریکی چشم زایل کند و آنچه نسوخته بود با مورد تازه بر شکم
و معده ضماد کند بر شیب شکم و بر ریشها قطع خون رفتن بکند
و بر ورم پستان ضماد کردن نیکو نافع بود و اگر بر بیرون رحم ضماد
کنند حیض باز دارد و مسکن ورمهای گرم بود در ورنج عقربی

صاحب

صاحب منهاج گوید دو نوع است فارسی و رومی بهترین وی رومی بود و
آن را درونج عقربی خوانند از بهر آنکه بشکل عقرب بود و صاحب جامع
گوید در دیگستان شام و اندلس بسیار باشد و طبیعت وی گرم
و خشکست در سیوم و عیسی گوید گرم و خشکست در دوم بادها
بشکند و گزیدگی جانوران زهر دار را نافع بود و درد رحم که از
سردی بود سود دهد و خفقان که از سردی بود زایل کند و باد
های غلیظ که در معده و امعا و رحم بود لطیف کرداند و همچنانکه
خوردن نافع بغایت بود و تقویت دل را بدهد و مفرح بود و تریاق
همه زهرها بود و مقوی دل اولی آن بود که با شراب سیب ممزوج
کنند تا سخونت وی کمتر شود و جهت خفقان با قدری کافور خلط
کنند بغایت نافع بود و خاصیت وی باقی بماند و کیفیت وی بشکند
و ابن زهر در خواص آورده است که چون قطعه از وی در اندرون خانه
خوابنه بیاویزند طاعون در آنجا نبود و اگر سوراخ کنند و بر پیشانی کودکی
بندند و از میان هر دو ران زن حامله بیاویزند فرزند او را نگاه دارد

از همه آفتی محفوظ باند و اگر دشخوار زاید دانید که بر وی آسان شود

و زود بیاورد و اگر با پوند و سر وی بریسمان بسته باشد و بن وی

وی سوراخ کرده باشند بعد از وی ایمن باشند از خوابهای بد و از تر

سیدن در خواب و این از خواص است و صاحب تقویم گوید مسخن

دل و معده و جگر بود و هضم طعام بکند و سودمند بود جهت

مالیخولیای معانی بتحلیل نفخ و تلطیف غلیظ اخلاط و مقدار

مستعمل از وی یکدرم بود و اسحق گوید دو درم و هو گوید مضر بود

بکسر و مصلح آن دار پلپل و قند بود و رازی گوید بدل وی در تفریح

بادرنجبویه کردن بدل شود بوزن وی زرنباد و دو دانگ وزن آن

قرنفل و شاید گوید بدل وی دو وزن وی سورنجان بود **دردقینون** از جمله عنصر ات بود و نبات وی بدرخت زیتون ماند

لیکن از آن یک گز کوتاه تر بود و ورق وی برنگ ورق زیتون

بود اما دراز تر بود و تنگ تر بود و بغایت صلب و حشن

بود و تخم وی بمقدار کرسنه بود گوجکتر و گل وی سفید بود

ولون

١٦٩

و لون وی مختلف بود و تخم وی بدرازی یک گز بود و بستبری انگشت و

بر گوهمار وید و آن نوعیست از تخم کوهیست و در طبیعت مانند

بذر البنج و یبروج و خشخاش سیاه بود و مسکر بود و اگر زیاده خورند

کشنده بود و غشیان سخت و فواق مغص آورد و اسهال و قی

خون و غش و مست و کشنده بود از چهار روز تا هفت روز

و مداوا آنکس که آن خورده باشد بقی کند تا معده را پاک

گرداند و همان معالجه که در بذر البنج گفته شد بکنند **دردار** شجرة البق خوانند و بپارسی سفیدار و بسمرقند کل

گره و در صعید یان کنجک و در اندلس شجر النسیم و غرب نوعی

از ویست و در صفت غرب گفته شود اما ورق دردار در وی قبض

بود و جلاء و پوست وی قابض تر و سرد تر از ورق وی بود و طبیخ

اصل وی چون بر استخوان شکسته نطول کنند سود دهد و توت

سبز وی چون یکمثقال باب سرد بیاشامند با شراب مسهل بلغم

بود و ورق وی چون سحق کنند و با سرکه بر جرب ریش شده مانند

سودمند بود و پوست وی چون بر جراحات بپزند بصلاح آورد و اگر
بکوبند و یا با سرکه بسرشند و بر برص طلا کنند زایل کند و بیخ وی چون
بر آتش بنهند و بسوزند و رطوبتی که از وی بیرون آید بگیرند و در
گوش چکانند کری که از بخوری در از حادث شده باشد زایل
کند و عصاره و ورق وی چون در گوش چکانند نیم گرم ورم
گوش را نافع بود و اگر با عسل بیامیزند و در چشم کشند تاریکی چشم
زایل کند و رطوبت ثمر وی چون بر روی مالند جلائی تمام دهد
و مسیح گوید ورق وی سرد و خشک بود در درجه اول **درد بطارس**
دود بطارس نیز گویند و معنی آن بلوطی بود یا سرخس بلوط و آن
چیزیست که بر درخت بلوط کهن پیچیده میشود مانند سرخس
اما کوچکتر بود و در وی حلاوتی بود با اندکی تیزی و تلخی
اما اصل وی با وجود شیرینی و تیزی و تلخی عفص بود و قابض
بود و معفن و در غایت حرارت بود و چون بکوبند با بیخ
همچنان و بر موی ضماد کنند موی را بسترد و فالج و لقوه را

سودمند

دال در سین

سودمند بود **دستنبویه** بلغت اهل شام شمام خوانند بپارسی
دستنبویه و آن نوعی از بطیخ کوچک است بوئیدن وی و ادمان
بدان نمودن دماغ را گرم کند و سده وی بگشاید و بادی که
در وی بود بشکند و گوشت وی بطی الهضم بود و بوئیدن
وی سودمند بود و اگر خشک کنند و روی و ابدان بشویند

دال در قاف

پاک گرداند و جلا دهد **دقلی** چیزیست و آن دو نوعست بری
و نهری و هر دو نوع سم الحمار خوانند بپارسی و بشیرازی خرزهره
و بهترین وی سبز بزرگ ورق بود و بغایت تلخ بود و گل وی مانند
گل سرخ بود بزرگ و ثمر وی صلب بود و طبیعت وی گرم و خشک است
در سوم و گویند خشکی وی در دوم بود و گویند در اول و بغایت
محلل بود و خاصیت وی آنست که اگر طبیخ وی در حمام بیفشانند
قتل براغیث و راحفه بکند و وی محلل و منضج بود و محلل ورمهای
صلب بود و حکه و جرب و درد پشت و زانو ها ضماد کردن خاصه
چون ورق وی را بپزند و مانند مرهم بر ورمهای صلب بنهند

بکدازند و تحلیل دهد و آب ورق وی چون بر جرب و حکه طلا کنند
سود مند بود چون با شراب و سداب بجوشانند و بیاشامند سود مند
بود جهت گزیدگی جانوران زهردار و مقدار مستعمل از وی نیم درم
بود و مفاصل را نافع بود و تفاح وی و ورق وی سم حیوانات
بود از آدمی و سگ و اسپ و خر و استر و غیره بجموع حیوانات و آدمی
ضعیف بود از حیوانات مثل بز و میش اگر دفلی در آب خیسانند
و از آن آب ایشان را دهند کشنده بود و اندکی از وی چوب آورد سحج و
باد در شکم پدید کند و آبی که دفلی در وی رسته باشد بد بود
و تفاح وی بغایت معطش بود و ورق وی چون با آب بپزند و
بپالایند و هر رطل نیم رطل زیت کهن بر سر آن کنند و بجوشانند
تا آب بسوزد و روغن بماند و بعد از آن ثمن رطل موم سفید بر آن
روغن نهند مانند مرهم و آن مرهم بر جرب و حکه طلا کنند بغایت
کمال مفید بود و اگر ورق وی خشک کنند و بکوبند و بر ریشهای
افشانند خشک کند و وی شتر را دلیش کرده اند و حوالا آن ومدو

آن کس

آن کس که سنگ خورده باشد و با اشیاهای چرب و حیضهاء و لعاب بذر
قطونا و روغن گل و کتیرا و تخم شهوبر نجیب مفید بود و همچنین انجیر بعسل و قند
و حلواها و جلاب و رب عنب اضافه یعنی دوشاب انگوری اضافه
چیزهای چرب کنند دقامانون مستکط المشیع است و گفته شود
دقاق الکندر در صفت کندر گفته شود دلب بپارسی

دال در لام

چنار گویند و بهترین وی صادق پوست وی و جوز وی بغایت خشک
بود و در درجه اول سرد بود و چوب وی سرد تر بود و ورق وی چون
تر بود با شراب بپزند و بر چشم ضماد کنند آب رفتن چشم باز دارد
و ورمهای بلغمی و ورمهای گرم و سوختگی آتش را سود دهد و پوست
وی چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان و سوختگی
آتش و پوست وی جهت برص نافع بود و طبیخ ورق وی درد چشم را
نافع بود و خاصیت وی لنکه ریشها چرکن را نافع بود و تخم وی چون تر
بود با شراب بیاشامند گزیدگی جانوران را سود دهد و چون با پیه
بر سوختگی آتش نهند نافع بود و غبار که بر ورق و تخم وی نشسته

باشد بغایت مضر بود بحواس و تشویش آواز و باید که شیر تازه از پی
آن بخورند و صاحب تقویم گوید مصلح آن عود بود یا قرص ورد و چینی
و جوز وی با پیه یا زیت بر کوبند کی جانوران ضماد کردن نافع بود
و پوست وی چون بسوزانند جلایی تمام دهد تا بحدی که برص را
شفا دهد و چون ورق و ثمر وی بخور کنند در خانه خنفسا بگریزند
دلبوث نوعی از سوسن بریست و آن معروفست بسیف الغراب
و بدان سبب این اسم بروی نهادند که ورق وی مانند سیف است
و بشکل ورق ایرسا بود اما ورق ایرسا باریکتر و ساق وی مقدار
یک گز بود و گل وی سرخ رنگ بود و بر اسقراغایسون و بعضی
ملخادیون خوانند و کسیقیون نیز گویند و اصل وی مانند دو پیاز
کوچک بود یکی بر زیر دیگری آنکه در نشیب بود لاغر بود و بالای فربه بود
و در وی قوت جاذبه و ملطف و محلل بود و در بغداد آن بیخ را
نافوخ خوانند و زنان بغداد جهت فربهی مستعمل کنند و جهت
جلایی روی بدان بشویند بغایت لون را نیکو کرده اند و در بغداد

بسیار

بسیار بود و اهل زنان بهای بیخ بالائی وی چون زن بخورد بوی کرد حیض
براند و چون با شراب بیاشامند شهوت جماع برانگیزد و بیخ زیرین وی
چون زنان بیاشامند شهوت ایشان بکند و زهراوی گوید چون
بیخ وی در شراب خیسانند و صاحب بواسیر هر روز مقدار یک رطل
از آن بیاشامند بواسیر را خشک کرده اند و این مجربست و اگر خشک
کنند بیخ وی هر روز مقدار یک درم با ماء العسل بیاشامند همین عمل
کند **دلیک** ثمر گل است چون گل بریزد آن ثمر حاصل شود مانند
تخم سنجد سرخ رنگ و چون پخته شود در طعم وی شیرینی بود و در
شام بعرف الدیک خوانند **دلق** صاحب منهاج گوید فراوای
مانند سمور بود در حالت و باکثنی گوید کو می وی کمتر از سمور بود
و سخونت وی معتدل بود از بهر آنکه طبیعت حیوان وی گرم و
تر است **دقیق** ماهی بزرگست سیاه رنگ و سر وی مانند
سر خوک بود و دندان دارد و او را خنزیر البحر خوانند و در جرون
خوک ماهی خوانند و گوشت وی فربه بود و چون پیه وی بگدازند

دال مع قاف

در حنظلی که شحم وی بیرون کرده باشند و در آن بجوشند و در گوش چکانند
کری کهن شده از آن تو هم زایل کند و گوشت وی سرد و غلیظ
بود و دیر هضم شود و تمیمی گوید گوشت وی مانند گوشت سگ آبی
بود در غلظ و در هضم و تولید سودا و کیموس بد بود و دندان وی
چون بر کودک آویزند نترسند و چون پیه وی بخورند در جماع مدد
سود دهد **دماغ** بهترین مغزها مغز مرغها بود خاصه کوهی و
بهترین مغز مواشی بره و گوساله بود و شیخ الرئیس گوید مصلح کشنیز بود
که زهر خورده باشند و یا گزنده و برا گزیده بود و بقراط گوید مجموع مغزها
سرد و تر بود و خونی سرد و لزج و خلطی غلیظ از وی متولد شود
و چون هضم شود بدن را فربه کند و دماغ را زیاده و مرطب کرده
و امعا و باه را زیاده کند اما مولد بلغم بود و اشتها ببرد و مغثی
بود نزدیک هضم شدن و بر معده مالیده شود و قی آورد و شکم
نرم دارد و آنچه بریان کرده دیرتر از معده بگذرد از آنچه رسیده
بود و مصلح وی نعنع و صعتر و فلفل و خردل و دارچینی و سکه بود

دال در میم

دماغ

دماغ الدیك و الدجاج مغز خروس و مرغ چون بخورند بگزیدگی
مار و عقرب نافع بود و چون بسرشند بگرد آسیاب و مقعد بر اقلاء
بخور نخون رفتن از بینی باز دارد خاصه دماغ مرغ و خاصه
که آن خون از حجب دماغ روان بود **دماغ البعیر** مغز شتر چون
خشک کنند و با سرکه بیاشامند سود مند بود **دماغ ابن عرس**
مغز راسو چون خشک کنند و با سرکه بیاشامند صرع را بغایت
مفید بود **دماغ الخیل** مغز اسب گویند محرق و معفن بود **دماغ
الخفاش** مغز شب پره چون با عسل در چشم کشند در ابتداء
نزول آب نافع بود و خاکستر آن روشنایی چشم بیفزاید و مغز
وی تازه چون بر کف پای مالند باه را برانگیزاند **دم الاخوین**
شیان خوانند و ایدع بهندی هیرادکهی گویند و دم
التنینین و دم الثعبان بپارسی خون سیاوشان گویند و بعربی قاطع
الدم خوانند و مولف گوید آن سه نوعست چکیده و خشتی و
ترابی و بهترین آن چکیده بود و صافی که قطعاً چوب در وی نبود

وطبیعت وی سرد و خشک و قابض بود و خشکی وی در دوم بود و
مسیح گوید سردی وی در سیوم بود و یوحنا گوید گرمست در اول و
خشکست در دوم و منفعت وی آنست که قوت معده و جگر بدهد
و شقاق مقعد و ریش امعا را بغایت مفید بود و قطع خون رفتن
بکند از هر موضع که باشد و چون نیم درم از وی بر روی زرده
تخم مرغ نیم برشت بیاشامند شکم ببندد و ریش را نافع بود و دردها
روده‌ها و چشم قوت بدهد و جراحتهای تازه را سود مند بود و
روفس گوید ریشها و دملها و دنبلها را نافع بود چون بران افشانند
و جالینوس گوید گوشت بر جراحتها که در امعا بود و ظاهر بدن
برویاند و وی شش را بد بود و مصلح وی صمغ عربی بود یا کثیرا و بدل
وی در همه فعلها کاهو بود یا عصاره کاهو و گویند خصی الحمار و
مولف گوید وی صمغی بود لعلی و از جزیره سقوطرا خیزد آنچه
چکیده بود و آن دو نوع دیگر از هندوستان خیزد از مواضع
دیگر دم خون گرم و تر بود و گفته شود هر یک بجای خود دم الارنب

بپارسی

بپارسی خون خرگوش گویند نافع بود جهت بهق و کلف چون گرم بران
طلا کنند و منضج ورمهاء گرم بود بر وی و چون در آتش بریان کنند
جهت قرحه امعا نافع بود و قطع اسهال مزمن بکند و چون با شراب
بیاشامند سموم را نافع بود دم الایل خون گوسفند کوهی و گاو
کوهی ذوسنطاریا را سود دهد و اسهال کهن و کسی که زهر خورده
باشد دم ابن عرس خون راسو چون طلا کنند بر خنازیر و
مفاصل تحلیل کند دم السلحفات خون سنگ پشت آبی بری
بود چون با شراب بیاشامند مصروع را سود دهد دم الانسان
خون آدمی چون وقتی که حجامت کنند بگیرند و بیارد و شیلیز بسر بشند
و باشد آب تر و عسل طلا کنند بر هر ریش که بر اعضا باشد خاصه
که در ساق و ریشها که آب از آن روان بود بصلاح آورد دم القرد
بپارسی خون بوزینه گویند چون در میان شراب کنند مستی زود
آورد و آن از خواص است دم البقر خون گاو ماده بر جراحت ریزند
خون ببندد دم الحلم خون قراده است و گفته شد منع موی زیاده

که در چشم باشد بکند و بر موضع آن طلا کنند وی اقوی بود از دم ضفدع
دم الحمام والورشان والشفنین والدجاج خون کبوتر و خون ورشان که
بپارسی کناو گویند و خون شفنین که بپارسی بوتیمار خوانند و خون مرغ خانگی
بهترین آن بود که از حیوان سلیم گیرند و آن گرم بود جهت ورمها که تولد کند
بسبب سقطه با روغن گل نافع بود و بجهت جراحات چشم در چشم چکانند
سودمند بود خاصه خونی که از بال وی بگیرند و خون فاخته و کبوتر
قطع خون رفتنی که از حجب دماغ بود بکند دم الثور خون گاو نر چون
تر بود از جمله سمومات بود و از خوردن وی عسر النفس و وجع حلق
ومری و سرخی زبان و غثیان و سخت و کرب و اضطراب پدید کند و
دندان خاییدن و خناق کند و گداز آورد و مداوی بحقنه و اسهال
و قی کنند در اینجا خطرناک بود که خناق آورد و بعد از حقنه مسهل
ادویها که نافع بود جهت فرو کی خون مانند بیخ انجدان و بوره و
حلتیت و خاکستر چوب انجیر در سرکه و فلفل و انجنها در سرکه دهند
و خاکستر و سرو تخم کرنب و عصاره عوسج و علامات خلاص وی

آن بود

آن بود که از بر وی مانند زعفران چیزی برون آید و اولی آن بود که بر شکم
و معده وی آید جو با ماء العسل ضماد کنند و اگر خون وی همچنان گرم
بر ورمهاء صلب با سویق ضماد کنند تحلیل دهد دم الضفدع
خون وزغ که بشیرازی بک گویند بهترین آن خون ضفدع سبز
ورزد بود منع موی رستن بکند و موی که بر چشم زیاده بود بکنند
و بر موضع وی طلا کنند نروید خاصه خون ضفدع سبز چون که
بسوزانند و خاکستر وی در بینی دمند خون رفتن باز دارد و علی بن
العباس المجوسی گوید چون طلا کنند بر دندان نفشد بیفتد دندان
و این مجربست دم الحرباء خون آفتاب پرست که آن نوعی از عظایه
منع موی زیاده که در چشم بود بکند چون بکنند و بر موضع آن طلا
کنند دم الخفاش خون شب پره چون بر پستان طلا کنند بر حال
خود نگاه دارد و نگذارد که بزرگ گردد دم الحایض گویند مسکن
وجع نقرس بود چون بر وی چکانند و چون زن بخود بر گیرد منع
آبستنی بکند دم الکلب خون سگ دیوانه سودمند بود جهت

گزیدگی وی وسم سهام آن منیه بود و اگر خون آورد و منع موی
زیاده که در چشم بود بکند و جالینوس گوید در روغست دم الدب
خون خرس چون گرم بر موها نهند زود نجته کند وابن زهر
در خواص آورده است که خون وی بر چشم کشند بعد از آن که
موی زیاده برکنده باشند دیگر نروید و شریف گوید خون وی
چون دیوانه بیاشامد نافع بود دم الورک والحردون خون
ایشان در چشم کشند قوت باصره بدهد وایشان نوعی از
عضایا اند در صفت حردون گفته شود دم البومه خون بوم
سودمند بود جهت دبو و همچنین مرق وی و گوشت وی دم التیس
خون بز نر بود که بشرازی دکه خوانند بهترین آن بود که از بز کوهی
گیرند چهار ساله وقتی که انگور رنگ خواهد گرفت دیگی سنگین
بیاورند و حلق وی ببرند و خون اول رها کنند و آخر و از آن
میانه بگیرند در دیگ رها کنند تا سرد شود بعد از آن قرصها سازند
و رها کنند تا خشک شود و از غبار نگاه دارند و در جای نهند که نم

بود

بود و چون خواهند که استعمال نمایند جهت سنگ و مثانه سه درم
از وی بکاسهٔ شراب شیرین حل کنند و بیاشامند و بادر آنکه کرفس کوهی
در وقتی که وجع ساکن بود سنگ کرده بریزاند عجایب و این از مجربات
و چون تر بود بر موهای گرم طلا کنند نضج بود دم المعز خون بز چون
با عسل بیاشامند دوسنطاریا را نافع بود و چون بریان کنند سودمند
بود جهت سم سهام ارمنیه چون با شراب بیاشامند دم الحمل
خون بره گویند سودمند بود جهت صرع دم الفاره خون موش چون
بر ثالیل و مسامیر طلا کنند قلع کند دم الخنزیر خون خوک گرم و تر
بود مانند خون آدمی و گوشت وی مانند گوشت آدمی بود بطعم
و قطعا فرق نتوانند کرد و کسی که آدمی خوار بود دم الدیک والدجاج
خون خروس و مرغ سودمند بود جهت خونی که از غشاء دماغ
روان بود دم الحمار خون خر منع رعاف که از حجب دماغ بود
بکند دم الخرقان خون خرقان چون بیاشامند صرع را نافع بود
دنقر ابتر گویند و طبیعت وی گرم و خشک بود و در قوت مانند

دار درنون

نمک بود بلکه اقوی بود ازوی چون سحق کنند وبر موی غلیظ بیفشند
دقیق کرده اند ونرم بپارسی سوده گویند **دند** بشیرازی باتو گویند
وآن نوع چینی است وحب خطایی خوانند وحب السلاطین نیز
گویند وآن سه نوعست چینی وهندی وسنجری چینی بمقدار
فستق بود وسنجری بمقدار بندق بود ومیل بسرخی زند ونقط
سیاه بر آن باشد وهندی از چینی کوچکتر باشد واز سنجری
بزرگتر بود ومغز آن میل بزردی دارد وبعضی گویند حب الملوک
دند است وکهنه شود وطبیعت دند گرم وخشکست در چهارم
بهترین وی چینی بود پس سنجری پس هندی وشربتی از وی یک
حبه ونیم بود تا دو حبه وگویند از دو دانگ تا نیم درم مسهل
رطوبات سودا وبلغم وآنچه در مفاصل بود وشاید که در شهرهاء
سردسیر طبیعتهای سرد ومضرت وی آن بود که پوست وی باز کند
بکار دو باید که لب نزدیک او نبرند واگر لب بر پوست وی رسد
سرخی لب زایل شود وسفیدی مانند برص پیدا گردد ومغز

ویرا

ویرا بگیرند ودر انار وی ماش نیز با آن کشک بود آنرا بیندایند
وباقدری نشاسته وورق گل سرخ وزعفران وکثیرا ورازیانه بکوبند
واگر خواهند با ادویه مسهل ممزوج کنند تا تربد وعصاره غافث
وعصاره افسنتین وما نند آن که همان مزاج داشته باشد وسایر
که دند در ترکیبی که افیون وفرفیون باشد مستعمل کنند واگر
با شیر خر ومسکه خورند هم شاید ووی سودمند بود جهت مره
سودا وبلغم ومسهل بلغم وخلط خام بود ودرد مفاصل را تحلیل
دهد وسیاهی موی را نگاه دارد وزها نکند که سفید شود وعیسی
بن علی گوید که وی سحج امعا آورد وباید که بعد از آن شیر تازه خورند
غذا گوشت با آب سیب وغوره وقدری نبیذ بر آن افشانند
واگر ماهی خورند شاید واگر حسوی سازند از برنج وجو مقشر (دال در واو)
بروغن گاو نافع بود **دوش** زن خوانند وآن حشیشی است که در میان
گندم روید بشیرازی تخم گلاست خوانند وآن گرمست در اول و
خشکست در دوم وگویند سرد است وی ملین ورمها بود که در ابتدا

بغایت صلب بود و چون برداء الثعلب طلا کنند سود دهد و چون با آرد
برغرب ضماد کنند سودمند بود و غرب ناسوری بود که نزدیک چشم پیدا
میشود در کنج چشم و دو درم از وی مسهل کرم بود ذوی بود بانیتین
و مصلح وی کتیرا بود و بهترین وی سیاه رنگ بود و عصارهٔ که از حشیش
وی بگیرند باید که با آرد آمیزند و خشک میکنند و بعد از آن استعمال
کنند **دوم** درخت مقل است و در میم گفته شود و در قوت جوز
بری است و تخم آن شقاقل است و گیاه وی خرس گیاه خوانند و گنده
گیاه نیز گویند و بغایت خوش و برا دوست دارد **دوقو** تخم کرفس
بری است و خلاف نیست و یونانی دوقس غیر آنست و بیشتر از وی بدل آن
گویند و صفت آن در قاف گفته شود و بهترین دوقو تازه زرد رنگ
بود و طبیعت آن گرمست در اول و خشکست در دوم و عیسی گوید گرمست
در سیوم و خشکست در دوم معض رسا کن کند و بول و حیض براند و
تشنج اطفال را نافع بود و مقدار شربتی یکدرم بود و مفتح سده بود
و فضلهای بلغم غلیظ از سینه پاک کند و سرفه که از سبب آن بود

زاید

زایل کند و گویند کی عقرب را نافع بود چون بر نهند و بیاشامند یا موضع گزیدگی
بر نهند و روفس گوید قوت معده بدهد و هضم طعام بکند و منی
زیاده کند و جالینوس گوید شهوت باه را بر انگیزد و نعوظ قوی آورد
واربیاسیوس گوید استرخاء مفاصل را نافع بود و سنگ مثانه بریزاند و
فولس گوید گرمها و حب القرع بکشد چون با شیح ارمنی یا با ترمس
بیاشامند و وزن و دیسقوریدوس گوید مهیج شهوت جماع بود و
صاحب تقویم گوید وی مضعف مثانه بود و مصلح آن تخم مورد بود یا
بلوط و صاحب منهاج گوید مضر بود بمثانه و شهوت جماع ببرد و مصلح
آن مصطکی و بدل آن دو وزن آن تخم کرفس است و گویند دو وزن
تخم کرز **دودة القرمز** دود الصباغین و آن کرمی سرخست که در
درخت بلوط یابند و وی صدفی شکل بود کوچک مانند حلزون
و جالینوس گوید چون از درخت بگیرند و تر بود سرد و خشک بود در
دوم و صفت وی و منفعت وی در باب قاف در قرمز گفته شود ان
شاء الله تعالی **دود الحریر** پارسی کرم ابریشم گویند چون

بگیرند و خشك کنند و سحق کنند و سه درم از وی بر حسویی که
از آرد گندم بود اضافه کنند و بیاشامند چند روز بیاید لون
روی بغایت نیکو گرداند و بدن را فربه کند و اگر یکی از وی خشك
کند و بر خرقه ادغولی بر بندد و بر مجموم آویزند بغایت سودمند
بود **دود** شجر الصنوبر کرم درخت صنوبر در قوت مانند ذراریح
بود و نه فعل همان عمل کند و آن سبز رنگ بود و چون بکوبند و بر
موضعی طلا کنند گوشت را تباه کند و اگر بر وردی و دملی که محتاج
بشکافتن بود نهند بشکافد **دهنج** سنگ سبز است بپارسی
دهانه گویند و آن دو نوع است کرمانی و فرنگی و بهترین آن فرنگی
شیرین بود و ترشی و شیرینی وی چنان امتحان کنند که وی را بسایند
و بر روی آینه کنند و رها کنند تا خشك شود اگر آینه رنگ
بر آورد تلخ بود و اگر نه شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشکست
و در طبیعت نزدیك بتوتیا بود سودمند بود جهت سفیدی چشم
بر مروارید ناسفته و توتیای هندی از هر یك مساوی کوفته

دال دهاء

وبنجه

و بنجه بخیر ماشند سرمه در چشم کشند و وی از جمله سمومات
بود و اگر کسی حل کند و بر زهر خورده بیاشامند دفع زهر بکند
و اگر کسی زهر نخورده باشد بیاشامد سم مهلك بود و اگر بر موضع
گزیدگی عقرب مسح کند درد ساکن کند و اگر سحق کنند و بر
قدری باسرکه بگدازند و بر قوبا که از مره سودا بود بمالند زایل کند
و سعفه که در سر و جمیع اعضا بود سود دهد **دهن الحل**
شیرج است بپارسی روغن کنجد خوانند و شیرجت خوانند
و روغن شیره گویند بشیرازی روغن خوش خوانند و در شین
گفته شود و در شرح منفعت آن **دهن** الخلوق روغن زعفران است
و در صفت ادهان در مقالت دوم در مرکبات گفته شود ان
شاء الله تعالی **دهن البلسان** روغن بلسان از درخت
بلسان بگیرند و بعد از طلوع شعری نشتری از آهن ساخته اند
زیر هر برگی شق کنند چنانکه بدان جایگاه که روغن است برسد
و تنه شاخ بنیاد کنند و روان گردد و گویند به پنبه حاصل کنند و

گویند شیشها ساخته‌اند که هر یک پنج مثقال از آن بگیرد در شیب هر
برگی که شق کرده باشند بیاویزند و بهترین وی آن بود که تازه باشد
و بوی وی قوی بود و امتحان وی چنان کنند که چون بر صوف
چکانند هیچ اثر بر صوف نماند و اگر اثری باند مغشوش بود و اگر
بر شیر چکانند شیر ببندد و اگر در آب چکانند و حل کند مانند
شیر سفید شود و اگر بر ابریشم چکانند و ابریشم را بسوزند و
خاکستر آن بسر شند و در آب اندازند در بن آن نشیند و آن
شیر بلسان خوانند و بحقیقت آن روغن نیست بلکه صمغیست
و آن موضع که از آنجا بلسان خیزد در قدیم باغ فرعون بوده است
و آنرا عین الشمس خوانند و تخم آن را نیز روغن هست و آن را
حب بلسان خوانند و گفته شد و در صفت عود گفته شود
و حب آن بقوت تر از عود آن بود و امتحان آن بکنند تا و سوزش
چون دود کند و مولف گوید این امتحان معتبر نیست که بروغن
کند تا مغشوش کنند تا کنند و سوزن افروخته میشود و غش آن

بروغن

بروغن صنوبر بیشتر کنند و روغن مصطکی و روغن حنا و شمع گداخته
کنند و بر این جهت آنکه چون کنند تا بدان چرب کنند و با آتش دارند
بر افروزد و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دوم
لطافت وی از حب و عود زیاده بود و در چشم کشیدن جهت نزول آب
نافع بود و روشنایی چشم بیفزاید و سردی رحم را سود دارد چون
زنان بخود برگیرد با موم و روغن گل مشیمه و بچه بیندازد و چون
بیاشامند بول براند و عسر البول را نافع بود و دفع سموم بکند مثل
خانق النمر و افیون و کسی که فطر خورده باشد و گزیدگی جانوران
چون دو دانگ از وی با آب که نا نخواه در و خیسانیده باشند به
بیاشامند بغایت سودمند بود و سنگ گرده بریزاند و مرضهای
بلغمی را نافع بود و مجربست و بدل آن دهن دادی و نیم وزن آن
روغن نارگیل و دانگ نیم آن زیت کهن و گویند بدل روغن
رازقی است و نیم وزن آن آب کافور و ابن ماسویه گوید بدل آن
یک وزن و نیم آن زیت بود و آب ریحان در صندیر گوید بدل

آن دو وزن آن زیت خالص بود و گویند حب بلسان چون بکوبند
و بر دوغن را زفتی بچوشانند بدل آن بود و گویند بدل آن روغن
کاذی است که در او مریخته باشد **دیودار** دبیدار گویند و معنی
دیودار شجرة الجن است و آن نوعی از ابهل است و یا مقل و آنرا
صنوبر هندی گویند و عیدان وی مانند عیدان زرنباد بود
و شیر دیوار لبن وی بود و گرم و تیز و محرق و معطش بود و گرمی
وی کمتر از خشکی بود چنانکه بهتر از وی نبود و مرضهای سرد
که در دماغ بود و سکته و صرع را نافع بود و سنگ گرده و
مثانه بریزاند و طبیعت به بندد و طبیخ وی نشستن استرخاء
مقعد را نافع بود و دیودار نیز گویند **دباقودا** شراب خشخاش است
که با پوست بزند دیفر و جش دیفر و جاس گویند و بنی جاس
هم خوانند و آن سه نوع است یکنوع معدنی بود که به جزیره
قبرس از چاهی بیرون می آورند و آن نوعی از طین است لیکن بصلبی
سنگ بود چون با آفتاب خشک کنند و نوعی دیگر تقطر است

دال دریاء

که از مس

که از مس میگیرند چون نحاس بگدازند و آب بروی بزنند چون
از بوطه بیرون آورند در شیب آن یابند و نوع سیوم مرقشیثا
که می سوزانند مانند کلس و لون وی مانند نقره بود و جالینوس
گوید طعم وی و قوت وی مرکب بود و قبض وی زیاده از حرارة
بود بغایت مجفف بود سودمند بود جهت ریش که در دهن
بود چون تنها مستعمل کنند و گر با عسل کف گرفته بود جهت
خناق سودمند بود جهت هر ریشی که در دبر و عانه بود و
دهن او بغایت نافع بود و گوشتها زیاده بخورد و ریشهاء بد کردد
بدن بود و چون با صمغ البطم بیامیزند یا ده موم روغن بکنند
و با صلاح آورد چون با سرکه سحق کنند زرا کنند و چون سحق
کنند و بر موی غلیظ فشانند رقیق و نرم کرداند **دیک**
بپارسی خروس خوانند و خصیه وی زود هضم شود و
گوشت وی گرم و خشک بود و بقراط گوید مرق وی رعشه
و درد مفاصل را نافع بود خاصه چون با شبت و بسفایج و

پیاز بپزند و صاحب منهاج گوید با شبت تنها بپزند تا آنکی آب
بماند و آن مرق بیاشامند و مرق خروس پیر بول را سود دارد و
چون بسفایج و شبت اضافه کنند قولنج را سودمند بود و با
مسهل بلغم بود و چون با چیزهای قابض بپزند بیج را نافع
بود و چون با شیر بپزند قرحهٔ مثانه را نافع بود و چون بیفگنند
بعد از آنکه کشته باشند و گویند چون زنده بود و برکنند کی
افعی و مار نهند بغایت نافع بود و پوست که اندرون سنگ
دان وی بود پوستی تنک که بجا نانهند اگر خشک کنند و سحق
کنند و با شراب بیاشامند درد معده را بغایت نیکو بود
و مولف گوید با نبات قندی سحق کنند و سفوف سازند
همین عمل کند و مجربست **دینساقوس** از اخس الکلاب
خوانند و جرامقه نیز گویند و مشط الراعی نیز گویند و
آن نوعی از خار است بیشتر از وی و براطوسک خوانند و ساق
وی دراز بود خارناک و ورق وی مانند ورق خس است

وخارناک بود و مغز دینساقوس عطشان بود و چون خشک
گردد لون آن سفید گردد و چون بشکافند در میان وی
کرمهای کوچک بود طبیعت وی خشک بود در دوم بیخ وی
چون با شراب بجوشانند و بکوبند تا بقوام مرهم شود و بر مقعد
ضماد کنند شقاق را زایل کند و اگر بناصور نهند سود دهد
و گل وی خواه تر و خواه خشک اما تر نیکوتر بود چون بکوبند
و در خرقهٔ پاک کنند و سر خرقه را ببندند و در میان شیر
نهند و بمالند چندانکه هیچ در خرقه نماند و اگر شیر بر شیری
دیگر کنند مجموع یکپاره گردد و بر بندد و اگر در آب بمالند
همچنانکه گفته شد سه دفعه بامداد بناشتا بیاشامند
سپرز را نافع بود و چون بجوشانند و بخورند مسخن بود و بول
براند و اگر جوشانیده و ضماد کنند بر موضعی که قطع خواهند کرد
منع حس بکند **دیک** بردیک خوانند و بشیرازی مرغ موش
عیل خوانند آکله را سودمند بود و هر ریشی که عفن شده

ذال در الف

باشد یا گوشت زیاده و بواسیر را قطع کند و بوی کنده آن ببرد و نیز
وی از جملهٔ سمیات بود والسلام **باب الذال** ذاق الاسکندرانی
معنی آن بیونانی عاو الاسکندرانی بود و دیسقوریدوس گوید
و ورق آن از ورق مورد بزرگتر بود و نرمتر و بغایت سفید
بود و ثمر وی در میان ورق بود بمقدار نخودی و در کوهستان
روید و بیخ وی مانند بیخ مورد بری بود لیکن بزرگتر و خوشبوی
بود و چون بیخ وی بگیرند مقدار شش درم و با طلا بیاشامند
سودمند بود جهت دشخواری زادن و چکیدن بکمیز و کسی که بعلت جهت
بکمیز خون از وی آید و جالینوس گوید قوت وی مانند قوت ذاق
الاسکندرانی بود و عبدالله بن صالح گوید فرق میان ذاق الاسکندرانی
و خامادافنی آنست که ورق ذاق الاسکندرانی اول بهن بود
و با قضبان بود و خامادافنی ورق وی کوچک و از قضبان جدا
بود و باقی همه مانند یکدیگر بود **ذبل** جلد سلحفات هندی
بود و گویند بحری چون بسوزانند و خاکستر وی بسفیدهٔ تخم

ذال در باء

مرغ

مرغ بسرشند و طلا کنند بر شقاق کعبین و انگشتان سودمند
بود و جهت شقاقی که زنان را در نزدیک حیض آمدن پیدا شود
بغایت نافع بود **ذباب** ابن زهر گوید مگس الوان بود و هر حیوانی را
مگسی معین بود شتر و گاو و شیر و سگ و امثال آن و اصل آن
کرمی بود و مگس آدمی از سرگین حاصل میشود و اصل ایشان
کرمی کوچک بود که از بدنهای ایشان بیرون آید از هر حیوانی
که باشد و آن کرم باز مگس شود و زنبور و هم گوید چون بگیرند مگسی
بزرگ و سر وی ببندازند و بدن وی شعیره که در مژه باشد
حک کنند حکی سخت زایل کند و اگر مگس بگیرند و با زردهٔ تخم
مرغ سحق کنند نیک و ضماد کنند بر جسمی که گوشت سرخ در اندرون وی
جسفیده باشد و یونانی کرماسیس خوانند در ساعت ساکن گرداند
و اگر حک کنند بر داء الثعلب حکی سخت کنند داء الثعلب را زایل
کند و بر گزیدگی عقرب و زنبور چون بمالند سخت چند نوبت
در موضع گزیدگی بغایت نافع بود و چون وی را بسوزانند و با عسل

ذال دردا

بداء الثعلب وداء الحیه طلا کنند موی برویاند وخاکستر وی سرد

وخشك بود **ذراریح** حیوانیست از مکس بزرکتر بقدر زنبور

سرخ اما باریکتر بود وبغایت سرخ رنك ونقط سیاه بران بود و

آن سم قاتل است ومولف کوید در حوالی همدان وکرد وکرهرود وآی

نواحی بسیار باشد هر یك بمقدار زنبوری بزرك وبر نبات شبرم

نشسته باشند وغذاء ایشان شبرم بود ویحدباشند دران

صحراها وچون خواهند که استعمال کنند در کوزه نو کنند وسر آن

بکتان پاره بربندند وواشکونه بر سر دیکی که سرکه دران جوشیده

نهند تا بخار سرکه بر ایشان رسد وخناق بکیرد بعد ازان مستعمل

کنند وبهترین وی ذهبی رنك بود وطبیعت وی بغایت کرم و خشك

بود در درجهء دوم وچون بر ثالیل طلا کنند قلع کند واکر در موم روغن

کنند بر ناخن داء الزایل کند وناخن تباه شده بیندازد و

بروید برص وبهق با سرکه طلا کردن نافع بود وبا خردل سحق

کرده طلا کنند موی برویاند وودم سرطانی بکداراند چون بازیت

به پرند

به پرند تا غلیظ شود وبران طلا کنند ببر جرب وقوبا طلا کردن

نافع بود واندکی از وی چون با ادویه بود که دفع مضرت وی بکنند

مدر بود وکویند اکر در زیت بجوشانند داء الثعلب موی برویاند و

اکر بر کزیدکی عقرب بوی حل کنند نافع بود واکر در روغن کنند و

یك هفته در آفتاب نهند وبعد ازان قطره در کوش چکانند

درد کوش وکری ببرد وروغن وی محلل ورمها بلغمی صلب بود و

هر کس که یك ذراریح بخورد کویند کشنده بود وعلامت وی

آن بود که ورم قضیب ورمها ونواحی آن پیدا کند وقرحه و

مثانه وبول بر بندد وبعد ازان خون وکوشت بعوض بول بیرون

آید وسوزشی سخت واسهال سحج وغثیان واختلال عقل و

سوزش حلق وافتادن در وقت برخاستن وغشی وتاریکی

چشمها وطعم دهن مانند طعم قطران یافتن وسر تسوحی

از وی قرحه مثانه پیدا کند بخاصیت با وجود انك سنك مثانه

پیدا کند بخاصیت با وجود سنك مثانه بریزاند واکر خواهند

ذال در فاء

در مداوی مستعمل کنند یک طسوج با ادویه که مصلح وی بود مانند کثیرا
و مداوی کسی که آن خورده باشد بقی و حقنه و شیر تازه آشامیدن
و لعاب و روغن بادام شیرین و جلاب و مرقهاء چرب و
بیض نیم برشت کنند و صاحب تقویم گوید مصلح وی حب کاکنج
و طین مختوم بود و بدل آن گویند طبنوث است و گویند کم
درخت صنوبر بود **ذرة** جاورس هندیست بشیرازی ذره
خوانند و آن دو نوعست سفید و سیاه بود بهترین وی سفید
و فربه بود و طبیعت آن سرد و خشکست و مجفف قطع اسهال
بکند و اگر استعمال کنند مانند ضماد سرد کرداند و جفاف
پیدا کند **ذرق الخطاطیف** بپارسی سرگین پرستوک
خوانند چون در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زایل
کند **ذر فکر** فطراساليون است و گفته شود **ذفری**
نوعی از سداب بری بود و بویی بد دارد و گل وی زردی خوش
رنگ بود چون بکوبند و برگ آن و بپاشامند جهت درد

دندان

ذال در نون

دندان و تب ربع و درد جگر سودمند بود **ذنب الخیل** نباتیست
که درخندقهای و کوهسار روید و قضبان وی مجوف بود و
بسرخی مایل بود پر گره و برگ باشد مانند ورق اذخر باریک
تر و اطراف وی بسیار باشد مانند ذنب الخیل و بیخ وی صلب
بود و طبیعت وی سرد بود در اول و خشک بود در دوم و قابض
بود خاصه عصارهٔ وی و مجفف بود بغیر لذع و قطع خون
رفتن بکند و جراحتهای عظیم چون بر وی ضماد کنند باصلاح
آورد و اگرچه عصب بود و فتق نافع بود و قرحهٔ امعا و مجموع
انواع شکم رفتن چون با آب بیاشامند سودمند بود و عصارهٔ
وی رعاف را نافع بود و بیخ وی و حشیش وی سرفه و عسر
النفس را نافع بود و ورم معده و جگر و استسقا را بغایت
سودمند بود و وی نوعی از لحیة التیس است و بسیار مستعمل
کردن مرخی اعصاب بود و مصلح وی خمیرهٔ بنفشه بود **ذنب
الفاره** لسان الحمل است و گفته شود و بدان سبب بدین

ذال در واو

اسم خوانند که خشک شده وی بذنب موش ماند ذو ثلاثه جهات
نرغروریست وگفته شود ذو ثلاثه شوکاه مشکاعی است و
گفته شود ذو ثلاثه ورقات این اسم بر چهار چیز واقع است
بر چند قوقا وبر خصی الثعلب وبر فصفصه وبر جوماذ وهر یک
در باب خود گفته میشود ذو ثلاثه الوان وذو ثلاثه اوراق
نیز خوانند وآن طریفلی است وطریفولیون نیز گویند وگفته
شود ذهب بپارسی زر سرخ گویند طبیعت وی معتدل

ذال در هاء

ولطیف بود وفولس گوید گرم ولطیف بود نافع بود جهت درد
دل وخفقان وتقویت آن ودر ادویه داء الثعلب وداء الحیه
طلا کردن نافع بود وسحاله وی در دهن گرفتن کند دهن زایل
کند ودر چشم کشیدن قوت باصره بدهد وروشنائی چشم بیفزاید
واگر میلی زرین سازند وهر بامداد در چشم کشند نافع بود وسحاله
وی یعنی آنچه لبوهان زده باشند ودر ادویه جهت دفع سودا
بغایت مفید بود ومحلول وی لطیف تر بود از سحاله وصاحب

منهاج

منهاج گوید مقدار مستعمل از وی قیراطی بود وگویند مضر است بمثانه
والات بول ومصلح آن حب الآس بود وسکنجبین وشربت از وی
دانکی بود ودیسقوریدوس گوید سودمند بود جهت خفقان دل
واندوه وغم وبادی که در دل بود وعشق وفزع که از شدت سد
سودا بود خاصیت وی آنست که نافعست عظیم درد دل را نافع
بود وفولس گوید بدن را فربه کند وسرگردش را نافع بود وجذام را
بغایت سودمند بود چون سحاله وی در ضمادات مستعمل کنند
وعرق النسا ونقرس وفالج را نافع بود وچون با ادویه بیاشامند
بسفایج وکمادریوس وسودمند بود جهت همه دردهای سوداوی
ومقوی اعضاء اصلی بود ودر خواص آورده اند که اگر نرمه
گوش را بسوزن زرین سوراخ کنند دیگر فراهم نشود واگر
پاره زر خالص بر کودکی آویزند نترسند وصرع گرد وی
نگردد مجربست واگر کسی که داخس داشته باشد وداخس را
بیازاری خوی در دخواسد انگشتری زر در انگشت کند درد

ذال در یاء

ساکن گردد تجربت وهم در خواص آورده اند که اگر نیم دانگ زر
سرخ در ده رطل زیبق اندازند غوص کند و اگر هر جسم دیگر که باشد
یک رطل در اندازند غوص بکند **ذیب** پارسی گرگ گویند
سر وی چون در برج کبوتر بیاویزند هیچ حیوانی موذی گرد آن
نگردد البته و دماغ وی چون بگدازند با آب سداب و روغن
زیت در جسد مالند نافع بود جهت هر علتی ظاهر و باطن که
در بدن باشد از سردی و اگر چشم وی بر کودک بندند نترسند
و اگر کرکی دفن کنند نزدیک دیهی هیچ گرگ نزدیک آن دیه
نگردد و اگر سرگین وی در پوست بزی کنند که پاره از وی گرگ
خورده بود بر خاصره صاحب قولنج نهند بگشاید و این تجربت
و سرگین وی چون بر ران صاحب قولنج بندند بریسمانی که از
پشم گشنی که بعضی از وی گرگ خورده باشد بغایت نافع بود
و اگر بعوض پشم غوج در پوست ایل بندند و از ران وی بیاویزند
همین عمل کند و اگر انبوبی کوچک از نقره بسازند و انبوب [illegible]

مسره

مسره خوانند و باشد که دو گوشه داشته باشد و مقدار باقلائی
از سرگین گرگ در وی کنند و صاحب وجع ارخود بیاویزند نافع بود و
مجرب بغایت و بکرات امتحان کرده شد و صاحب تقویم گوید
سرگین خشک کرده وی چون سحق کنند و در انبوبی کنند و بر حلق
صاحب خناق بپاشند که سبب آن رطوبت بود زایل شود و این
نیز در خواص آورده است که گرگ خاک نکرده و گیاه الا وقتی که
رنجور شود همچنان سگ و همه حیوانات قضیب ایشان از عضله
از عصب بود بغیر از روباه و گرگ که از استخوان بود و اگر ذنب
وی در جایی که علف خوار گاو بود بیاویزند مادام که آن آویخته
باشد اگرچه گاو گرسنه بود قطعاً گرد آن نگردد و اگر در موضعی
سرگین آن بخور کنند موشان آن جایگه جمع شوند و اگر زن بر سر
بول گرگ نشاشد هرگز آبستن نشود و اگر خصیه راست وی
بکوبند با زیت و پاره صوف بر آن بیالایند و زن بخود برگیرد له
شهوت وی منقطع شود و اگر زهره وی بوزن دانگی با عسل [illegible]

بیاشامند تبهاء کهن زایل کند و چشم وی کسی که با خود دارد منع صرع
بکند و هیچ سباعی گزند کرد وی نگردد و از راه زنان و دزدان ایمن
باشند و این از خواص است و شیخ الرئیس گوید زهره وی منع تشنج
و کزاز بکند و ریشها عصب که از سردی بود و چون سعوط کنند بدان
نزلهاء سخت را نافع بود و در خواص ابن زهر آورده است چون گرگ
اسبی را بگزد و از وی پاره جدا شود آن اسب بر جمیع اسبان در
رفتن سبق گیرد و پیه وی برداء الثعلب و داء الحیه را سودمند بود
چون بدان بمالند و حافظ گوید اگر آدمی خون آلوده بود و گرگ
بوی خون بشنود قصد وی کند اگرچه سلاح تمام داشته باشد
در شجاعت و پهلوانی نظیر نداشته باشد تا بحدی در پی او
کند که بخورد و هم و گوید که سر گرگ در موضعی که گوسفند بود
دفن کنند مجموعی بمیرند و اگر نکاح نامه بپوست بزی که
بعضی از وی گرگ خورده باشد بنویسند قطعا میان زن
و شوهر موافقت نباشد البته و پوست وی و چشمهای

راء در الف

وی چون جمع کنند و آدمی با خود دارد بر خصم غالب آید و محبوب
خلایق گردد والله اعلم بالصواب **باب الراء ریوند** بپارسی
ریوند گویند و مولف گوید بیخ ریباست و صاحب منهاج گوید دو
نوعست صینی و خراسانی معروف بود براوند الدواب
و آن جهت چهارپایان مستعمل کنند و چینی جهت آدمی بهترین
آن چینی بود که چون سحق کنند برنگ زعفران بود و چون بشکنند
اندرون وی بطریق گوهان گاو بود و آن را ریوند لحمی خوانند و باید
که سمهای بزرگ بود مانند سم اسب و باید که قطعا سوراخ در
وی نبود و طبیعت آن گرمست در سیوم و خشکست در اول و گویند
گرم و خشکست در دوم چون سحق کنند با سرکه و بر کلف روی مالند
زایل کند و چون بیاشامند بادها را نافع بود و ضعف معده
و درد گرده و مثانه و درد رحم و درد جگر و مغص و درد سپرز و عرق
النسا و نفث دم که از سینه بود و ربو و فتق و فواق و خفقان
و قرحه امعا و اسهال و در تبهاء دایره و سموم و گزیدگی جانوران

وشربتی از وی نیم درم بود تا دو درم و گویند از ذلک تا یک درم و اگر
با سرکه بر قوبا طلا کنند زایل کند و چون بپاشند بادها را نافع
بود و ضعف معده و درد گرده نافع بود و چون با آب ضماد کنند بر
ورمهاء گرم مزمن بگدازند و جالینوس گوید سود مند بود جهت جگر
و سپرز را و سده جگر و امعا بگشاید و خاصیت وی در جگر و وجع
آن اگرچه مزمن شده باشد و ورم و صلابت آن و قوت جگر زیاده
از همه چیز بدهد و گویند نافع بود با سهالی که از ضعف معده بود و
شیخ الرئیس گوید چون روغن وی بمالند جهت فسخ که در عضله
حادث شود و درد آن و امتداد آن را نافع بود و مجهول گوید چون طلا
کنند میان هر دو شانه خوف از دل ببرد و مقوی اعضاء باطن
بود و سده بگشاید و رطوبات فاسده خشک گرداند و طبیعت
پاک گرداند از بلغم لزج و خلط خام و استسقا را سود دهد و
سنگ گرده و مثانه بریزاند و بغایت نافع بود جهت درد مثانه
و بول براند و انواع اسهال که از سده ما باساریقا و جگر یا از رطوبت

بسیار

بسیار بود سود دهد و چون با صبر بود فعل وی اقوی بود و همچنین با هلیله
کابلی جهت تنقیه دماغ تنقیه تمام بود و دهن را نیکو گرداند و
صداع بلغمی را دفع کند و اگر ایارج لوغاذیا کهن با وی اضافه
کنند فعل وی اقوی بود و خواه بادی و خواه تنها بخورد و فالج
و علتها از سردی دماغ بود و نافع بود جهت قولنج بلغمی و ریحی
و اطلاق طبیعت و تحلیل ریاح بکند و تب ربع و تب صفرا
وی را نافع بود و فولس گوید بدن را پاک کند از همه حرار
تها و ورمهاء گرم را نافع بود و درد جگر و سپرز و یوحنا
گوید ورم معده و درد شش و جگر را نافع بود و ناصور
که در مقعد بود چون سحق کرده بر آن پاشند خاصه با انزروت
و گویند مضر بود بسفل و مصلح وی صمغ عربی بود و بدل
آن نیم وزن آن زراوند مدحرج و بوزن آن ورق گل سرخ
و سنبل و رازی گوید بدل وی در ضعف جگر و معده یک
وزن و نیم آن ورق گل سرخ و پنج یک وزن آن سپند بود

رازیانج بری بود و بستانی بود بستانی را بادیانون خوانند
و بری را اقایادنون بهترین آن بستانی بود تازه و بری گرم
و خشک بود در سیوم و بستانی در دوم و بری را بشیرازی
خولاو خوانند و بستانی و دق وی گرم بود در سیوم و
بقراط گوید گرم بود در دوم و خشک بود در اول سده بگشاید
و روشنائی چشم بیفزاید خاصه صمغ وی سودمند بود جهت نزول
آب چشم و در نزدیک فرو نا آمدن آب و رازیانج چون بخورند
شیر زیاده کند و تخم وی همین عمل کند چون بیاشامند یا با جو بپزند
و اگر طبیخ وی با شراب بیاشامند گزیدگی جانوران را نافع بود و
طبیخ وی حیض براند و بول و تحلیل ریاح بود و چون با آب سرد
بیاشامند در تبهاء غشیان و التهاب معده ساکن گرداند و بیخ
وی چون بکوبند و بعسل بیامیزند و بر گزیدگی سگ دیوانه ضماد
کنند سود دهد بغایت و آب رازیانج چون خشک کنند و در
کحلها کنند جهت روشنائی چشم بغایت نافع بود و آب رازیانه

بحها

چون بجوشانند دو سه جوش و کف وی بگیرند و با عسل و سکنج
در چشم کشند منع نزول آب بکند و روشنائی بیفزاید و بیخ وی
در معالجه از تخم و ورق اقوی بود و مسیح گوید سده جگر و سپرز
بگشاید و بری سنگ گرده و مثانه بریزاند و تقطیر البول را نافع بود و
تبهای مزمن و شریف گوید از قول فلاحت نبطی و فلاحت منطی از
قول آدم علیه السلام که تخم رازیانه با معدا یکدرم قند هر دو ز
سفوف سازند از ابتداء آنکه آفتاب بحمل آید تا آنکه ببرج سرطان
رسد و مداومت بر آن نمایند در سالی این سه ماه که گفته شد
قطعا مریض نشود البته و اگرچه بسن طبیعی برسد و حواس وی
بصحت باشد تا آن زمان بمیرد شیخ الرئیس گوید بطی الهضم بود
و غذا بدهد و سودمند بود جهت تبهاء مزمن و اسحق بن عمران
گوید رازیانج دابغ معده بود و تخم وی خشک گرده سده و مثانه
و گرده را بگشاید و باد بشکند و درد پهلوها و سینه که تولد از
سده کند یا ریاحی غلیظ نافع بود و مصلح معده بود و رطوبت

آن برو آید و بقراط گوید که زنان کان تخم رازیانه تر جرا کنند تا چشم ایشان
قوت گیرد و افعی و مار بعد از زمستان چون از سوراخ بیرون آیند و
چشم ایشان ضعیف شده باشد چشم خود بدان بمالند جهت د
ددشانی و تقویت آن فسبحان الذی الهمها هذا وارشدها الیه
و رازیانه بحرود دیگر آنرا صداع آورد و مصلح آن صندل و کافور بود
و بدل آن رازیانه تخم کرفس بود اما بری وی اقوی بود و سنگ گرده را
بریزاند و یرقان را شفا دهد و بول و حیض براند و شکم ببندد و
طبیخ وی با شراب گویند که سگ دیوانه طلا کنند سودمند بود
رازیانج شامی انیسون است و گفته شد و رازیانج رومیه
گویند **راسن** و بیرون انجیل شامی خوانند و بلغت اهل اندلس
جناح خوانند و کلموح نیز خوانند و آن دو نوعست یکنوع بستانی
بود و آن فیلجو نست و گفته شود و یکنوع دیگر بریست و آن نیز شکل
فیلکوش بود و بیخ آن ابرتک انده گویند و در وی رطوبتی فضلی
بود و بهترین وی آن بود که سبز و تازه بود سودمند بود جهت در

ورمهای سرد و عرق النسا و درد مفاصل که از رطوبت بود چون با روغن
بریزند و بدان طلا کنند و اگر در نطولات کنند نافع بود جهت دفع
اخلاط غلیظ لزج که در سینه و شش بود از وی تمام بدهد و چون
طبیخ وی بیاشامند بول و حیض براند و چون طبیخ وی مربا کنند با شراب
بغایت معده را نیکو بود و مربا چنان کنند که اول خشک کنند آنگه
و بریزند و بعد از آن در آب سرد خیسانند پس از آن در شراب نهند
و شیخ الرئیس گوید نافع بود جهت همه المها و ورمها که از سردی بود و
مفرح دل بود و مقوی و غافقی گوید مقطع اخلاط و بلغم بود و باه برانگیزد
و سودمند بود جهت افتلاج و مفاصل که از رطوبت بود و ابن ماسویه
گوید سودمند بود جهت تقطیر البول که از سردی بود و مقوی مثانه بود
و دیسقوریدوس گوید کزندگی جانوران را نافع بود خاصه مصری آن
مقدار دو درم و لعوق آن سرفه و ضیق النفس را سود دهد وقتی که با عسل
بود و چون با عسل بریزند و ضماد کنند عرق النسا را سودمند بود و
گویند اگر زن در شیب خود دود کنند ترک حیض کند و اگر بکوبند و

خشکست وعیسی گوید که هست در سیوم وخشکست در اول ومجفف و
محلل بود گوشت بر وباند در ریشها لیکن مهیج الم بود وریشها
باصلاح آورد باگلنار وعروق وامثال آن و وی مسخن اعصاب بود و
مصلح وی موم روغن با آب حی العالم بود وبدل آن علک البطم بود وقنه
وگویند بدل آن زفت کهن **رازقی** صاحب منهاج وصاحب جامع
گوید رازقی سوسن سفید است وچند قولی دیگر هم آورده است که
رازقی قطن است ودیگر گوید رازقی کتان است وهم گوید روغن رازقی
از بعار انگور رازقی گیرند ودیگر هم گوید روغن سوسن سفید
روغن رازقیست ومولف گوید رازقی گل زنبق است وصاحب منهاج
گوید زنبق سوسن سفید است وصاحب جامع گوید زنبق یاسمین
سفید است وهر دو خلافست اما اکثر گویند که زنبق نوعی از سوسن
سفید است دیر باشد **راس الفار** سر موش چون خشک کنند
وبسوزند وبکوبند نیک وباعسل بیامیزند وبر داء الثعلب طلا کنند
نافع بود **راس الارنب** سر خرگوش چون بسوزند وخرد بکوبند

باعسل بسرشند ویک مثقال بیاشامند مسخن اعضا متألم بود که سبب آن از
سردی بود وسفوری گوید سده جگر وسپرز بگشاید وبسیار خوردن
وی خون را تباه کرده اند ومنی کم کند وشیخ الرئیس گوید مصدع بود لیکن
در شقیقه بلغم ساکن کند خاصه نطول کردن ومصلح وی سرکه بود
وگویند مصلح وی مصطکی وحماما بود وگویند جیره بنفشه وبدل
وی ایرسا بود **رامک** مرکبی است از ماذریون وپوست انار وزاج سیاه
وصمغ ودوشاب یا عسل وطبیعت وی سرد وخشک بود وگویند گرم
بود ووی قابض ولطیف بود وصفت وی در مرکبات گفته شود
راطینی یونانی همه علکها را بدین نام خوانند اتنج ورا تیاج
وراتیانج گویند ورخینه ورشینه نیز گویند وآن صمغ صنوبر است
وآن سه نوع بود یک نوع سایل بود که منعقد نشود ویک نوع صلب بود
ساده ونوع سیوم صلب بود وبعد از آنکه با آتش پخته باشند وآن را
قلقونیا گویند وبیشتر از ری زنکباری خوانند بهترین وی آنست که سفید
بود واندکی بزردی زند وبوی آن مانند بوی صنوبر بود وطبیعت آن گرم

راء در باء

وبا بیه خوس بره، الثعلب طلا کنند نافع بود ربیثا مولف کوید ماهی
کوچك است که از طرف هرموز می آورند و در کرمسیر وی را ماهی اشنه
خوانند و از وی ماهیانه سازند و همچنان خشك نیز میخورند و
طبیعت وی کرم تر از ابیان بود و مهیج باه بود و معده را نیکو بود لیکن
تشنکی آورد ربرق عنب الثعلب است و کفته شود رب السوس

راء در تاء

عصارهٔ سوس است و در عین کفته شود ربل نوعی از افسنتین است
و کفته شد رتة بندق هندیست و کفته شد رتیلا مولف
کوید جوانیست مانند عنکبوت و در یزد و آن نواحی است مانند
عنکبوت بود و آنرا خایهٔ کزك خوانند و بپارسی دمله و بترکی
بالی و از جملهٔ کزند کان زهردار بود و لون وی زرد بود و
نباتیست که بیونانی فالنجیس خوانند و نافع بود بکزندکی رتیلا و آن
نبات را نیز رتیلا کفتند و کفته شود در شفا رجل الجراد شیخ الرئیس

راء در جیم

کوید بقلایست که قائم مقام بقلهٔ یمانی بود و سودمند بود جهت
سل و طبیخ وی نافع بود جهت تب ربع بود و تبهاء مطبقه و مسبح

کوید

کوید رزنب است و مولف کوید بتحقیق زرنب است و آنرا سرو ترکستانی
خوانند و کفته شود رجل الغراب در شام رجل الزاغ خوانند
و از جملهٔ حشائش بود بشکل پای کلاغ و چون بپزند نافع بود
جهت اسهال مزمن و درد شکم خاصه اصل وی چون بخورند قولنج
را سود دهد لیکن مضرتی بوی رسد و درد پشت و ران
و زانو ها را بغایت نافع بود و اما اصل وی کرم بود در آخر درجهٔ
دوم و شربتی از وی جهت نقرس چون تنها بود از دو درم تا
سه درم باشد کوفته و بیخته و اکر در حبی که جهت مفاصل که
استعمال کنند از یک درم تا یک مثقال شاید و درد مفاصل همان
عمل سورنجان میکند بی مضرت رجل الحمامه شنجار است و
کفته شد در الف در صفت ابو خلسا رجل العقعق و رجل الضفدع
و رجل الزرزور و رجل الغراب است که کفته شد آطریلال و ابو رجل الغراب

راء در خاء

و کفته شد در صفت هردو رخمه مرغیست که وی را مردار خوار
خوانند و دوبرا کویند و بیشتر از وی خود در کوید زهرهٔ وی چون در

گوش و شقیقه بمالند درد زایل کند و کودکان را سعوط کنند یا در
گوش او چکانند بادی که کودکان را بود زایل کند و اگر زهرهٔ وی
با طلا در چشم کشند سفیدی ببرد و اگر سرگین وی در شیب زن
بخور کنند بچه بیندازد و اگر با زیت خلط کنند و در گوش چکانند
گرانی گوش ببرد و زهرهٔ وی بر گزیدگی مار و عقرب و زنبور مالند
نافع بود و شریف گوید گوشت وی چون با خردل خلط کنند و خشک
کنند و بخور کنند هفت نوبت در شیب کسی که بر زبان بسته بود
گشاده گردد باذن الله تعالی و در خواص بن زهر آورده است
پر وی چون بخور کنند در خانه گزندگان زهردار بگریزند و سرگین
وی بسرکه حل کنند و بر برص بمالند لون آن متغیر شود و سود
مند بود و جگر وی چون بریان کنند و سحق کنند و با سرکه حل کنند
و کسی که جنون داشته باشد بیاشامد هر روز سه نوبت سه روز
چنین کنند بیابد صحت یابد انشاء الله تعالی و پوست زرد که در اندرون
سنگدان وی بود خشک کنند و سحق کنند و با شراب بیاشامند سودمند

بود

بود هر سی که باشد و اگر سر وی بر زنی که درد زه دارد بیاویزند آسان
بزاید رخام نوعی از حجارت است و الوان بود زرد و سیاه و سرخی رنگ
و سفید و زردی بود و بهترین وی سفید بود و شریف گوید طبیعت
آن سرد و خشک است در درجه دوم چون سه روز هر روز یک مثقال سحق
کرده مانند هبا بعسل بسرشند و بخورند منع دملها بکند که بر اعضا هیجان
خون پیدا کرده و چون بسوزند و سحق کنند و بر جراحتی که خون از وی
روان بود بپاشند قطع خون بکند و بصلاح آورد و منع تورم بکند
چون خلط کنند جزوی از وی با جوز شاخ بز سوخته و بر آهن طلا کنند
و در آتش برند تا سرخ شود بعد از آن بیرون آورند و در آب و نمک اندازند
آن آب همین عمل کند و اگر از رخامی که تواریخ بر آن نقش کرده باشند
در سوفارها بتراشند و سحق کنند و کسی که عاشق بود بنام معشوق
بیاشامد معشوق را فراموش کند البته و صاحب منهاج گوید گرم
بود در درجه دوم و خشک بود در اول سودمند بود جهت سعفه و داء
الثعلب رشاد حرفست و گفته شد بپارسی سپندان خوانند

دتره تیوك کویند وطبیعت آن کرم وخشك بود ولطیف کرمها بکشد و
بادها را تحلیل دهد و قطع بلغم بکند و مضر بود بمعده و مثانه و تقطیر
البول احداث کند و اولی آن بود که محرور مزاج از آن با کاسنی و
کاهو خورد رصاص قلع بپارسی ارزیر خوانند و بتازی قلع
وبهترین وی آن بود که صافی بود و طبیعت وی سرد و تر بود و کویند
خشك بود و محرق و اسفیداج آن لطافت در وی زیاده بود و تلیین
و تحلیل و صفت حرق آن در باب الف در صفت آبار کفته شد
و آنچه از کفته میشود معنی آبار آنکه محرقست بپارسی سرب سوخته
کویند صفت آن بستانند تابه آهن و اسرب بر وی تابه بنهد و
قدری کوکرد بران اندازند و در کوره نهند و کاسه کواری سوراخ
در بن آن کنند و بر سر وی نهند و ببندند تا آن زمان که سوخته
کردد بر دارند و استعمال کنند و مولف کوید چو در تابه آهنین افکند
و تخته اسرب بر روی تابه نهند و کوکرد در زیر چو کنند و آتش در زیر
تابه کنند تا آتش در کوکرد افتد و با آهنی می جنبانند و چیز بادت

میکند

مراد و رصاص

میکنند تا آبار نیك سوخته شود انکاه آبار از خاکستر و انکشت جدا کنند
و چند نوبت بشویند و بکار برند و دیسقوریدوس کوید در یك جا
کبریت یاد کرده و در دیکر موضع نفی کرده و کفته اند که آبار در تابه آهنین
بر سر آتش بنهند و بسوزانند تا بکونه زرنیخ شود و ابوریحان کوید این
نوع بهترست از دیکر انواع و طبیعت آن سرد بود در درجه دوم و منفعت
وی آنست که چون مغسول کنند نشف ریشهاء چشم بکند و سودمند
بود جهت ریشهای که در مفاصل و ذکر و خصیه چون بران موضع ضماد
ذرور کنند و همچنین بر بواسیر و سرطان و ریشهای زشت و بدل آن
اثمد است و آبار سرب سوخته است کفته شد و اسرب رصاص اسود
بود و سردی وی زیاده از قلعی بود و قلعی را قسطین و قصدیر
هم خوانند و اکر صحیفه تنك بسازند و بر عانه بندند یا کمرکاه
منع احتلام بکند و اکر آن صحیفه را بر بثور که بر عضو پدید شود ضماد
بنهند زایل کند و هر ماده که پدید کردد در ابتداء مثل خیارك چون
بر وی ببندند بکدازاند و ورمهاء مقعد که با دیش بود و بواسیر

دو دهاء قضیب و زهار و پستان و دیشاء مثل سرطانات با عصاره که
در غایت سردی بود و روغن زیت یا روغن گل یا روغن مورد چون
بوی اضافه کنند و آن صحیفه بدان روغن حل کنند و بالند نافع
بود و براده آن چون بیاشامند همان علت حادث شود که از
خوردن مرداسنگ از بستن بول و غایط و ثقل معده و امعا و نفخ
در ایشان و ضیق النفس تا بحدی که خناق کنند و ایلاوس
پیدا کند و لون وی رصاصی بود و مداوای وی کنند به طبیخ تخم
کرفس و شبت و انجیر و بوره و ماء العسل و غذا اسفیدباج بود
و نشانه خلاصی وی آن بود که ادرار بول و اطلاق طبع حاصل شود
و شیخ الرئیس گوید چون حل کنند رصاص را بشراب یا زیت نافع
بود مجمت و بهاء کرم و ابن زهر در خواص آورده است اگر پاره
رصاص در دیگ اندازند هر چند که آتش در زیر وی برافروزند
گوشتی که در آن دیگ بود قطعاً پخته نگردد و هر کس که انگشتری
رصاص در انگشت کند بدن وی لاغر گردد و گل رصاص در روغن

ماء در رطاء

بالند تا رنگ برآورد و بعد از آن آن روغن بر آهن طلا کنند هرگز زنگ
نگیرد و صاحب فلاحه گوید که طوقی از رصاص بر درختی کنند که ثمر
دار بود و ثمر وی نیفتد هیچ و ثمر وی زیاده گردد **رطب** گرم بود
در دوم و تر بود در اول و گویند حرارت وی کمتر از رطوبت وی
بود و هر چه حلاوت وی زیادت بود حرارت زیاده بود و
اسحق گوید گرم و تر است در دوم و غذاء وی زیاده از غذاء یابس
بود و بهترین آن خسنی بود و خوردن و بعد زرد و رطب نفخ در
شکم پیدا کند مانند انجیر و مثلاً انجیر تر و خشک همچون رطب
و خرما بود و رطب معده سرد را نیکو بود و منی بیفزاید و طبع نرم دارد
سرد مزاج را و رطب و خرما مفسد دندان و گوشت بن دندان بود
و مضر بود بحنجره و آواز و خونی که از وی حاصل شود بد باشد و زود
متعفن شود و مصدع بود و مولد سده بود و مصلح وی بادام و
خشخاش بود که با وی بخورند و بعد از آن مغز کاهو یا خیار بسرکه و
یا سکنجبین خورند **رطبه** فصفصه است و چون خشک شود قت

راء در عين

گويند وعلف گويند بپارسی سبست خوانند ودر فا گفته شود
رعی الابل سفافی گويند وآن گياه حشيشی است كه دانه وی چون
دانه مورد بود ودر وی حلاوتی اندك بود وطبيعت وی گرم است
در اول وتر است در دوم وجالينوس گويد گرم است در اول وخشك
در دوم ولطيف بود وشتر چون بوی چرا كند هيچ مضرت بوی
نرسد ليكن سم جانوران زهردار بود وطبيخ وی موی را سياه كند
وتخم وی چون با شراب بياشامند جهت گزيدگی جانوران سودمند
بود وسيلان رطوبات رحم را نافع بود ووی مضر بود باحشاء واعصاب
ومصلح وی قند بود يا سنبل الطيب رعی الحمام فرسطاريون و
فارسطاريون نيز گويند وآن حبيست تيره بمقدار ماش اندكی
بزرگتر وطبيعت وی گرم وخشك بود وكبوتر وی را دوست دارد و
هيچ چيز مانند وی گاو را فربه نكند وديومشك نيز خوانند و
گويند نوعی از كرسنه است ودر كاف گفته شود رعی الجمال گويند
رعی الابل است وگفته شد رعاد جيوانيست دريائی وديسقوريدس

گويد

گويد ماهی دريائيست مخدر بود چون ببندند بر كسی كه صداع مزمن داشته
باشد صداع زايل كند وچون بخور برگيرند مقعد كه بيرون می آيد شفا
يابد واگر بروغن بجوشانند وآن روغن بر مفاصل مالند درد مفاصل

راء در غين

ساكن كند رغث جلنار است وگفته شد رغيد دانه ايست
كه در ميان گندم می باشد وآنرا از گندم پاك كنند ومضر بود
خوردن آن وبسيار ازی آنرا هر خوانند وبپارسی جر رغوة الغنم
زاق القمر است وزبد القمر نيز گويند وآن حجر القمر است وگفته
شد رغوة الحجامين اسفنج است وگفته شد رغوة الملح وزبد
الملح گويند وقوت وی زياده از قوت ملح بود ومحلل وملطف
بود رغوة ماء الملح در غايت حرارت وحرافت بود وباشد

راء در قاف

كه بسوزانند رق سلحفات بحريست وگويند سلحفات بری و
گفته شود در سين رقاقس گويند جفت افرندست وبعضی
گويند لعبة بربريست وبعضی گويند خصی الثعلب است وصفت
هر يك در باب خود گفته شود رقعا هدوانی كه جبر كسر كند

آن از قعر خوانند مثل الجبار و بنشومه و خاما افطی و رقعه خاص اسم
بیخیست سرخ رنگ صلب و طبیعت آن سرد و خشکست چون بکوبند و
یک مثقال از آن در دو بیضه نیم برشت سه روز پیاپی بخورد و
هر روز این مقدار موافق بود و تی و حوسی که در بدن پیدا شود
بسبب افتادن یا زخم یا برداشتن سنگین **رقاع یمانی** بخور التحی
ماند لما سوی شکافته بود و مثلث شکل بود و بهترین آن بود که
رسیده بود و طبیعت آن گرم و خشکست مقی بلغم و رطوبات معده رمان دستیم
بود و خلطهای غلیظ لزج بیرون آورد **رمان حلو** انار شیرین
رسیده ملیخ بود و آن سرد بود در اول درجه و تر بود در آخر
آن و گویند گرم بود باعتدال و دود وی جلا بود با قبض و دانهٔ
وی با عسل درد گوش را نافع بود و وی حلق و سینه را گرم نرم
دارد و معده را جلا دهد و خفقان را سودمند بود و موافق
معده بود و بول براند و عصیر وی چون در شیشه کنند و در
آفتاب نهند تا غلیظ شود و در چشم کنند روشنائی چشم

بیفزاید

بیفزاید و چندانکه کهن گردد بهتر بود و دانهٔ وی بد بود نفخ و ریاح در معده
پیدا کند و گویند مصلح وی انار ترش بود و گویند اندکی نفخ دارد
و کرم باشد که نقوط آورد و محتاج باصلاح نیست از بهر آنکه نفخ وی
مردوده رود و گل وی چون بسوزند جراحت را سودمند بود
رمان حامض انار ترش بهترین آن بزرگ آبدار بود و انواع
انار غذا دهد و قابض بود و قابض ترین اجزاء وی گل وی بود
و انار ترش سرد و خشکست در دوم و گویند معتدل بود در
تری و خشکی صفرا بشکند و منع سیلان فضول بکند از احشا
و دانهٔ وی با عسل قلاع را نافع بود و عصارهٔ وی ناخنه را سود
دهد و دانهٔ وی چون در آب باران خیسانند منع نفث دم
بکند و وی خفقان را سود دهد و جلاء دل بدهد و التهاب
معده نافع بود و جگر گرم را سود دهد و نهار او سویق وی مصلح
آن وی زنان آبستن بود و در وی ادرار بول زیاده بود از شیرین
و سویق وی جهت اسهال صفراوی سودمند بود قوت معده

بدهد و جگر گرم را و آب وی با پوست درد دل ساکن کند و انار سبز
تازه ترش و شیرین پوست از وی جدا کنند و در هاون سنگ
نهند و بکوبند همچنان با پوست و ببد خود و بیفشارند با نیم
رطل با بیست درم شکر طبیعت براند بقبض و مره صفرا براند و
معده را قوت دهد و شراب وی و رب وی خمار را سودمند بود
و تشنگی بنشاند و غثیان و قی باز دارد خاصه منعنع وی و
بسیار خوردن وی مضر بود بشهوات و انار دانه خشک ترش
شکم ببندد و صاحب تقویم گوید انار ترش مضر بود بسینه
و آواز و صاحب منهاج گوید دانه وی بد بود و خشن حلق و سینه
بود و مضر بود بامعا و معده و مصلح آن حلوای عسلی یا قندی
بود و بهر چه شیرین بود و اولی آن باشد که زنجبیل پرورده یا بنج
پرورده خورند رمان السعال خشخاش است و گفته شد
رمان الانهار نوعی از هوفاریقون است و گفته شود در های
رمان البر درختیست که بدرخت انار ماند اما کوچک تر بود

وحب قلقل دانه اوست و مغاث بیخ وی بود و صفت حب قلقل دانه
اوست گفته شد و مغاث گفته شود در حرف میم رماد بپارسی خاکستر
گویند مجموع مجفف باشد رماد المازریون جلا دهنده بود
و معفن و روشنائی چشم بیفزاید رماد خشب البلوط خاکستر
چوب بلوط قابض بود و خون ببندد و چون بحبه ببیزند و سه
روز هر روز بناشتا دو درم با شراب سیب بیاشامند سودمند
بود جهت معده و درین رحمت بغایت نافع بود رماد حطب الکرم
خاکستر چوب رز بهترین آن بود که از درخت پیر بود و طبیعت آن
سرد و خشک بود و گویند گرم بود ریش روده را نافع بود مقدار
نیم درم و گویند مضر بود بشش و مصلح آن کثیرا بود و چون با
سرکه ضماد کنند و بر گزیدگی جانوران و سگ دیوانه نهند سودمند
بود و اگر سحق کنند و در حقنه کنند و بر بواسیر طلا کنند چون سرد
شود دیگر بدل آن گرم بنهند پیاپی و بدان ادمان کنند بغایت
سودمند بود و چون با سرکه و نطرون ضماد کنند جهت گوشت

زیاده که در پوست خصیه پیدا شود وچون با زیت وسرکه ویا پیه
کهن ضماد کنند جهت شدخ عضله واسترخاء مفاصل وتعقد
اعصاب **رماد القصب** خاکستر نی بهترین آن نبطی بود وطبیعت
آن سرد وخشک بود وگویند گرم وخشک بود در سیوم سده
که در مراسو بود بگشاید بمقدار دانگی وگویند مضر بود بشش و
مصلح آن کثیرا بود **رماد عش الخطاطیف** خاکستر آشیانه پرستوک
وبهترین آن بود که آشیانه در موضعی ساخته باشند که بسیار
هوا بود وصفت سوختن آنچنان بود که در کوزه کنند وبگل حکمت
گیرند ودر تنوری که آتش تیز بود بنهند یکساعت وبعد از آن
بیرون آورند وسحق کنند وطبیعت آن سرد وخشک بود نافع
بود جهت دشخواری زادن مقدار یک مثقال وگویند مضر بود
بشش ومصلح آن سکنجبین بود **رماد السرطان** صاحب منهاج
گوید صفت سوختن وی چنان بود که در کوزه کنند ودر گل
حکمت گیرند ودر تنوری که آتش تیز بود بنهند بعد از آن بیرون

آورند وسحق کنند وطبیعت آن گرم بود در اول وخشک بود در دوم
ومنفعت آن در باب سینی در صفت سرطانات گفته شود
وصاحب جامع گوید صفت سوختن وی چنان بود که یک دیگ
مسینی سخ بر سر آتش نهند وسرطان زنده در آن نهند و
بسوزانند تا چون خاکستر گردد بردارند واستعمال کنند **رماد
تبن الباقلا** خاکستر چوب باقلا وقتی که تر بود چون بسوزانند — سراء دهر نوك
وضماد کنند یا بمالند آثار جرب سیاه که در بدن باشد ببرد **رنت**
بمراجع است وگفته شد **رنب** صاحب منهاج گوید آمر است
وصاحب جامع گوید غار است وصفت آس گفته شد وصفت
غار نیز گفته شود **رؤس** بهترین سرهاء آن بود که از حیوانی — سراء ىىر واو
معتدل در رطوبت گیرند وطبیعت آن گرم وتر وغلیظ بود وغذاء
بسیار دهد ومنی بیفزاید ومصلح اصحاب که بود وسرمیش چون
بپزند وبرق آن حقنه کنند امعاء سفلا تر کند وگرده و
اعصاب وبدن را نیکو گرداند وباه زیاده کند چون در وی

اندک حرارت و یبوست بود و خوردن وی مضر بود بمعده از بهر
آنکه دیر هضم شود و اولی آن بود که با دارچینی خورند بعد از آن
مصطکی بخایند و سر گوسپند تر از سر آهو بود بدین قیاس
و فی الجمله غذائی بود که اندک سختی داشته باشد و
غذاء بسیار دهد و قوت بدن ضعیف بدهد چون ه
هضم بر وی مستولی شود و باه زیاده کند و سر ضعیف را
گران کند و کسی که معده وی ضعیف بود نشاید که خورد که
قولنج آورد قولنجی بغایت سخت و گوشت زبان سبکتر بود و
گوشت حذین غذا بسیارتر دهد و چشم چرب تر بود و
زودتر بگذرد و دماغ سرده بود با نمک خورند و چشم نیز
با نمک زیاده خورند و اولی آن بود که پوستها و غضروفها
چندانکه امکان بود بخورند و اگر آن زود غالب بود با سرکه
و خردل خورند و مصلح دماغ بود و در صفت دماغ گفته شد
اما سرهاء ماهی کوچک بنمک سود خشک کرده چون بسوزانند

جهت

جهت شقاق که در مقعد و ملازه و ورم کرده و ورم صلب و مانند
آن نافع بود و سر میش بنمک سود چون بسوزانند و بر گزیدگی
عقرب مالند نافع و سودمند بود **رواس** جرجیر الما است
و گفته شد **روستنج** را سخت گویند و آن نحاس محرق است
بپارسی مس سوخته بود لیکن بپارسی روی سوخته گویند
و بعضی گویند آن مصری بود و طبیعت آن گرم بود در سیوم و قابض و
مجفف و ملطف بود و مسهل آب زرد بود و در خضابات موی
استعمال کنند و ریشهاء بد که در بدن بود منع کند **روبیان**
اربیان است و گفته شد صفت آن و اهل مصر قردیس خوانند
و اهل اندلس قمرون خوانند و ابن زهر در خواص آورده است
که چون بکوبند با نخود سیاه و بر ناف ضماد کنند حب القرع را
بیرون آورد و گویند چون خشک کرده سحق کنند با فلفل و در
چشم کشند شبکوری را نافع بود و ماسرجویه گوید که گرم و تر بود
باعتدال منی را زیاده کند و شکم نرم دارد و بصری گوید بیشتر

ازانكه نمك سود كنند باه را زياده كند و غذائى صالح دهد و چون نك
سود كنند يا كهن كردد مولد سودا و حكر بود و رازى كويد دشخوار
هضم بود و معده را بد بود و اولى آن بود كه اصلاح وى بسركه و
مرى و كرويا كنند و بعد از آن جوارش عود يا جوارش سفرجلى
مسهل خورند و اكر محرور مزاج بود از عقب آن رب انار و منعنع خورند
و اكر جهت باه خورند نشايد كه بسركه خورند بعد از آن كه نيك پخته
كنند با روغن كردكان زرده تخم مرغ و پياز و كندنا قليه سازند
و تناول كنند مسخن كرده و رحم بود و باه را زياده كند **روث**
الحمار الاهلى خواه سوخته و خواه ناسوخته قطع سيلان خون
بكند خاصه چون با سركه بيامزند و اكر سركين تازه بيفشارند
و آب آن در بينى كنند رعاف زايل كند و همچنين چون سركين بروى
افشانند و ببويند همين عمل كند و چون تر بود چون بيفشارند
و آب آن بياشامند سنك كرده بريزاند و سركين اسب نيز همين
عمل كند و سركين خر كه در علف جويده بود و چون خشك كنند و با شراب

بياشامند

بياشامند جهت كزيدن عقرب عظيم نافع بود **روث البراذين** سركين
استر چون دود كنند در شب زن بچه مرده و مشيمه بيندازد و له
باب الراء مع الهاء
روبا عنب الثعلب است و كفته شود **رهشى** بشيرازى ارده
خوانند و طبيعت وى كرم و تر و غليظ بود و مصلح وى عسل
بود يا دوشاب و در صفت سمسم كفته شود **رهج الفار**
حرفقان كويند و آن سم الفار است و تراب الهالك نيز خوانند
و آن شك است و در شين كفته شود **رهوان** در لغت بعضى
عرب زعفران خوانند و كفته شود **رهبج** رانج است و كفته
باب الراء مع الياء
شد **ريباس** بپارسى ريباس خوانند قوت وى مانند
حماض اترج و غوره بود و بهترين وى فارسى بود و شاخهاى
سبز و آبدار بود و طبيعت آن سرد و خشك است در دوم و حرارت
بنشاند و مستى باز دارد و خمار را نافع بود و طاعون و وبا را
نافع بود و چون عصاره وى در چشم كشند روشنائى چشم
بيفزايد و وى اسهال صفراوى و حصبه و جدرى را سودمند

بود و بواسیر را نافع بود و غثیان ساکن کند و قوت احشا بدهد
و معده و جگر گرم را سود دهد و آب وی با آرد جو بر حمره و
نمله طلا کردن بغایت مفید بود و صاحب منهاج گوید مضر
بود بسینه و قولنج و مصلح وی شراب عود یا انیسون بود
و بدل وی حماض اترج است یا غوره **ریه** بپارسی شش
گویند و صاحب منهاج گوید طبیعت آن گرم و تر بود و زود
هضم شود و سهل الانسام و طبیعت را ببندد و غذاء آن در
اندک بود و میل بر بلغم داشته باشد و مضر بود با
صحاب کبد و بقراط گوید مجموع ششها سرد و تر بود و روفس
گوید سرد و خشک بود و دشخوار هضم شود و اصلاح وی چنان
کنند که بسرکه و کرویا بجوشانند و بعد از آن بریان کنند بی
نمک و با نمک اندک و بعضی ششها شش بره جوان چون
بریان کنند بی نمک و رطوبتی که از وی روانه بود بگیرند و بر ثالیل
خشک که بر اعضا رسته بود طلا کنند و بدان ادمان کنند

البته

البته زایل کند و هم رطوبت او بر ثوباء خشک مالند نرم گرداند و
شش مضر بود بمعده و آلات بول و مصلح وی حب الآس
و شکر بود **رئة الثعلب** شش روباه چون با سرکه عنصل
بخورند ربو و ضیق النفس را سود دهد مجربست و بقراط هم
امتحان کرده اند **رئة الخنزیر والابل** شش خوک و شتر
چون بسوزانند و خاکستر آن بر سحجی که حادث شود در پای
بسبب موزه نافع بود و اگر نسوخته همچنان گرم بر آن نهند
نافع بود و شش خرس همین عمل کند و منع تورم آن هم
نیز بکند و خاکستر شش خوک چون بر جرب تر افشانند
سودمند بود مجربست **رئة الحمار الوحشی** شش خر گوره هم
چون خشک کنند و بکوبند و بیاشامند سودمند بود جهت
ضیق النفس و سرفه کهن مجربست **رئة البحر فلومن بلاسیوس**
آن چیزیست که در ساحل دریا یابند مانند آبگینه چون
تر بود و چون سحق کنند و بر نقرس ضماد کنند نافع بود و شقاق

که در دست و پای می باشد بسبب سرما بران ضماد کنند بغایت
نافع بود **ریحان** و ریحان الملك و ضیمران نیز گویند بپارسی
شاهسفرهم خوانند و بواسیر را نافع بود و باقی منفعت آن
در باب شین یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **ریحان**
سلیمان جم سفرهم و جم سلیمان نیز گویند و نبات وی
در کوهستان فارس و اصفهان بسیار بود ماند شبت تر
و ورق وی ماند ورق خطمی و فقاح وی کوچك بود
ماند لبلاب است که بر درخت پیچیده شود و وی مجفف
و مقبض و لطیف بود و اگر با سرکه بر جره و حمره طلا کردن
سود دهد و بر ورمهای بلغمی طلا کردن سود دهد و چون
بر نقرس و یا بر بواسیر همین سبیل و بجهت تقوه بغایت
مفید بود و بر گزیدگی عقرب طلا کردن بغایت نیکو بود
و ابن ماسویه گوید طبیعت وی گرم بود در درجه دوم
و بواسیر ظاهر و باطن را سودمند بود بغایت و بسیار از وی

صداع آرد مصلح وی روغن کافور و نیلوفر و یا روغن نیلوفر
و کافور بود و ابن زهر گوید بدل آن مرزنگوش است و
صاحب منهاج گوید بدل آن بنیم وزن آن شیح است و بنیم
وزن آن عنب الثعلب است **ریحان داود** و ریحان
داروینه گویند و آن اذان الفار است در باب الف گفته
شد انواع آن **ریحان الکافور** و کافور یهودی و
شجرة الکافور نیز خوانند و آن نوعی از درخت است
و نبات وی بیشتر در خراسان بود و گل وی ماند
گل خرما بود و ورق وی ماند ورق کاسنی صحرائی
بود و گل وی و ورق وی بوی کافور کنند قوی
چون ببویند و یا در دست مالند خواه خشك و خواه
تر بود و طبیعت آن گرم و خشکست در درجه دوم و
صاحب تقویم گوید گرم است در دوم و خشك است
در اول و بسیار وی و ادمان بدان نمودن رطوبات

از غشاء دماغ بکشد و چون ادمان بدان نمایند اخلاط غلیظ
که در سر باشد تحلیل کند و بوئیدن وی سرد مزاج را
سودمند بود و مضر بود بگرم مزاج ریحان شراب صرفست
خشبوی ریست سعد است و گفته شود ریتیانج صد
صاحب منهاج گوید سنگیست مانند سرطان و طبیعت
آن سرد و تر است در درجهٔ دوم کشف رطوبات چشم
بکند و جلا دهد و روشنائی چشم بیفزاید و مولف
گوید آنچه محقق است آن نوعی از سرطان حجری است که در باب
سین در صفت سرطان گفته شود ریش شریف گوید
پر مرغها بود چون بسوزند و خاکستر آن بر جراحت
افشانند خشک کرداند و پرهای بزرگ آن یاری دهنده
بود در قی کردن و در معالجات بینی شکسته بود و
صاحب منهاج گوید چون خاکستر پر در زیت بیامیزند و
بر بواسیر مالند خشک کرداند و منافع هر پری در موضع خود گفته شود

باب الزاء

زاء در الف

الباب الزاء زاج انواعست سفید و سرخ و سبز و زرد زاج سفید را
قلقدیس گویند و شوغار خوانند و بیونانی خلقتیس و زاج سرخ
سوری گویند و زاج سبز قلقت خوانند و قلقطار و زاج زرد را
بپارسی زاج شتر دندان خوانند و بهترین آن مصری بود براق
مانند زرنیخ بدخشی و چون در دست بمالند زود ریزه شود و پاک
بود و کهنه نباشد و نوعی دیگر از زاج سوری هست بپارسی زاج
کفشگران گویند و صاحب جالینوس گوید قلقطار چون کهنه شود
گردد زاج شود و وی معتدلترین زاجات بود و محرق وی الطف
محرقات بود و زاج احمر و اخضر در قوت مانند یکدیگر لیکن در
غلظ و لطافت است و لطیفترین وی سفید است و اقوی ترین
سبز و غلیظترین سرخ و قلقطار خیر الامور اوساطها بود و متوسط
است و میان غلظ و لطافت و زاج دیگر هست که بیونانی مسبق
گویند و بهترین آن قبرسی است که لون آن مانند زرد بود و طبیعت
قلقطار گرم و خشک بود در سیوم و همه زاجات در طبیعت مانند

یکدیگر بندد و وی قابض بود و محرق خشک ریشه احداث کند و جرب و
سعفه و ناصور و رعاف و ریش گوش و مده از آن سودمند بود
خاصه چون نیک بعسل بیالایند و بقلقطار بکردانند و در گوش
نهند و آکله که در دندان و بینی بود و دهن و ریش آن خاصه
سوره سودمند بود و خوردن آن مجفف شش بود بحدی که
بکشد و از خوردن زاجات سرفه سخت پیدا شود تا بحدی که سل
کشد و مداوای وی بشیر تازه و شکر و قند و مانند آن کنند و
باقی منفعت هر یک در باب خود گفته شود ان شاء الله تعالی
زاق درختیست که آن را مران خوانند و گفته شود زاقب زیبق است — زاء در باء
و گفته شود زبیب بپارسی مویز خوانند و هر تری که خشک
شود زبیب خوانند الا خرما که وی را ثمر الرطب خوانند و زبیب
نخوانند و زبیب را عجم خوانند و بهترین آن خراسانی بود بزرگ
شیرین گوشت وی گرم و تر بود در اول و دانه وی سرد و خشک
بود در اول و جالینوس گوید سرد بود در اول و خشک بود در دوم

و باد انه

و باد انه خوردن قرح امعا را نیکو بود و معده و جگر دوست دارند و
گوشت وی کرده و مثانه را نافع بود و یاری دهنده بود در ادویه مسهل
چون ده درم از وی اضافه کنند و چون بی دانه بود شکم براند و
آن نوع که لاغر بود و قابض حرارت وی کمتر بود و معده را قوت
دهد و طبیعت ببندد و محرق دم بود و مصلح وی خیار شنبر بود
و گویند شیره تخم تورک و اسحق گوید حده دم بنشاند و قول اول
اصح است و گویند مضر بود بگرده و مصلح وی عناب بود و مویز ناز را
فربه کند و هیچ مضرت و اذیت نرساند اما مکر بجرود وی فراخ و
مصلح وی سکنجبین بود یا از فواکه ترش چیزی بر سر آن خورند
و دیسقوریدوس گوید گوشت وی چون بخورند موافق قصبه شش
بود و سودمند بود جهت سرفه و اگر گوشت وی با فلفل خلط کنند
یا با آرد جاورس و بیض بریان کنند بعسل و بخورند بلغم از دهن
بیرون کند و چون بیامیزند با آرد باقلا و کون ضماد کنند بر
ورم گرم که عارض شود در انثیین بغایت سود دهد چون

سحق کنند با شراب و ضاد کنند بر هر چه پیدا شود در پوست مثل جبه
و ریشها شهدیه و عفونتها که در مفاصل بود و سرطانات و چون
ضاد کنند با انجا و شیره بر نقرس نافع بود و چون بر ناخنی که جنبد
چسپانند زود قلع کند و مویز غذا زیاده از انگور دهد و
جلاء مویز کمتر از جلاء انجیر خشک بود و اطلاق وی کمتر از
اطلاق آن بود غیر از انکه موافق تر از انجیر خشک بود بمعده
و بعد از آن کشمش است **زبیب الجبل** مویزج است و گفته شود
و صاحب جامع گوید حب الراس است و گفته شد و بشیراز
مویزک خوانند **زبد البحر** بپارسی کف دریا خوانند و آن پنج
نوعست و یکنوع بشکل اسفنج زبر بود و سطبر و بوی وی مانند
بوی ماهی بود و در ساحل دریا بسیار باشد و نوع دوم بشکل
ناخنه چشم بود یا اسفنجه و بسیار مجوف بود و بوی وی مانند
بوی طحلب بحری بود و سیوم بشکل کرم بود و ویرا میلیسون خوانند
بشیرازی کرم ابوب خوانند و نوع چهارم بصوف فچوکن مانند

بسیار

بسیار مجوف و سبک بود و مولف گوید آن اسفنجست و گفته شد
و نوع پنجم بشکل مانند قطن بود و ویرا هیچ بوی نبود و باطن وی
خشن بود مانند قیشور و ظاهر املس و بهترین آن که بزردی
مایل بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند تر بود
داء الثعلب را نافع بود چون بسوزانند و با شراب سرخ رنگ که قوام
آن رقیق بود بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و خنازیر و
جرب و قوبا و بهق و هر علتی که در جلد پیدا شود جهت آن
سودمند بود چون با موم و روغن گل استعمال کنند و بثره را صافی
کند و کلف سیاه و اثری که در روی و همه اعضا پدید شود زایل
کند و نوع سیوم که گفته شد عسر البول سنگ گرده و ریگ که
در مثانه بود و درد گرده و استسقا و درد سپرز را سودمند بود
و حیض براند و باقی انواع آن منفعتهای دیگر که گفته شد در
ایشان باشد و جلاء دندان بدهد و موی بر داء الثعلب برویاند
چون با نمک و شراب طلا کنند و انواع زبد البحر موی بسترند و برویاند

ویکنوع هست که سفید و طبیعت وی گرم بود و تر و خشك در دوم
جلاء چشم بدهد و با ادویه که مناسب بود سفیدی که در چشم
بود زایل کند البته و قلع آن بکند و مقدار مستعمل از زبد البحر
از دانگی تا دو دانك بود و بدل وی بوزن آن کثیرا بود و گویند
مضر بود بحواس و مصلح وی روغن گاو بود و بدل او بوزن آن
حجر القیسور و اگر خواهند که وی را بسوزانند در دیگی گلی ناپخته
بنهند و شکاف آن بخمیر بگیرند و در تنور میان آتش نهند پس
چون پخته گردد بیرون آورند و بردارند از دیگ بوقت حاجت
استعمال کنند و اگر خواهند که غسل وی کنند مانند اقلیمیا
مغسول کنند **زبد الحیرة** بیونانی ازارافیون و ازارقی و ابراقیس
گویند و بسریانی عاقر راو آن کود برکوونی جمع میشود و در دریا مانند
یخ بود و میان نی و گیاه یابند و لون وی مانند حجر اسیوس بود
و بشکل زبد البحر است و بسیار سوراخ و طبیعت وی در چهارم گرم بود
و نشاید که تنها استعمال کنند باید که ادویه با وی خلط کنند که کسر حده

وی

وی بکند و اگر محتاج باشند که از جهت بیرون شاید که باز استعمال کنند
ولیکن از جهت اندرون احتراز واجب دانند سبب شدة قوت که
در وی است و دیسقوریدوس گوید جهت جرب ریش شده کلف و
قوبا و بثورها و مانند آن بغایت نافع بود و فی الجمله دوائی حار بود
و تقاضای مزاج بد که عارض شود در اعضا باز مزاج نیک کند و عرق
النسا را سود دهد و رازی گوید چشم را جلا دهد و چون گونه
باب طلا کنند ورم پستان ساکن کند **زبد القمر** حجر القمر است و
گفته شد **زبد** بپارسی مسکه گویند و بیشتر از نمك و بهترین
آن تازه بود که از شیر میش گیرند و طبیعت آن گرم و تر است در
اول و تری وی زیادت بود منضج و محلل بود و اگر بر بدن طلا
کنند بدن را فربه کند و غذاء وی بدهد و جراحات اعصاب را
سودمند بود و ورم بن گوش و انثیین و دهن خوب کند و
اگر بر لثه کودکان بالند جهت زود رستن دندان نافع بود و همه
ورمها که در دهن بود نضج دهد چون با عسل خلط کنند و لعوق کنند

نافع بود جهت خونی که از شش حاصل شود و ذات الجنب را و ورم
شش را بغایت نافع بود بدان حقنه کردن و ریشها که صلب حار
در رحم و امعا و انثیین باشد سود دهد و ریش روده و اگر با ادویه
بود نافع جراحتهاء که در اعصاب و حجب دماغ و فم مثانه باز دید آید
سود دهد و ریشها پاك کرداند و کوشت آن برویاند و دفع زهرها بکند
و چون با کزندکی افعی بود نافع بود و سرفه سرد و خشك را بغایت سود
دهد خاصه چون با شکر و مغز بادام بود و ذات الجنب و شش را
بغایت نافع بود و منع خون و ماده بکند و چون پانزده درم از وی
با عسل بخورند و بسیار خوردن وی مسهل بود و مغثی و مرخی معده
و مصلح وی چیزهاء قابض بود و کویند مصلح وی فانید قندی بود
و نافع بود جهت خشونت حلق و قوبا و سعفه خشك و خشونت چون
بدان بالند سودمند بود و حرقت مثانه را مفرد نافع بود و یا با
بیضه نیم برشت و آنچه تازه بود در بعضی ادویه بدل زیت بود و
در بعضی بدل شحم و دخان وی بعضی دوده وی چون بکیرند از چراغ

مانند

مانند دوده چراغ روغن بزر آن طریقه کیرند و در ادویه چشم مستعمل
کنند مجفف و قبضی اندکی در وی بود و قطع سیلان ماده چشم
بکند و ریش آن پاك کرداند و در حال صحت آورد **زباد** نوعی از
طیب است و آن عرقی است که از میان هر دو پای جانوری کیرند
بشکل کربه اما سر وی کوچك بود و آنرا کربه زباده خوانند طبیعت
وی کرم بود در سیوم و معتدل بود در رطوبت و یبوست و بوئیدن
آن و مالیدن آن صداع سود دهد و درد شقیقه و زکام را سودمند
بود و اگر یك قیراط در ده درم شرابی که مفرح بود و بکوارند و
بیاشامند خفقان را زایل کند و ضعف دل را ببرد و درین عمل
بغایت کمال بود و اگر زنی دشخوار زاید یك درم از وی با یکدرم
زعفران و در مرق مرغ فربه کنند و بیاشامند زاییدن بروی آسان
کردد **زبل** پارسی سرکین کویند مختلف بود بسبب اختلاف
حیوان و اختلاف اشخاص یکنوع تنها خاصه انسان و مجموع
زبلها محلل و مجفف بود و هر متفصل کفته شود **زبل الاطفال**

آنچه اول از اطفال بیرون آید بباید و خشک کنند و سحق کنند با همچندان ورق
مامیثا و همچندان نبات مصری در چشم کشند سفیدی را زایل کند در چند
روز و بهترین زبل الاطفال آن بود که از طفلی گیرند که محفوظ باشد از
تخلیط و بعسل بسرشند و بدان تحنک کنند خناق و ذبحه را نافع بود
و باد حلق دمند همین عمل کنند و همچنین کسی که ورم حلق پیدا کرده
باشد و نزدیک مرگ بود و احتیاج بفصد بود از خناق سخت چون
زبل کودکان خشک کرده معجون سازند بر حلق وی طلا کنند
بغایت کمال نافع بود مجرب و باید که غذاء کودک سه روز
ترمس با نان تنوری دهند که بنمک خشک کرده باشد و شرابی
که اندک مزاجی داشته باشد بوی دهند سه روز پیاپی
و غذاهای معتدل در روز چهارم زبل وی بستانند و خشک
کنند و نگاه دارند تا وقت حاجت و همچنین اگر غذاهای
که رطوبت بسیار داشته باشد نگاه دارند و اگر نگاه ندارند
در فعل و قلت نتن مانند زبل کلاب بود و زبل اطفال بزرگ

ترین

ترین تریاق کسی باشد که پیکان زهر دار بوی زده باشد و زبل الانسان
چون خشک کنند و با شراب بیاشامند سودمند بود جهت تبهای
دائره و گزیدگی جانوران و ادویهاء کشنده تلف کننده و یرقان را
نافع بود و قطع اسهال بکند و چون سحق کنند و بر موضع عقبه
باشند زایل کند مجربست زبل اللقلق سرگین لقلق چون بیاشامند
مصروع را سودمند بود زبل الجراد سرگین ملخ بهق و کلف را زایل
کند زبل الخردون و الورک و سرگین عضابه لون را نیکو گرداند
طلا کردن زبل الخطاف سرگین پرستوک سفیدی چشم زایل
کند زبل الکلب بهترین آن بود که از سگی گیرند که استخوان خورده
باشد و آن با عسل نافع بود جهت ریشهاء کهن و تحنک بدان
کردن خناق را زایل کند و جهت دفع اسهال آشامیدن بشراب
سودمند بود خاصه چون ذوسنطاریا بود و جهت قولنج بدان
حقنه کردن با آب گرم نافع بود و دیسقوریدوس گوید سرگین
چون بگیرند در تابستان بعد از غروب ستاره کلب و خشک

کنند در سایه و با شراب بیاشامند یا با آب شکم ببندد و سرگین سگی
که استخوان خورده باشد آنچه سفید بود و خشک و گنده نبود آن را
خشک کنند و نگاه دارند و چون خواهند که استعمال کنند و با
ادویه که نافع بود بدین زحمت و اگر با ادویه که محلل بود خلط کنند
ورمها بگدازاند **زبل الذئب** بهترین سرگین گرگ آن بود که از
خار گیرند و سفید بود و در وی استخوان و موی بود و قولنج را نافع
بود خاصه چون آن گرگ استخوان خورده باشد به غایت کمال
نافع بود و مجربست و اگر بر نزدیک خاصره بیاویزند همین خاصیت دهد
و در پوست ایل یا پوست گرگ گیرند و بیاویزند بر میانی که از پشم
کبش که بعضی از وی گرگ خورده بود نیکوتر بود این مرض را ببرد
زبل الوزازیر بپارسی سرگین کونیک خوانند بهترین آن بود که
از نر زیری گیرند که برنج خورده باشند قوبا و بهق و کلف را سود
دهد **زبل العصافیر** سرگین گنجشک پاک کننده و زایل کننده کلف
از روی بود و چون بلعاب دهن بسرشند و بر ثآلیل طلا کنند زایل

کنند

کند و ثآلیل را بپارسی گوک خوانند و ثالول نیز گویند **زبل الرخمة** سرگین
مردار خوار خوانند در شیب زن چون نهند بچه بیندازد و چون
با زیت بیامیزند و در گوش چکانند گرانی گوش زایل کند **زبل الحمام** سرگین
کبوتر گرمتر از همه سرگینها بود و سودمند بود هر مرضی که از سردی بود
و اگر با آرد جو بیامیزند محلل بود و چون با سرکه بیامیزند خنازیر را سودمند
بود خاصه چون بزر کتان کوفته با وی اضماد کنند و چون با عسل
و بزر کتان خلط کنند ورمهای صلب منفجر گرداند و خشک دیشه که
حادث شود از آتش بپارسی و چون با زیت بیامیزند سوختگی آتش را
سود دهد فاما سرگین کبوتر از خانها و برجها آرند بغایت گرم
بود و کبوتر صحرائی و کوهی حدت وی کمتر بود و سرگین کبوتر بسیار
مرضها مستعمل کنند خاصه چون با تخم حرف کوفته و بیخته با خردل
بیامیزند و مستعمل کنند در مرضهای سخت سرد که احتیاج بسخونت بود
و قوبا و درد مفاصل و سعفه و درد شکم و درد گرده را نافع بود و
چون با آرد بیامیزند و آب بر نهند و اندکی قطران اضافه کنند و با هم

سحق کنند تا مانند مرهم کردد و بر برص نهند بکتان پاره سه دو روزها
بکنند بعد از آن بردارند و دیکر بار تازه بنهند سودمند بود و چند
این عمل بکنند که زایل کردد ان شاء الله تعالی و اکر ببرند و کسی را که
عسر البول بود در آن نشیند بغایت نافع بود و جهت درد شقیقه
طلا کردن نافع بود و چون با سرکه بر مستسقی طلا کنند سودمند بود
و همچنین اکر با سکنجبین بیاشامند و سرکین کبوتر سرخ چون دو
درم از وی با سه درم دارچینی بیاشامند سنک کرده بریزاند و
چون بسوزانند و بر سوختکی آتش طلا کنند نافع بود و کویند سرکین
کبوتری که بذر کتان خورده باشد سنک کرده بریزاند و این مجربست
و سرکین کبوتر در حقنهٔ قولنج نافع بود زبل الخیل سرکین اسپ همان
عمل سرکین خر کند زبل الفیل چون زن بپشم پاره بخود برکیرد
هرکز آبستن نشود و اکر بخور کنند صاحب تب کهن را نافع بود و پشه
بکریزد زبل الدجاج سرکین مرغ چون دود کنند سودمند بود جهت
درد دندان و موافق کسی بود که فطر کشنده خورده باشد و اکر

باسرکه

با سرکه بیاشامند قولنج را بکشاید مجربست زبرجد نوعی از زمرد است و
طبیعت آن سرد است در دوم و خشک است در اول با مره را قوت دهد
منزاء درجیم
و دیکر منافع در صفت زمرد کفته شود زجاج بپارسی آبکینه کویند
و طبیعت آن کرم است در اول و خشک است در دوم موی برویاند چون
با روغن زیت طلا کنند و در وی قبض و لطافتی بود و سفیدی چشم
زایل کند و روشنائی بیفزاید و چون بسوزانند در عمل قوی بود و آنچه
سوخته بود سحق کنند سنک کرده و مثانه بریزاند چون با شراب
بیاشامند و اکر غیر محرق مستعمل کنند باید که بغایت سحق کنند و
استعمال کنند و صفت سوختن وی آنست که در کورهٔ آهنکران
نهند و بدمند تا نزدیک کداختن پس بیرون آورند و در آب
قلی اندازند بعد از آن سحق کنند و بر روی صفحه از آهن کنند
سر آن کشوده بود و آتش فحم در زیر وی کنند مقدار سه ساعت
و دایم تحریک آن کنند پس از آن سحق کنند بغایت و مستعمل کنند
منافع درداء
زدبناد بزبان هندی کجور خوانند و بزبان اهل مکه عرق

الکافور گویند و وی بنجیست که از وی بوی کافور آید چون تازه بود و
بلفظ دیگر سطراک خوانند و طعم وی تلخ بود آنچه در تری بکار بپاره
کنند و بچوشانند تلخی وی کمتر بود و آنچه پاره نکرده باشند تلخ‌تر بود
و آن نیکوتر بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم تا سیوم و
گویند در اول محلل ریاح بود خاصه در ارحام بدن را فربه کند
و قطع بوی سیر و پیاز و شراب بکند چون در دهن گیرند و قی به
بندد و گویند کی جانوران را سود دهد تا بحدی که نزدیک
بجدوار و شکم ببندد و مفرح و مقوی دل بود بخاصیت قوت
قبض و تلطیف و از ادویه تریاق کبار بود و مقوی روح بود که
در جگر باشد و مسهل سودا بود شربتی از وی یک درم بود و بول
براند و سودمند بود جهت مرضهای سوداوی و خفقان دل
و فساد فکر و غم و وحشت و در بیشتر منافعهای مانند درونج بود
و معده را خشک گرداند و چون در دهن گیرند و بدان ادمان کنند
درد دندان را نافع بود و نگاه دارد و بوی بد از دهن زایل کند خواه

که از سبب

که از سبب ریحی طاری بود یا از اغذیه و ابن زهر در خواص آورده است
چون تر بود و بکوبند و در شیب پای بالند هر علتی که در سر بود زایل
کند از صداع و شقیقه و امثال آن و چون در خانه بخور کنند مور
بگریزد و باز نگردد و اگر صاحب داء الفیل طلا کند بر حقویه که بیخ ران
گوگاه گویند موافق بود و اگر یک جو بزرگ از وی سوراخ کنند و
بیاویزند بر حقوی کسی که شهوتش منقطع شده باشد از علتی که نه از آنکه
طبیعی بود بحال صحت باز آورد و انتشار حاصل کند و دیسقوریدوس
گوید نافع بود جهت تشنج کودکان و عرق النسا و نقرس و فالج
و جرب کودکان را با سه درم عسل بسرشند و طلا کنند چند
نوبت زایل کند و جالینوس گوید درد ورکین و حقوین و عرق
النسا و فالج و صرع که سبب آن از رطوبات بود و چون با عسل
بیاشامند نافع بود و صاحب منهاج گوید بسیار خوردن وی
مضر بود بدل و مصلح آن سنبل الطیب و نبات بود و بدل آن
رازی گوید در هوا آید گویند کی جانوران و بادهای غلیظ

یکوزن ونیم آن دروغ وچهار دانك وزن آن طرحشقوی بری ونیم وزن
دانهٔ اترج وگویند بدل آن شیطرج وراسن است زرنبا درخت گوسند
درخت اترج است ومولف گوید درختیست که در ولایت کازرون
بسیار باشد خاصه در بشاور وورق وی مانند ورق زیتون
بود وگل وی مانند قرص آینه زرین بود ودر وقت انگور
بشکفد وورق آن چون سبز بود بکوبند وعصارهٔ آن بیاشامند
با نخچه عرق النسا وعسر البول وطمث را نافع بود وخون بسته از
مثانه بیرون آورد وگزیدگی جانوران را سودمند بود ووی مضر
بود بمثانه ومصلح وی حب الآس وبلوط بود وبدل وی بوزن آن
قنطوریون باریك بوزن تخم خیاره وبوزن آن حب الاترج
وگویند بدل آن نیم وزن آن زعفرانست زراوند مدحرج
زراوند مدوّر خوانند ومعروف بود بتازی ووی ماده بود پارسی
زراوند گرد خوانند وبهندی کچور خوانند وزرنباد نیز کچه گویند
وبهترین آن بود که بلون زعفران بود وبغایت فربه باشد وطبیعت
آن

آن گرمست در آخر درجهٔ دوم تا اول سیوم وخشکست در سیوم ووی
اقوی بود والطف از طویل نافع بود جهت ربو وصرع ووسواس و
فواق ونقرس چون دو درم از وی بیاشامند ونافع بود جهت گزیدگی
جانوران وادویه کشنده وجذب شوك وسهام بکند چون ضماد کنند
واز اعضا بیرون آورند وبعضی را سود دهد ودندان را جلا دهد و
دفع اخلاط بلغم ومراری بکند وقوت سمع بدهد وریشهاء بد پاك کند
وورم سپرز ودهن وعضله ودرد پهلو چون بیاشامند نافع بود ودماغ
ومعده را از اخلاط بد پاك کند ودرد سر وشقیقه که از سردی بود
سود دهد ویرقان صفراوی وبلغمی چون با عسل بیاشامند ودرد و
رکبین وعرق النسا ونقرس وفالج ودردهاء مزمن کهن شده را
نافع بود وصاحب تقویم گوید مضرست بسپرز ومصلح وی عسل بود
وصاحب منهاج گوید مجفف اعضا بود ومصلح وی روغن بنفشه
وکرفس بود ومقدار مستعمل از وی یکمثقال تا دو درم بود وبدل
وی بوزن آن زرنباد ودو دانك آن بسباسه ونیم وزن آن قسط

واسحق بن عمران گوید بدل زراوند مدحرج یکوزن و نیم زراوند طویل و گویند
بدل آن راسن است و نیم وزن آن ریوند چینی زراوند طویل را شجرة
رستم خوانند و ارسطلوخیا و ارسطلوخیا نیز گویند و اهل اندلس
مسمقار و مسمقران نیز گویند و بیونانی دکو خوانند و در قطولیطس
گویند و وی به بود و بهترین آن بود که هر یک زراوند مدحرج بود
و سبزتر بود و از انگشت زر ستبرتر بود و طبیعت آن گرمست
در سیوم و خشکست در دوم گوشت برویاند و صرع و کزاز را هم
آشامیدن بغایت سود و لون را صافی گرداند و سینه را پاک
گرداند و احشا را نافع بود و ریشهاء تر عفن شده را با صلاح
آورد و دندان را و بن دندان پاک گرداند از رطوبتی که در آن بود
و اگر کوفته بسرشند بسرکه و طلا کنند ببرز بغایت سود دهد
و اگر با سکنجبین بیاشامند و ضماد کنند و گزیدگی عقرب و همه
جانوران و ادویهٔ قتاله بغایت سود دهد و چون با فلفل و مر
بیاشامند نفس را پاک گرداند از فضول بسته که در رحم بود و حیض

براند و بچه بیرون آورد خواه مرده خواه زنده و اگر فرزجه از وی
بسازند زنان بجز دبرگیرند همین عمل کند و کرم دراز و حب القرع بکشد
و اگر با روغن بر بدن طلا کنند شپش بکشد و جهت تبها نافع
بود و معده را سود دهد و چون با ایرسا و عسل بیاشامند نفسهای
عمیق هموار کند و بصلاح آورد و اسحق گوید مضرست بجگر و مصلح
وی عسل و بدل آن شیطرج است و گویند بوزن آن زرنباد و رازی
گوید که بدل آن در نفع از ریاح و تحلیل آنچه در شکم و سپرز بود
بوزن آن زرنباد و نیم وزن آن انزروت بود زرشک و فرنک
انبرباریس است و گفته شد زرنیخ الوان و انواعست زرد و
سرخ و سبز و تیره و سفید و بهترین آن زرد بود ارمنی که بر صفحهای
بر روی یکدیگر بود و بلون زرد بود مانند طلق زرد براق و بوی کبریت
از وی آید و پارسی زرنیخ بدخشی گویند طبیعت آن گرم و خشکست
در سیوم سوزنده بود و در وی قبضی و معفنی بود و لذاع بود و گوشت
زیاده بخورد و در ریشهاء و موی بسترد و با پیه بر جراحت نهند سود

دهد و جرب و سعفه تر و اگر با زفت بر موضعی که خون مرده بود بسبب ضربی
طلا کنند نافع بود جهت دفع تپش و با روغن گل جهت بواسیر و اگر
در موی روغن کنند خاصه زرنیخ سرخ نافع بود جهت ریشی بینی
و دهن و آکله که در وی بود جوزی گوید زرنیخ سه نوع بود
زرد و سرخ و سفید نوع سفید کشنده بود و زرد و بر موضعی
که خون مرده بود بسبب ضربی چون طلا کنند آثار آن ببرد و نوع سرخ
در قلقطیون نیکوتر بود و اسحق بن عمران گوید زرنیخ سبز چون سحق کند
و در میان شیر کند هر مگس که در آن افتد بمیرد و دیسقوریدوس
گوید زرنیخ بقوت مانند زاج بود چون با زرنیخ بیامیزند داء الثعلب
زایل کند و زرنیخ بر اعضا طلا کردن مفید بود و نوع سرخ چون
سحق کنند و بعصارهٔ بیخ ترنج بسرشند و بر شیب بغل طلا کنند
بعد از آنکه موی برکنده باشند هرگز نروید بر اعضا طلا کردن
کلف آورد و مصلح وی آن بود که بعد از وی بیخ و خسف طلا
کنند و زرنیخ مصعد کشنده بود و از خوردن وی همان عارض شود

کو از

که از خوردن شك که آن سم الفار است و اکسیریان آنرا زرنیخ سفید خوانند
و مداواء آنکس که زرنیخ مصعد خورده باشد بقی یا آب گرم و روغن
کنند بعد از آن آب گرم و جلاب و روغن کنجد بادام و طبیخ برنج و مرقهای
چرب مانند آبگوشت از مرغ بروغن بادام و شیر تازه و لعابات دهند
و رازی گوید بکاذ زرنیخ سرخ نیم دانگ زرنیخ زرد بود و صاحب منهاج
گوید زرنیخ معفن اخلاط بود و مصلح وی هلیلهٔ زرد بود و مقدار
ماخوذ از وی نیم درم بود و تشویه کردن زرنیخ چنان بود که دیگی نو
گوازی بستانند و بر سر آتش نهند و زرنیخ در آن کنند و دایم تحریک می کنند
تا آن زمان که لون آن تغیر کند و بریان شود و بعد از آن فرو گیرند و سرد
کرده اند و سحق کنند و بوقت حاجت استعمال کنند زرنب و رجل الجراد
خوانند و این اسم بدان نهاده اند که مشابه آنست و هندی تبرج خوانند
و بپارسی سرو ترکستانی خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در آخر
درجهٔ دوم بغایت مفرح و مقوی دل بود مانند زرنباد و بسبب عطریت
که در وی است و قبض تقویه و تفریح زیاده تر دهد و چون با نبات فرو

کل و روغن بنفشه سعوط کنند درد سر که از سردی بود سود دهد و از
تیرگی بر و در قوت مانند سلیخه بود و کبابه و معده سرد را و جگر ضعیف را
سود مند بود و اوجاع اعصاب را نافع بود و مجموع عصبهای بدن را
و محلل بادها بود که در مجموع بدن پیدا شود و شکم ببندد و مصلح وی
جلاب نیم گرم بود و بدل وی دارچینی بود و گویند سلیخه و کبابه و
گویند بدل آن هیل است و گویند بقوت چون بوا است لیکن تیزتر
از وست زرد رنگ آب حق است و صفت آن در باب عین ذکر
عصفر کرده شود زرقون سلیقون گویند و آن اسرنج است
و در سین صفت آن کرده شود زعفران جادی خوانند و

زاء در عین

جساد و ریهقان و کرکم و شعود الصقالبه و خلوق و بهترین
آن تازه بود که بغایت سرخ رنگ و تیز بوی و از ولایت فارس
از کوه باد که برخیزد و آن نوع بهترین انواعهای زعفران است بعد
از آن خراسانی که معروف بود بکمندی و بعد از آن دفعه آوری
و زعفران خرنکی که آن مشهور بعصری بود پیشتر قلب بود

وطبیعت

وطبیعت زعفران غالبه گرمست در دوم و خشکست در اول و
در روی قبض بود و محلل و منضج بود و مصلح عفونت بود و مقوی
احشا و لون را نیکو کرده اند و چشم را جلا دهد و تاریکی زایل کند
و آب رفتن وی زایل کند چون در شیر زنان در چشم کنند و چون
با ادویه خلط کنند که مناسب بود و بیاشامند جهت درد
اندرونی نافع بود و ضمادات از وی چون مستعمل کنند در درد رحم
و مقعده نیکو بود و وی مقوی دل بود و مفرح و سموم و باه را
برانگیزد و بول براند و سده جگر بگشاید و چون با زرده تخم مرغ نرم
که دشخوار زاید بیاشامد مقدار دو درم در ساعت بار بنهد این
مجربست و صاحب منهاج گوید یکدرم تمام بود و چون با شراب بیاشامند
بغایت مستی زیاده کند و تفریح بخشد تا بحدی که گاه باشد از
غایت فرح بدیوانگی کشد و وی دافع معده بود بسبب عفوصت که
دارد و مقوی معده و جگر بود و مقوی آلات نفس بود و قوت
پشت بدهد و در دو رکین و ریگ کلیتین را نافع بود و مقوی دماغ بود

ومثانه و گرده را پاک کند و سپرز را بغایت سود دهد و چون بپزند و آب
آن بر سر ریزند صداع را نافع بود که سبب آن بلغم بود و ورمهای گرم
که در بن گوش باشد و حمره چون بر آن طلا کنند نافع بود و اگر با ادویه
خلط کنند نفوذ آن ادویه را در جمیع بدن بکند و سه درم که از سردی بود
و شقیقه را سودمند بود و اصل وی چون با شراب بیاشامند بول
براند و شربتی از وی از نیم درم تا یک درم بود و اسحق گوید مضرت شش
و مصلح وی انیسون بود و منصوری گوید مصدع و مغثی بود و مصلح
وی عصاره زرشک بود و صاحب منهاج گوید مظلم حواس بود و
مصدع و منوم و چون سه مثقال از وی با آب بیاشامند کشنده
بود بتفریح و مسیح گوید هضم طعام بکند و رازی گوید اشتهاء طعام
ببرد و مغثی بود و در خواص آورده است که در هر خوانی که زعفران
بود سام و برص در آن خوان نبود و رازی گوید بدل آن بوزن
آن قسط و بوزن آن دانه اترج بود و دو دانگ و نیم آن سنبل و شش یک
آن قشور سلیخه و صاحب منهاج گوید بدل آن دو وزن آن خلط

وثقل

وثقل آرد و عن آن بود زعرور جبلی تفاح بری خوانند و لخ بیز گویند و
درخت وی را فلک خوانند و زعرور بستانی را نبکیرا خوانند و جالینوس گوید
آن را اهرا هلیون خوانده است و بهترین آن سرخ بود و آن بستانی
بود و گفته شود بعد از این اما نوع زرد طبیعت آن سرد و خشک است
و قابض تر از سنجد معده را نیکو بود و شکم ببندد و بول براند
و مسکن صفرا و خون بود و قی باز دارد و قوت معده و جگر
گرم بدهد و صاحب تقویم گوید غذا و بدن بدهد و مقوی
و مسمن بود و قوت پشت بدهد و داء الثعلب را نافع بود
لیکن مصدع بود و مصلح وی گلشکر و خشک انگبین بود و
صاحب منهاج گوید در مداوات سه درم مستعمل بود و مصدع
بود و قولنج آورد و گرده را بد بود و مصلح وی انیسون بود
و اولی آن بود که غایت رسیده بود زعرور بستانی ثلث
عجم خوانند و بشیرازی کیل سرخ گویند و بهترین آن رسیده
بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و کم غذا تر و مولد بلغم

بود و معده و کرده را بد بود و مصلح وی رازیانه بود زعفران الحدید
صدی الحدید است و زنجار الحدید هم گویند بشیرازی زنگ
آهن خوانند و آن از آهن گیرند صفت آن بستانند سپوس آهن
وآنرا بر روی وی نم کنند با آب و بنهند تا خشک گردد و بکوبند آنچه
مانده باشد دیگر نم کنند و بنهند تا خشک شود و بکوبند تا آن
زمان که زعفران شود و انواع ساختن آن بسیار است این یک
نوع آسان تر بود که گفته شد و طبیعت وی قابض بود در دوم
و چون زن بخود برگیرد قطع خون رفتن بکند و چون زن
بیاشامد منع آبستنی بکند و چون با سرکه بیامیزند و بر جرب و بر
بثرها بر نهند سودمند بود جهت داخس که بر ناخن بر آید که
آنرا بشیرازی خوی درد خوانند نافع بود و خشونت اجفان و بواسیر
که رسته باشد در مقعد سودمند بود و بن دندان محکم دارد و
چون در نقرس بر نهند نافع بود و بر داء الثعلب موی برویاند زعیر
مرد سفید است و در مرهم کنند شود صفت انواع مرهم زفت رومی

نباء در فاء

سه

سه نوع است بری و بحری و جبلی و بهترین آن بود که براق و صافی بود
پاک املس و طبیعت آن گرم و خشک بود در عرق النسا را سودمند بود
و نقرس و مفاصل را و فالج و بادهای سرد و درد رانها و زانوها را نافع
بود و جذام را طلا کردن بغایت نافع بود خاصه چون ادمان
بر آن کنند و مقدار یک درم تا دو درم مستعمل بود اسحق گوید مضرت
بشش و مصلح آن کثیرا بود و بدل آن جاوشیر است و علک البطم
و گویند بدل آن قطران است زفت یابس زفت تر است که خشک
میشود بطبیعت خود و آنرا ابوسفاس خوانند بیشتر از بنیوت
خرنوب است و آنرا صنوبر بریست که بر نهند و طبیعت آن گرم است
در اول و گویند در دوم و خشک است در سیوم و جالینوس گوید
گرم است در سیوم و وی خشک تر از زفت رطب بود و قوبا را
نافع بود و ریشهای فاسد از رطوبت پاک کند و ریشهای سر و
گوشت در ریشها برویاند و مفتح و محلل و ملین جراحات بود و بر موضع
ضرب طلا کردن سود دهد و منضج ورمهاء صلب بود زفت رطب

زفت تر است و آن روان بود و در مرهمها کنند و آن از قبیل قیر است و از
بیسوت و غیر آن از انواع صنوبر گیرند و زفت نزدیک بقطران بود
و روغن وی قالادن خوانند و آنچنان گیرند که زفت در پختن بر بالای
وی صوفی پاک بیاویزند و بخار که بر آن متصاعد شود چون بسیار گردد
آن صوف را بیفشارند در ظرفی یا در قرع انبیق نهند تا بچکد و آن را
روغن زفت خوانند و چون با آرد جو برداء الثعلب ضماد کنند موی
برویاند و اگر بر خنازیر نهند نافع بود و منضج اخلاط غلیظ بود و
برص ناخن ببرد و ملین ورمهاء صلب بود و قوباء را زایل کند و چون
با شکر بخورند سینه را پاک گرداند و اگر بر ریش چهارپایان بربندند
سود دهد و اگر چند نوبت بر هر عضوی که خواهند طلا کنند فربه
گرداند و بر شقاق پای طلا کردن سودمند بود و منع نفث دم بکند
و مسهل بود و شریف گوید چون زفت تر حقنه کنند گزیدگی مار و
عقرب را نافع بود و چون میان سر بتراشد کسی که علق فرو برده باشد
و بدان روغن با قطران چرب کنند علق بیرون آید از حلق و صاحب

منهاج

منهاج گوید چون بگیرند از روغن وی تا ده درم و با عسل بیاشامند
تریاک زهرها بود و بر گزیدگی افعی طلا کردن سود دهد و دود
وی مژهٔ چشم را برویاند و ریش آن را زایل کند و در قوت مانند دخان
کندر بود زراء در لام
زرنبیه بشیرازی ذلیبی خوانند و حلقه چی نیز خوانند
و آن سبکتر از لوزینج و قطایف بود و زود هضم شود و سرفهٔ تر را
سودمند بود و رطوبت سینه و شش را نافع بود و مولد دم
سخونت بود و مصلح وی آن بود که بعد از وی سکنجبین خورند
یا انار میخوش و سدهٔ جگر تولد کند کسی را که مجاری جگر وی
تنگ بود زراء در میم
زمرد ارسطاطالیس گوید زبرجد و زمرد هر دو
یک جنس‌اند و در معدن زر از مغرب زمین خیزد و طبیعت
وی سرد و خشک است و خاصیت وی آنست که چون بیاشامند
بوزن هشت جو از کنند که جانوران زهردار و سمهاء کشنده
خلاص یابند و باید که پیش از آنکه زهر در وی عمل کند بیا شامد
از مرگ خلاص یابد و موی نریزد و پوست رها نکند و صحت یابد

واگر از وی کردن بندی سازند یا نگینی و با خود نگاه دارند صرع را دفع
کند چون پیش از آنکه زحمت نگاه دارد و چون برگ گان خورده
بیاویزند خاصه در زمانی که برآید از صرع ایمن باشند و ابن
ماسویه گوید نافع بود جهت خون رفتن و اسهال چون بیاشامند
و بیاویزند و مجهول گوید زبرجد چون حک کرده بیاشامند
جذام را نافع بود و در خواص آورده اند که افعی نظر چون بر زمرد
فایق اندازد آب از چشم وی روان شود و آنکه گویند که کور
شود خلافست و چون سحق کنند و با ادویه جهت سعفه
استعمال کنند بغایت نافع بود و ادمان نظر بدان کردن کندی
چشم زایل کند الزمرد وهو حجر اخضر شفاف یدخل فی ادویة
معالجة من سقی السم وفی الکحال یزیل البیاض العین و
من حمله یقطع نزف الدم ووضعه فی الفم یقطع العطش من
الماء ویبرد حرارة القلب منه جنس اذا نظرت الیه الافاعی
سالت احداقها علی حدودها **زنج** مرغیست که بدان صید کنند

و بیاری

و بپارسی چخ گویند و شریف گوید گوشت وی خوردن و بدان مداومت
نمودن ضعف دل و خفقان را نافع بود و زهره وی چون در کحلها
کنند تاریکی چشم و شب کوری زایل کند و سرگین وی چون بر کلف
طلا کنند زایل گرداند **زنجبیل** بهترین آن چنین بود که لون آن بزردی
مایل بود اندکی و طبیعت آن گرمست در آخر درجه سیوم و خشکست
در دوم و ابن ماسویه گوید گرم است در آخر سیوم و تر است در اول
سودمند بود جهت سده که در معده باشد و جگر و معده سرد را
نیکو بود و مجامعت را قوت دهد و جالینوس گوید فالج و خدر و لقوه
و افواه را نافع بود و مجموع دردها که از سردی بود چون بعسل بسرشند و
با ادویه قوی بیاشامند و بولس گوید عرق النساء و نقرس و فالج
و خدر و جمود و سده دماغ و اخلاط بلغمی را نافع بود و جالینوس
گوید کرمها بکشد و سحج امعا را نافع بود و درد شقیقه و صداع که
از سردی بود چون سحق کنند و با روغن خیری بر صدغین طلا کنند
نافع بود و چون دو درم از وی با قند با آب گرم بیاشامند مسهل

[illegible]

اخلاط لزج بود و در چشم کشیدن و خوردن تاریکی چشم زایل کند با تربد مسهل
رطوبات مفاصل و ساقین و با خولنجان و پسته جهت تقویت باه از
اسرار مجربست و در دهان داشتن او رافع تشنگی بلغمی است و خوردن آن
حرارت بیفزاید و رطوبت از نواحی سر و حلق بزداید و گزیدگی جانوران
زهردار را نافع بود و تری معده را نشف کند و منی بیفزاید و مره سودا
و بلغم بیرون آورد و مقدار دو درم مستعمل بود و اسحق گوید مضر است بحلق
و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن آن دار فلفل یا فلفل سفید بود
و گویند بدل وی یک وزن و نیم دارس بود و گویند بدل وی عاقرقرحا
بود **زنجبیل الکلاب** فلفل الماء است و برگ وی مانند برگ بید
بود اما بغایت زرد بود و قضبان وی سرخ بود و بطعم زنجبیل
بود و زنجبیل الکلاب از بهر آن گویند که سگ را بکشد و طبیعت
آن گرمست در سیوم و خشکست در اول و چون تر بود بکوبند با تخم
وی و بر کلف روی و نمش کهن طلا کنند زایل کند و اگر بر بهقهای
صلب طلا کنند بگدازاند **زنجبیل العجم** اشترغار است و گفته شد

زنجبیل

زنجبیل شامی و زنجبیل بلدی راسن است و گفته شد **زنبق**
گلی است سفید که اندرون گل وی دو سه شاخک زرد با
وقد آن شاخ که گل دارد یک گز باشد و زیاده نیز باشد و هر
شاخی چهار و پنج شش تا ده زیاده نیز گل بود و بوی عظیم
خوش دارد و برگ که برین شاخ بود مانند برگ مورد دراز
تر و برگ اصل وی مانند برگ کاسنی بود لیکن ستبرتر بود صاحب
جامع گوید هو دهن الحل المربا بالیاسمین و خطا کرده است
و صاحب منهاج نزدیک تر گفته است که زنبق نوعی از سوسن است
شاید و مولف گوید هو سوسن الابیض و مولف محقق بود گفت
و مولف گوید ازقی زنبق است باقی همه اقوالها خلافست و خطا
و طبیعت آن گرمست در اول و معتدلست در تری و خشکی
زنجار بپارسی زنگار خوانند و بیونانی قسیطوس و معنی
آن مجرود و آن دو نوعست معدنی و عملی و بهترین آن معدنی
بود که در معدن مس حاصل شود و آنرا بیونانی باسفاو نفس

کویند ومعنی آن دوده بود زنجار معدنی را هندی فرنك کویند وطبیعت
وی کرم وخشکست تا چهارم تیز بود وخورنده کوشت صلب بود و
جرب وبرص وبهق را سودمند بود ودر مرهمها استعمال کنند جهت
ریشهاء پلید که در بدن بود وقوت زنجار مانند قوت مس
سوخته بود لیکن زنجار بقوت تر بود وچون در بینی دمند
ریش بینی وکند بینی زایل کند وباید که دهن پر آب کنند تا کرد
آن بحلق نرسد واکر با ادویه که نافع بود جهت چشم بیامیزند سبل
ناخنه وسبل وسپیدی چشم وجرب وسلاق زایل کند و
تیزی چشم را زیاد کند ورطوبت آن خشك کرداند بغایت
وبواسیر ونواصیر که در مقعد بود چون با دارزیانه وروغن کل
بیامیزند سودمند بود وچون با عسل بیامیزند یا با سرکه بپزند
نافع بود جهت ریشهاء اعضاء خشك مزاج مانند ریش
دهن واسترخاء لثه وریش بینی وکوش وبرهای بینی وسود
مند بود جهت غلظ الجفان چون با عسل در چشم کشند وغبار

وی

وی مضر بود بحلق ومداواة بنشاسته تازه ومسکه کنند ووی از جملهء
سموم بود چون بیاشامند از بهر آنکه چون بجکر برسد تقیح کند و
مضر بود بمعده از بهر آنکه معدهٔ عصبی است وعضلی واز خوردن
وی مغص سخت ولذع قوی در حلق وتقطیع در احشا وریش پدید
کند وقی آورد ومعالجه وی آن بود که جلاب وآب کرم وروغن
بادام ولعابات ومرقها وچرب بیاشامند وبدل آن بوزن
آن اقلیمیا فضه ونیم وزن آن اقلیمیا ذهبی ونیم وزن آن
زنجرف بود زنجرف بپارسی شنکرف خوانند وبشیرازی
صفروان مخلوق بود بیونانی کیسون خوانند وآن حجر الزیبق
بود وآنچه مصنوع بود بیونانی قیناباری خوانند وآن قینار
بود واز کوکرد وزیبق سازند وآنچه مخلوق بود از کوکرد چیزی
بمعدن زیبق رسد ومستحیل شود بزنجرف وقوت زنجرف
مانند قوت اسفیداج بود وکویند بقوت شادنج وطبیعت وی
معتدل بود در حرارت وبرودت ودر وی قوت تحلیل بود وکویند

گرم و خشک است در دوم گوشت در ریشها برویاند و مرهم ورم حار
بود و جالینوس گوید سرد است در دوم و خشک است ورم جگر و گرده را
نافع بود و چون با روغن گل طلا کنند و فولس گوید نافع بود جهت
دانهای که بر سر و لب پیدا شود و چون با اسفیداج رصاص بر روغن
گل بسرشند و بدان طلا کنند بغایت کمال مفید بود و چون مرهم
کنند سوختگی آتش را سود دهد و جراحتها را با صلاح آورد
و اگر ذرور کنند بر آکله نافع بود و بر ریشهاء عفن و در داروهاء
چشم استعمال کردن بقوت تر از شادنج بود از بهر آنکه قابض تر
بود از شادنه و قطع خون رفتن بکند و وی از سموم قتاله
بود چون بیاشامند همان عارض شود که از زیبق مصعد
و مداوای وی در زیبق گفته شود و گویند بدل وی مرداسنگ
و گویند بقوت شادنج است یا اسفیداج زوفا تر حر است
مناو در داو
و گفته شد در حرف و لکن اینجا نیز بعضی گفته شود طبیعت
آن گرم و خشک بود در سیوم و محلل نفخ بود و گویند که عفونت را

نافع

نافع بود خوردن و طلا کردن و مجفف منی بود و حکه را نافع
بود و مقوی بدن بود و درد سینه و شش را نافع بود
خوردن و طلا کردن چون با عسل کف گرفته بیاشامند و چون
سحق کرده با روغن گل بر سر طلا کنند در حمام حزاز را نافع بود و
شپش بکشد زوفاء یابس گیاهیست که ببرگ حناء مکی
ماند و جبلی بود و بستانی بود که از کوه بیت المقدس خیزد و
آن مشهور بود بزوفاء مصری و طبیعت آن گرم و خشک بود
در سیوم و لطیف بود و طبیخ وی با انجیر جهت درد گوش بود
تحلیل کند و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد
دندان ساکن کند و چون با آب و انجیر و عسل و سداب بپزند
و بیاشامند نافع بود جهت ورم شش گرم و ربو و سرفه کهن
و نزله که از سر ریزد بحلق سینه و دشخواری نفس و کرم
بکشد و حب القرع بیرون آورد و اگر با عسل لعق کنند
همین عمل کند و مسهل بلغم بود و داء الثعلب و داء الحیه

وریش روده و عرق النسا را سودمند بود و مفلوج را نافع بود و
درد معده و سینه و درد پهلو و مرانها و سحج امعا و سدهٔ جگر و قولنج
را نافع بود و چون طبیخ وی با سکنجبین بیاشامند مسهل کیموس
غلیظ بود و اگر با قردمانا یا ایرسا خلط کنند مسهلی قوی بود و چون
با انجیر و نطرون بر سپرز ضماد کنند بگدازاند و با شراب جهت
ورمهاء گرم ضماد کردن نافع بود و چون با آب بجوشانند و ضماد
کنند بر خون مرده که در زیر چشم بود بگدازاند و چون با طبیخ
انجیر بیاشامند خناق را نافع بود بغایت و لون را نیکو گرداند
و چون با شراب بیاشامند چند روز متواتر استسقا و گزیدن
جانوران را نافع بود و چون با آب بپزند و بر چیز نهند سودمند
بود جهت نزول آب و مقدار مستعمل از وی چهار درم بود
و اسحق گوید مضر بود بحلق و مصلح وی صمغ عربی بود و گویند
عناب و گویند بدل آن بوزن آن پرسیاوشان و نیم وزن
آن مرزنجوش **زوفای رطب** دسمیست که بر دنبهای میش

ازتن

ازتن جمع میشود و باشد که گیاهی که شیر دارد و آن از ینبوعات بود
چون بخور کنند جهت حدت و قوت آن شیر و سخ بر دنبهٔ ایشان جمع
میشود و باشد که روان بود و آنرا به پزند و بقوام آرند و گویند
هرگاه که ایل افعی را بخورد و قوت طبیعت ایل حرکت کند تا دفع
سمیت و ضرر آن کند عرق بسیار بر پیشانی وی جمع شود و
کثیف گردد آنرا زوفای تر گویند و این نوع بغایت قوت بود
و طبیعت زوفای تر گرم است در سیوم و گویند در دوم و تر است
در اول محلل اورام صلب بود چون بدان ضماد کنند و با موم
و انجیر بر سپرز ضماد کردن سودمند بود و استسقا را نافع بود
و محلل صلابتی که در حوالی مثانه بود و درد رحم نافع بود جهت
سردی آن و سردی کرده و چون با اکلیل الملک و مسکه
بیامیزند و زن بر خود برگیرد حیض براند و بچه آسان
بیرون آورد و چون با پیه مرغ آبی بیامیزند ریش گوش و
ریش قضیب و مقعد و رحم پیرامون آن سودمند بود و تشنج را

زاء در هاء

نافع بود و صاحب تقویم گوید مولد صداع باشد و مصلح وی روغن
گل و سرکه بود و مؤلف گوید آنچه مصنوع بود صفت آن اینست بگیرند
پشمهای که در میان ران گوسفند بود و چرک آن در دیگی کنند و بپوشانند
با قدری آب و چربیهای که بر سر آب آید رها کنند تا سرد شود و آنرا
بردارند و استعمال کنند و گویند بدل آن مغز گاو بود **زهم** زرنباد است
و گفته شد **زهرة الملح** نباتیست که در نیل مصر در روی آب بود
و در آبها ایستاده و نهرها نیز بود و در زمینهای شور روید و بهترین
آن زعفران رنگ بود که بغایت منتن باشد و در طعم وی شوری
و گرمی بود محلل و ملطف بود و مصلح ریشهای پلید بود و ریشهای
رطوبات که از گوش آید و چون با آب و شراب بیاشامند صرع را
نافع بود فی الجمله در حدت و تلذیع مانند نمک بود **زهرة النحاس**
آن چیزیست که چون مس بگدازند و در کوی از زمین ریزند تا ببندد
و اجزاء مس جمع شود آن آب چون گرم شود کفی گردد مانند نمک و آنرا
زهرة النحاس خوانند بهترین آن سفید بود و وی اکال و لذاع و قابض

بود

زاء در یاء

بود و گوشت زیاده بخورد و گری کهن شده زایل کند چون سحق کنند
و در گوش دمند و مسهل آب زرد بود و بواسیر را خشک کند و
ورمهای را تحلیل دهد و ریشهای پلید عفن با صلاح آورد و چون
با شراب بیامیزند بثور زایل کند و چون با عسل بیامیزند و بحنک
بمالند ورم ملازه بگدازاند **زیتون** آنچه رسیده بود در حرارت
معتدل بود و گویند گرم بود و آنچه نارسیده بود بغایت سرد و
قابض بود و زیتون سبز بهترین آن بود که تر بود و طبیعت
آن سرد و خشک بود زیتون سیاه غذا زیاده تر از دیگر زیتونها
دهد و طبیعت وی گرم و خشک بود و زودتر از سبز هضم
شود چون با استخوان بخور کنند جهت ربو و مرضهای شش را نافع
بود لیکن خوردن وی بیخوابی آورد و صداع و خلط سودا و
از وی متولد شود و اولی آن بود که در میان غذا خورند و سرکه
کسر ضرر وی بکند و مقوی معده بود و اشتهای طعام آورد
و مجامعت زیاده کند و قوت ذکر بدهد و زیتون کوهی گرم و خشک

بود وآنرا عتم خوانند وزیتون الماء آنچه نارسیده بود معتدل بود
در حرارت وگویند گرم بود اشتها بدهد ومقوی معده بود
خاصه که با سرکه بود وچون سحق کرده ضماد کنند ریشهاء چرکین پاک
کند وقوت غذاء بدهد خاصه نمک سود اما دیر هضم شود
وغذاء بد بدهد وچون در سرکه نهند زود هضم شود وشکم
بیشتر بربندد از غیر نمک سود اسحق گوید چون بپزند ودم آب
وی بیاشامند نافع بود جهت مره صفرا وگویند مضر است
بشش ومصلح وی عسل است وعصارهٔ زیتون چون زن
بخورد برگیرد سیلان رحم وخون باز دارد ومغز استخوان وی
چون با پیه وآرد برص وناخنه نهند پاک کند وآب نمک
زیتون در وی نهاده باشند چون بآن مضمضه کنند
بن دندان را محکم کند وآنچه بلون یاقوت بود معده را
نیکو بود وآنچه سیاه بود معده را بد بود وآنچه در نمک و
آب نهند بهتر از آن بود که از آن در آب نهند قیل شجرة الزیتون

شجره

شجرة المباركة لا تنبت الا فی البقاع الشریفة الطاهرة المباركة
قال رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ان آدم ع
وجد ضربانا فی جسمه ولم یعهده فشکی الی الله تعالی فنزل
جبرائیل ع بشجرة الزیتون من الجنة وامره ان یغرسها ویأخذ
من ثمرتها ویعصرها ویستخرج دهنها ویأخذ من دهنها ویدهن
به وقال ان فی دهنها شفاء من كل داء الا السام ایضا
قال ص واذا طبخ ورق الزیتون وشرب عصارة مائها من سقی
السم وبادر فی شربه لم یؤثر فیه السم واذا طبخ ورق الزیتون
الاخضر طبخا جیدا جیدا ورش فی البیت هربت منه الذباب
والهوام واذا طبخ بالخل وتمضمض به من كان به وجع
الاسنان اسكن ضربانها واذا طبخ بالعسل یصیر كالعسل
وجعل منه شیء علی الاسنان المتاكلة قلعها بلا وجع و
اذا اخذ رماد ورق الزیتون نفع العین الموجعة كحلا و
یقوم فی مقام التوتیا فی الخاصیة وصمغ شجرتها ینفع من كان له

البواسير اذا ضمد به **زيت** روغن زيتون خوانند آنچه شيرين بود از زيتون
رسيده گيرند طبيعت وی گرم وتر بود وآنچه از زيتون سبز گيرند زيت الانفاق
خوانند سرد وخشک بود در اول وگويند در وی رطوبتی بود ومعده
نيکو بود وآنچه از زيتون بری گيرند مانند روغن گل بود در اکثر حالتها
ونافع بود مجرب وقوبا وصداع ودندان محکم کند وسبوسهٔ سر زايل
کند واگر هر روز در موی مالند زود سفيد نشود وآنچه از زيت
کهن بود بقوت روغن خروع بود وآنچه تازه بود گرم بود باعتدال
وميل برطوبت دارد پس اگر بشويند معتدل شود ميان تری وخشکی
وشستن وی چنان بود که در آب شيرين کنند وبسيار بدست
بزنند وصاف کنند بعد از آن استعمال کنند جالينوس گويد
زيت گرم است در دوم وکهن وی چون در چشم کنند تاريکی زايل
کند وبر نقرس طلا کردن نافع بود وآنچه مغسول بود مناسب در
اعصاب وعرق النسا بود وده درم از وی با آب خوردن مسهل
بود وبا آب گرم آشاميدن وقی کردن دفع زهرها بکند وزيت الانفاق

زيت

زيت الاصحاف خوانند وبهترين آن شيرين بود وتازه معده را نيکو بود
دندان وبن دندان را محکم کرده اند چون زمانی در دهان نگاه دارند
ومنع عرق بکند وچون آب آن در ديگ مس کنند وبجوشانند تا بقوام
آيد در منفعت مانند حضض بود وجمع زيتها دفع سرما بکند وزود
در بدن نمو بکند وتليين طبيعت بکند وقولنج که سبب آن ريحی
يا ورم امعا بود يا از سدتی که عارض شود از رجيع يابس بدان
حقنه کردن سود دهد ودر حبسی که سبل بود ويا در اجفان وی
رطوبت غليظ باد ريا بس باشد چون زيت کهن در چشم کشند
زايل کند وقوت باصره بدهد وروشنائی بيفزايد وزيت بيک سال
کهن شود وهرچند که بکهنه فاضلتر بود چون گرم کرده بر گزيدگی
عقرب بمالند در حال درد ساکن گردد وبدل زيت کهن روغن
خروع است وگويند روغن نخل بود ودر ادويه قتاده زبد البحر **زيتار**
نقل زيت است وبيونانی اموريحی وبعربی عکر الزيت وبپارسی دردی
زيت گويند وچون برمزند طبيعت آن گرم وخشک بود در دوم ومنفعت

وی در باب عین در عکر الزیت کند شود زیت رکابی زیت انفاقست
واهل عراق زیت رکابی خوانند از انجهت که بشتر می آورند از جانب
شام واهل شام آنرا زیت فلسطینی خوانند وگفته شد زیتون الحطب
وزیتون الجبل زیتون بریست وگفته شد در زیت انواع زیتون
زیتون الارض ماذریونست وگفته شود زیتون الوران
گویند زیتون الهرجانست واهل مغرب الاقصی ارجان وارقان
خوانند ودرخت آن دو نوع است یکنوع بزرگ بود وخارناک وثمر
آن مانند بادامی کوچک بود وروغن ازان می گیرند وبشیرازی
درخت ویرا ارجن خوانند ویکنوع دیگر بادام کوهیست وبشیرازی
بجک گویند وبعربی لوز البر خوانند وگویند زیت آن غیر زیت هرجان است
وآن زیتیست که از بلاد سودان آورند وبغایت گرم بود سودمند بود
جهت دردهای وعلتهای سرد اما منفعت لوز البربر در صفت حلوک
گفته شد زیبق بپارسی سیماب گویند ویرا نام بسیارست بلغة
اکسیریان زیبق، سیماب، جیوة، العباء، الغبیط، الزنوم، الحی

الماب

الماب، الاسحاب، النور، الزاورق، الغبان،
الزم، زقی الحی، ماء السحاب، الروحانی،
عین الحیوان، اللبن الحل، الدهن، الابق،
الفرار، الروح الرجراج، دجراج الروح، النافذ، الطیار،
لبان، عطارد، فیذانوق، قرار، برق، ثقیل،
رطب، جسد، ماء الحیوة، عیان، صریا،
الشمس، ملک الارض، ماء المرافق، العبد،
العطایة، الحیة، لبن العذراء، طلق الحاجی،
قندیل البحر وبهترین وی آن بود که زرین بود ومستعمل
نکرده باشند وبغایت جهنده بود واگر در کوباسو سیاه
شده باشد استعمال کرده باشد وطبیعت زیبق گرم
وتر بود وگویند سرد وترست در دوم ووی
مصدع وقابض بود ومعدل وی بجهت قمل وشپش
خاصه دارد که آن حیوانات را بکشد وهمچنین

وقردان را بسیار زی کنه گویند وبا روغن گل جهت جرب
وحکه نافع بود ودخان وی رنجهای بد پیدا کند
مانند فالج ولقوه ورعشه وکری وعقل را زایل کند
ولون زرد کند وجستن در اندامها پیدا کند وبد
بوی دهان وخشکی دماغ ودر موضعی که دود وی
بود از ان جانمار وعقرب وجمله گزندگان بگریزند و
بمیرند واگر زیبق را در گوش کسی ریزند اختلاط
عقل پیدا کند وباشد که بصرع وسکته کشد ومدا
واء وی آن بود که میلی از رصاص در گوش وی کنند
تا زیبق بوی چسبد وبیرون آید وآنچه مصعد
بود ونه مقتول چون بیاشامد در حال در از شیب
بیرون آید ومضرتی زیاده نرساند چون زنده بود
وعلاج کسی که زیبق خورده باشد مانند علاج
کسی که مرداسنگ خورده باشد بکنند ومولف گوید صنعت

تصعید

تصعید آن بسیار است امّا این یکنوع گفته شود بستانند
زیبق وبیامیزند با نیم وزن آن اسرب یا قلعی وبسایند
با همچندان زاج سوخته وهمچندان خشت پخته وبوزن
مجموعی آن نمک بریان کرده وهمه را بر صلایه بسایند وآب
حماض اترج بران میریزد آهسته ومی سایند تا بغایت ده
سوده گردد پس آنرا بریان کنند ودر شیشه بگل اندود
کنند یا دیگی نو بگل اندوده وسر بسته با آتش نرم بریان
کنند ودیگر بسایند یک دفعه بحماض اترج ودیگر بریان کنند
با آتش نرم هفت نوبت چنین کنند ودر شیشه کنند
ودر شیشه را بگل حکمت اندوده کنند وتصعید
سه نوبت تا سفید گردد مانند دانه مروارید وآن سم
قاتل مهلک است نعوذ بالله من شره وفعله

قاضی عضد الدین بلخی فرموده

هر آن کو بامداد از خواب برخاست ❊ کند طعم دهانش ریخ پیدا ❊
اگر شیرین بود طعم دهانش ❊ سرش باشد گران سست اعضا ❊
علاجش نیست غیر از خون گرفتن ❊ بگویم با تو یکیک آشکارا ❊
وگر طعم دهانش تلخ باشد ❊ تو آن تلخی بدان جز عین صفرا ❊
همه سردی ترشی بایدش خورد ❊ همین است ای پسر او را مداوا ❊
وگر باشد ترش طعم دهانش ❊ دلیل است اینکه باشد او ز سودا ❊
همه شیرینی و چربی خورد او ❊ اگر خواهد خلاص امروز فردا ❊
اگر باشد دهانش شور پر شور ❊ ز بلغم دان اگر هستی تو دانا ❊
زگرمی خشکی خود غذا ساز ❊ اگر پیری شوی مانند برنا ❊
وگر ناخوش بود طعم دهانش ❊ بدان کاخلاطها گشت است پیدا ❊
ز اول قی کند آنگاه مسهل ❊ کند دفعش بتدریج مدارا ❊
علاج جمله بیماران همین است ❊ تو یاد دار از گفته ما ❊
چنین حکمت که مثل ابن سینا ❊ عضد می گوید از قول اطبا ❊

هذا کتاب شفاء الامة فی ترجمة طب الرحمة فی الطب والحکمة
فی کلام ابی حامد محمد غزالی اعلی الله درجته وانال سعده

طب بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی الرحمة

بدانکه ایدک الله این کتاب مشتمل بر پنج باب است باب
اول در علم طبیعی یعنی سرشت مزاج وآنچه خدای تعالی بامانت
نهاده دران از علم وحکمت باب دویم در بیان دانستن
علم طبیعت طعامها ودوایها ومنافع ایشان باب سیوم
در بیان آنچه نیکو باشد از برای بدن در حالت صحته
باب چهارم در علاج نمودن بیماریهای که عام باشد
در بدن واز جای خود بجای دیگر تردد نماید باب اول
در بیان علم طبیعی وآنچه وضع نموده است خدای تعالی دران
از علم حکمت بدانکه وفقک الله که این باب محتاج ترین بابها
وبزرگترین ایشان است از جهت فائده برای کسی که طالب
این علم باشد زیرا کسی که کامل باشد در علم طبیعی گذر

نمیکند

نمیکند بروی چیزی از معادن ونباتات وحیوانات الا که
میشناسد ترکیب ومنافع ونقصانی آنها پس من میگویم
وحال آنکه خدای تعالی عز شانه عالم ودانا تر است که
اول چیزی که آفرید خدای تعالی اورا طبیعت گرمی بود
واصل آن گرمی از جنبش وجود میباشد آن جنبش قدرت
خدای تعالی است وآن جنبش سبب اصل همه علتها
است در اشیاهای جنبیدنی پس بیافرید خدای تعالی
طبیعت سردی واصل آن طبیعت از آرمیدن میباشد
که آن آرمیدن از قدرت خدای تعالی میباشد وآن
آرمیدن سبب همه علتها است در اشیاهای آرمیده
پس این دو طبیعت که یاد نمودیم اول که جفتی میباشد
از آنها که خدای تعالی آفریده است چنانچه خدای
تعالی فرموده که وَمِن کُلِّ شَیءٍ خَلَقنَا زَوجَینِ لَعَلَّکُم
تَذَکَّرُونَ پس از آن جنبیدن آن طبیعت گرمی از سردی

افتاد تا الله باز پس کرداند آنچه خدای تعالی با مانت ه
نهاده است دران از جنبیدن مذکوره پس با هم آمیخته ه
شدند پس پیدا شد از آن کرمی خشکی تولد نمود از آن ه
سردی و تری پس چهار طبیعت کشتند تنها تنها در یک ه
جسم تنهای روحانی و آن اول مزاجی میباشد غیر مرکب ه
پس بالا شد آن کرمی با تری بسوی اعلای اطراف و افلاک
علویات بدن پس بیافرید خدای تعالی از آن کرمی و تری
طبیعت حیات را و فرود آمد آن سردی با خشکی بسوی پایین
پس بیافرید خدای تعالی از آن سردی و خشکی طبیعت موت
و افلاک پایینها را پس محتاج شدند بان جسمهای که ارواح
ایشان را ربوده بودند بدان ارواحهای که بالا رفته
بودند و جدا شده بودند ایشان پس بکردانید خدای تعالی
فلک اعلا را کردانیدن دویم پس آمیخته آن کرمی با سردی
و آن تری با خشکی پس متولد شد از آن امتزاج عناصر اربعه

واین

واین پیدا شدن بدین وجه است که حاصل شده است از امتزاج کرمی با
خشکی عنصر مزاج هوائی حاصل شده است و از امتزاج کرمی با تری
عنصر آتشی حاصل شده است و از امتزاج سردی با تری عنصر
آبی حاصل شده است و از امتزاج سردی با خشکی عنصر خاکی ه
پس عناصر اربعه ازین امتزاجها حاصل شد و آن اصل مرکب
میباشد زیراکه آن اصل جفت طبایع میباشد دوم مرتبه پس
بیافرید خدای تعالی از آن اصل عالمهای علویه و ترکیب نمود
از آن معدنها و آن اولی مرکبات ثلثه میباشد پس ه
بکردانید خدای تعالی فلک اعلی را بسوی اسفل کردانیدن
سیوم مرتبه پس پیدا شد نباتات و حیوانات چهارپایان
بعد از آن بکردانید خدای تعالی فلک اعلی را بسوی اسفل
کردانیدن چهارم مرتبه تولد شد حیوان سخن کوی انسانی
واین آخرین مرکبات میباشد و احسن و اکمل ایشانست از
جهت ترکیب و غرض ما نیز همانست از برای آنچه ما بصدد

کفتن میباشیم حاصل میشود بدین علم طبیع فصل در بیان اخلاط
اربعه الاول خلط الصفراوی نخستین ایشان خلط صفرائی
باشد و آن کرم و خشکست و اصل آن متولد شد از عنصر هوائی
طبیع میباشد و مسکن آن در بدن انسان زهره میباشد الثانی
خلط الدموی دوم خلط خونی میباشد و آن کرم و تراست و اصل
آن متولد شد از عنصر آتشی طبیع میباشد و مسکن آن در بدن انسان
جکر است الثالث خلط البلغم سیوم خلط بلغم میباشد و آن سرد و
تراست و اصل آن متولد از عنصر آبی میباشد و مسکن آن در بدن
انسان شش میباشد الرابع خلط السوداوی چهارم خلط سودا
میباشد و آن سرد و خشک است و اصل آن متولد از عنصر خاکی
میباشد و مسکن آن در بدن انسان سپرز است پس آن
اخلاطهای که کفته شد بدینانست قوام بدن ومنها و
از جمله ایشان است تدبیر صلاح بدن و از انجمله است در
کم فسادی آن چنانچه که بعد ازین زود باشد که ذکر

کرده

کرده شود ان شاء الله تعالی فصل فی الامزجة فصلیست که در
بیان مزاجها بدان که وفقك الله بدرستی که مزاج طبیعی
واقع نمی شود هرکز و نمی باشد در بدن انسان که معتدل و
مستقیم باشد ولکن مختلف میباشد پس زیاده می کند بعضی
بر بعضی دیکر بکثرت حرارت و بعضی بکثرت سردی با تری و
خشکی پس منقسم میشوند مزاجها به پنج قسم القسم الاول فی
الصفراوی قسم اول از مزاجهای صفراوی و آن آنست که بسیار
است در ان کرمی با خشکی و اندکست در وی سردی با تری و علامت
صاحب صفرا آنست که در جنبیدن جست خیزی سریع می باشد
در همه حالات و فرابیش شود در کارها و بد شجاعت و بسیار
شهوت و نیک فهم و لاغر تن و کم خوابی باشد و اکر کرمی طبیعت او
از خشکی بیشتر است رنک او سرخ باشد و اکر خشکی بیشتر بود رنک
او سفید با سرخ آمیخته و اکر کرمی و سردی برابر باشند رنک او
زرد میباشد القسم الثانی فی الدموی قسم دویم از اقسام در

مزاجهای خونی باشد وآن آنست که تری در وی بیشتر است
از خشکی و سردی و علامت صاحب خون آنست که فربه
تن و بسیار گوشت و بسیار خون و پاک تن و میانه
فهم و خوب سیرت و اگر گرمی در وی بیشتر باشد
از تری رنگ او زرد می باشد و اگر تری آن بسیار باشد
سفید رنگی باشد که آمیخته با سرخ بود و اگر هر دو
برابر باشند سرخ زرد روشن باشد القسم الثالث
فی البلغمی قسم سیوم بلغمی باشد و آن آنست که سردی
و تری در وی بسیار باشد و گرمی و خشکی و نشان صاحب
بلغم آنست که بدن او سطبر باشد و بسیار
گوشت و بسیار تری و بسیار خواب و سستی بدن
و سست جنبش و بسیار فراموش کننده بغایتی که نزدیک
نیست بدان چیزی که در ذهن نگاه دارد نماید و اگر سردی در وی
از تری بیشتر باشد سفید رنگ می باشد مانند گچ و اگر تری بیشتر

باشد

باشد از سردی سفیدی می باشد خوش رنگ نزدیک از رنگ
پیسی و اگر سردی و تری برابر باشند قلعی رنگ می باشد
القسم الرابع فی السوداوی قسم چهارم مزاج سوداوی باشد
و آن آنست که در وی سردی و خشکی بسیار باشد و گر
می و تری کم و نشان صاحب سودا آنست بخیل و نابخشنده
و لاغر بدن و بسیار خون و کم خواب و بی صبر در جماع کردن
با آنکه ضرر بسیار دارد باشد و اگر سردی مزاج او از خشکی
بیشتر باشد رنگ او مانند رنگ جگر باشد و اگر خشکی
از سردی زیادتر باشد خاک زمین رنگ باشد القسم
الخامس المعتدل قسم پنجم مزاج معتدل می باشد یعنی میانه
و آن آنست که راست می باشد مزاجهای او در میزان
طبیعت و علامت صاحب مزاج معتدل آنست که ذکی
فهم و میانه اعضا در همه خلقت و متوسط الحال در
جمله امور و محکم فکر میان سستی و شتابندگی و میان

دلیر و خوفناکی و نیك سیرت و میانه صورت در جمله
امورها **فصل** در دانستن طعامهای متفرقه بدانکه
ایدك الله که خوردنی باعث ثبات بدن و ثبات
روح در بدن است و از خوردنی صلاح بدن ترتیب می
افتد و نیز فساد او از وی مترتب می شود و این فصل
مهم و ضرور است و صاحب فائده نزدیك بدان
نیست که عاقل از دانستن آن بی نیاز باشد و آن چنانست
زیرا که طعام هرگاه که هضم و گوارا شد و تصرف نمود
در جمله اسباب گوارانیدن شعله زننده می شود و نیز
و آرزوی خوردن و این حالت گرسنگی است که معلوم
می باشد پس هرگاه موجود و مقدور نشد اصلا از خوردنی
برای او میل او و اراده میکند بخوردن تری اصلی که در بدن
باشد پس میخورد آنرا پس هرگاه که فنا شد و باقی نماند
آن رطوبت و تری فرو میمرد آن گرمی اصلی که در طبیعت

بوده و آن سبب و باعث هلاك می گردد و هرگاه که مقدور
نشد اصلا از خوردنی برای او میمرد آنرا قوت که در سر
آدمی می باشد و تیز است یعنی دندان و میبرد آن طعام را
بمقدار که قادر باشد سرشت آدمی و میجنباند آن طعام را
زبانی که گردانیده است خدای تعالی آن را معنی گوینده
و آشکارا کلام کننده و می گرداند آن خوردنی را در دهان
بطرف راست و طرف چپ بسوی دندانها و خوردی می نماید
و بر آرد میکند آن را و اگر آن خوردنی خشك باشد پس
هر آینه که خدای تعالی آفریده است در زیر زبان آدمی
دو جوی خالی را که از آن دو جو پیدا میشود نان خورش
آن طعام خشك پس هرگاه که ژاویدن آن تمام دفع
مینماید زبان آن طعام بسوی غلصمه و آن سر حلقوم
می باشد و می اندازد غلصمه آن را نیز بسوی مری و
آن مجرای طعام و شراب می باشد و در گلو و دهان بالای

معده است زیرا که شکم مانند قاروره است که گردن و اندرون
داشته باشد پس هرگاه که نازل شد و بیاید از دهان
بسوی اندرون شکم کم کم و پر شد شکم پس آن پر شدن
سیری معروف باشد و بدرستی که خدای تعالی آفریده است
در پایین شکم سوراخی را که هرگاه که سیر خورد آدمی و پر
شد شکم پس فراهم می آید آن سوراخ بهم آمدنی سخت و
بسیار گرم میشود اندرون شکم پس حل میشود آن طعام
و صاف و خرد می گردد بواسطهٔ آن تری که در شکم است
پس هضم و گوارا میشود و نازل میشود از آن سوراخ کم کم
بسوی رودها و هرگاه که تری معده کم باشد باقی میماند در
طعام که در وی باشد بخشکی با بسیاری حرارت اندرون
شکم پس شعله میزند آتش طبیعت و راغب میشود باشامیدن
آب و آن تشنگی معروف است و اگر آب بدست نیفتاد در
خود میپیچد و خشک میگرداند آن گرمی تمام رطوبات اصلی

بود و بسبب او هلاک میگردد و اگر پیدا شد آب عمل مینماید طبیعت
بواسطهٔ آن رطوبات که سبب آب پیدا شد پس گوارا
میشود باقی طعام که در شکم باشد و نازل میشود بسوی
رودها و آن روده در زیر معده میباشد و در جانب چپ
پس خورد مینماید آن طعام را طبیعت بار دوم در رودها
و حال آنکه با آب سفید لطیف میگردد پس آن آب را
می اندازد بواسطهٔ آن دهان کری او راست بسوی جگر
و آن جگر گوشتی میباشد سرخ در جانب راست از زیر
دل پس خورد مینماید نیز جگر او را بار سیوم پس میگردد و
تبدیل میشود با آب سرخ مختلف و آن بر چهار صنف است
الصنف الاول رغوة صفراویه صنف نخستین کف
صفراوی میباشد آفریده است خدای تعالی از برای
او زهره را و زهره ظرفی میباشد که اشکار او واقع است
در میان جگر و معده مر او راست دهانی متصل بجگر و

کشد از معده آن کفك را و دفع مینماید آن کفك را در اوقات
مشهوره بواسطهٔ دهانی که مر او راست و می افکند بسوی
معدن پس یاری بدهد آن را بر هضم و گوارا شدن بواسطهٔ
کثرت حرارت و قطع برودت والله اعلم الثانی فضلهٔ
سوداویة صنف دوم فضله و زیاده سودا باشد که ره
و آفریده است خدای تعالی برای او سپرز را و آن ابنانی باشد
که سه دهان دارد یکی از آن دهان بسوی جگر میرود
و میکشد و میچکد از آن دهان آن زیاده را و دفع مینماید
از آن زیاده و می افکند هر زمان چیزی را بسوی معده و
بدهان دوم میکشند از او ترش میگرداند برسنگ گواری
آن پس صاحب قوت مینماید معده را در هضم نمودن
و دهان سیوم از سپرز متصل میباشد بسوراخی و برو دفع
مینماید سپرز بدان دهان هر چه باقی مانده باشد در وی
از زیاده سودا پس نازل میشود و بیرون می آید بالغائط یعنی

سرکین

سرکین مشهور الثالث فضلیة مائیة صنف سیوم زیاده
آبی باشد و آن آبی بود رقیق و تنك و با هم چسبیده و سفید
آفریده است خدای تعالی از برای آن زیادهٔ آبی گرده را
می کشد و می مکد گردهٔ آن زیاده آب را از جگر پس پیدا
میشود از آن آب اصلی گرده و باقی از آن زیاده آب
نازل میشود بسوی مثانه و آن ایستادنگاه بول می باشد
و در درون آدمی و غیره آن پس دفع میکند و تبدیل
مینماید طبیعت آن را به بول معروف الرابع الغذاء الخالص
صنف چهارم طعام صاف خالص میباشد هرگاه نازل
شدند این زیاده ها بسوی مثانه پس بدرستی بدانکه
خدای تعالی آفریده است از برای آن طعام رگهای بزرگ را
در جانب اعلی از جگر میکشد و میمکد خالص آن طعام را
کم کم و ساعتی بروی میکند پس منقسم میشود بدو
رگ یکی از آنها بالا میرود بسوی جانب اعلی از بدن

وفراهم می آورد رکهای بسیار بزرک ورك دویم نازل میشوند بسوی
جانب پایینی از بدن ونیز جمع آوری مینماید رکهای بزرک وکوچك
پس آمیخته میشود وهر یك از آن رکها به نصیبی خود از بزرك
وکوچك وپیدا میشود از آن آمختکی اصل کوشت وخون وقوام
بدن وثبات روح تا آن زمان که اجل محتوم می آید پس هر کاه
که خوردنی معتدل ومیانه باشد پیدا میشود از آن طعام صحت
بدن وغبار آلود وخوشبوی میشود طبیعت بدان طعام به بخار
صحیح تا که بقلب میرسد پس بالاتر میرود آن بخار تا بدماغ
میرسد وبه جمیع ابدان منتشر میکردد وبه صحت وتندرستی
پس زایل میشود بدن از صحت وتندرستی واکر زیاد شد
بعضی بر بعض اخلاط بد بسیاری بر مخالف حد خود غلبه کرد
وحاصل میشود بیماریها از آن طبیعت وما یاد میکنیم آنها را
به تنها تنها زیادت خلط الصفراء یعنی زیاد شدن خلط صفراوی
بدین قرارست که هر کاه بسیار نمود از ایشان خوردن

طعامهای صفرای آنانکه کرم وخشك میباشند مانند انکبین
وسیر وکوشت کوسفندان ومانند آن بخار آلود میشود طبیعت
آدمی از اندرون تا بدماغ به بخار صفرای نامعتدل پس پیدا
میشود درد تمام سر ودرد نیمه سر وکم خوابی وسخت جنبیدن
نبض رکها وکرمی وخشکی در طبیعت پس اکر راست ومعتدل
کردانید آنرا آدمی بر هم بر سر نهادن وپیچیدن آنرا وبخوردن
طعامهای سرد وتر وپرهیز نمودن از طعامهای کرم وخشك
معتدل میشود وبصلاح باز می آید بزودی واکر تکاهل و
تغافل نمود در علاج کردن آن تا آنکه بسیار کشت وزیاد
شد صفرای او میکشد آن زیاد شدن آدمی بسوی بیماریها
خطر عظیم مانند حمره نام مرضیست وحرارت ویرقان زرد
ونالیدن سخت وتب که روزی میماند وروزی نمی
باشد پس هر کاه که ظاهر کشت یکی ازین بیماریها محتاج
میشود آدمی بخوردن داروی مسهل صفرا وما زود باشد

ذکر مینمایم آن را در باب دویم در دارویها زیادت خلط الدم یعنی
زیادت شدن خون و آن چنانست که هرگاه بسیار نمود آدمی
از خوردن طعامهای خونی آن طعامهای که گرم و تر میباشند
مانند طعامهای چرب و شیرین و مثل آن تحرک و جنبش مینماید
طبیعت و شورشت در بدن انسان به بسیاری خون پس غبارآلود
میشود طبیعت به غبار گرم و تر تا به دماغ میرسد پس واقع می
شود درد سر و برنگی رگها و جوشش حرارت و تباه شدن بدن
و سست شدن حواس پس اگر قطع نمود آن را به پیچیدن و
بستن سر را بچیزی و با آشامیدن سرکه و انار ترش و بخوردن
طعامهای قابض ترش و مانند آن واقع میشود اعتدال طبیعت
و صحت بدن و اگر تغافل و تکاهل نمود انسان تا آنکه بسیار
شد آن خون واقع میشود در بیماریهای خطر مانند جوشش
خوردن خون و سرخی چشمها و درد چشم و آبله و دملها
و آماسیدن پس محتاج میشود بخون گرفتن بفصد و یا حجامت

وماذکر

وماذکر مینمایم آنها را در باب دویم بادارویها زیادت خلط البلغم
یعنی زیاد شدن خلط بلغم و آن چنانست که هرگاه بسیاری نمود
آدمی از خوردن طعامهای بلغمی مانند شیر و میوها و هر چیز
که سرد و تر باشد غبارآلود میشود طبیعت در بدن تا به دماغ
به غبار سرد و تر پس واقع میشود سستی در بدن و اعضا و
گرانی در حواس پس ظاهر میشود بیماری بلغم پس اگر قطع
نمود آن بلغم را بدانچه باعتدال می آرد آن را مانند انگبین و
زنجبیل و فلفل و هرچه گرم و خشک لطیف بود واقع میشود
اعتدال طبیعت و صحت بدن و اگر تغافل و تکاهل نمود انسان
تا آنکه بسیار شد آن خلط و میرود بسوی جذب بیماریها ی
زحمت دیر خلاص شدن از وی و افکار کننده مانند برص
و آن سفیدی است که در پوست بدن ظاهر میشود و مانند
فالج و درد سکته و تب مطبقه که هر روز میباشد یا هفته
بی حرارت بعد از آن هیجان مینماید حرارت عظیم از اندرون

بدن تا بدماغ میرسد و در جمیع بدن منتشر میشود و آن
هم اینست که مشهور است بدرد هفته پس بعد از هفت
روز یا خلاصی یابد و یا هلاك گردد و اکثر مردمان هلاك
میشوند بدو پس هرگاه که ظاهر شد یکی ازین علامتها
پس واجب است که بیاشامد داروی مسهل بلغم و ما یاد می نمایم
آنرا در باب دویم بادارویها **زیادت خلط السوداء** یعنی
زیاده شدن خلط سودا و آن آنست که هرگاه که بسیار نمود
آدمی از خوردن طعامهای سودای مانند مرجك و ارزن
و بادنجان و گوشت گاو و مانند آنها هیجان مینماید بر سر
او سودا پس ظاهر میشود بیماری سودا بسستی بدن و سختی
تنگی و کم خوابی پس واجب است که باعتدال باز گرداند آنرا
باشامیدن شراب عسلی و آن آنست که بگیرند کفك انگبین
و می اندازند در هر رطل از آن یکدرم زنجبیل و یکدرم تنز
کوبیده و یکدرم مصطکی و می آشامند آنرا با شیر ماده گاو

کرتازه

که تازه بوده از بستان گرفته و دوشیده باشند با شکر و بجوهر چیزی
که گرم و تر و سبك می باشد پس بدرستی خلاص مینماید اورا و اگر تغافل
و تکاهل نمود ازینها که گفتیم میکشد آن بیماری آدمی را بسوی
بیماریهای بسیار خطرناك زحمت بری شدن از آن و افکار
کننده مانند خوره و کری و خارش و درد افلیج و درد سکته و
دق و سل و تب ربع و آن آنست که غایب میشود و ظاهر میشود
یکروز نزدیك نیست که قطع شود آدمی از وی خلاص یابد
در آن خلا میباید که بیاشامد داروی مسهل سودا و ما یاد
مینمایم آنرا در باب دویم بادارویها **اعلم** بدانکه ایدك الله
که حکیم حاذق شرط نیست بر سر او که خلاصی دهد بیمار را
از بیماری زیاده بر آنکه عمر سپری آید ولیکن آنقدر بر سر ویست
که نظر در حال بیمار و علت نماید اگر یافت راهی را بسوی علاج
کردن آن درمان کند اورا و عافیت آن موقوفست بامر
الهی جل جلاله و عم نواله و اگر آن بیماری نزدیك مردن شده

است خود را نکه داری کند از داروی نمودن آن **اسباب الهلاک**
ثلثة یعنی سبب هلاک سه چیز است یکی از آنها بکفتن است
وخوانه بر سر افتادن و انداختن است از بلندی و سوختن و
مانند آنها پس بدرستی که روح آدمی در چنین واقعه بیک
سوی آید بسوی قلب بتمامی پس بیرون میرود بریکدفعه
الثانی دویم از آنها بزیاد شدن یکی ازین اخلاطهای چهار
گانه میباشد پس هرگاه که غلبه یکی ازین اخلاطهای اربعه
بر دیگری از مخالف خود در علم و قدرت خدای تعالی چنان
معلوم و مقدور باشد که بدان هلاک میشود غالب میشود
رطوبت اصلی و فرومیرد حرارت غریزی آن کم کم تا آنکه محنت
میشود الم او پس بیرون میرود روح او از بدن بعد از
بنها **اعلم الثالث** سبب سیوم مردن میباشد بفارغ کشتن
عمر طبیعی و آن بتمام شدن سنهای اربعه میباشد زیرا
که کودک طبیعت او گرم و تری باشد و قوت حیات در وی

زیادست

زیادست تا حد بلوغ و آن پانزده سالست و انتهای او تا بیست می
باشد پس حاصل دث میشود خشکی و سردی غالب میشود بر
طبیعت حرارت و تری در مدت سن جوانی و شباب و آن
مدت چهل سالست پس ظاهر میشود در طبیعتهای خود بزیادی
آبی سردی و سردی شود طبیعت او و ظاهر میشود شیب و پیری و
نقصان میشود قوت او و طبیعت او و سردتر میگردد از کهولت
و آن کهولت تا هفتاد سال میباشد و انتهای آن تا هشتاد سال   است
پس ظاهر میشود سردی و خشکی انکه پنهان میشود بوده تا آن حال
و پنهان میشود طبیعت گرمی از ضعیف و آن وقت اول وقت
شیخوخت است پس زایل نمیشود که رطوبت اصلی فانی
شود تا آنکه حرارت غریزی فرو نشاند و واقع میشود فنا
کشتن تا صد و بیست سال و در تا در حدی نیست از برای
استای آن مگو بدانکه خدای تعالی مقدر کرده باشد از برای او
از اجل معلوم پس فانی میشود طبیعت زندگی چنانکه یاد کردیم

وآن موت طبیعی ومردن مقدر باشد از برای مخلوقات الباب
الثانی فی طبایع الاغذیة والادویة ومنافعها باب دویم
در بیان سرشت طعامها ودارویها ومنفعت ایشان فصل
فی الاغذیة این فصلیست در بیان اغذیه وآن طعام وشراب
ونان خورش ومانند اینها باشد از میوها وغیر اینها از آنکه
پیدا میشود از آن خوردنی که قوام بدن آدمی بر سر او میباشد
وما یاد میکنیم از اینها آنچه بسیار باشد واستعمال منافع از آنچه
لایق وسزاوار این مختصر باشد مبادا که این کتاب خالی باشد
از این فائده ذکر الحبوب یعنی دانها الحنطة گندم گرم وتر و
گران میباشد ونرم کنندهٔ طبیعت است وآرد آن با شیر فانی
میکند اماسهای سخت وپوست ای قاوت آن با شکر نرم میکند
سینه را وزیاد می کند در جوهر دماغ وبینایی وقوت می دهد
جماع کردن ومحکم مینماید عضوهای ضعیف را ونان فطیر آن که
خمیر مایه نداشته باشد گرانست نزدیک نیست که گوارا شود ونان خمیر

یعنی نان خمیر مایه داشته باشد معتدلست در طبیعت نیک است از برای
خوردن الارز برنج گرم وخشک ومعتدل ونرم کنندهٔ طبیعت وسبک
ولطیف میباشد وهر گاه که پخته نمایند با شیر تازه وگوشت فروجها
وبخورند با انگبین وشکر وروغن پیدا میشود از و طعام نیکو وهر گاه
که پخته نمایند با دوغ قبض مینماید اسهال شکم را الذرة ارزن
سرد وخشک ومعتدل ونرم کنندهٔ طبیعت است وسبک است بر معده
وزود گوارا میشود ونیکو میباشد وپست آن بشکر بصلاح می آرد بیما
ریهای گرم را وفرو می نشاند گرمی وجوشش که در شکم میباشد ونان
فطیر آن هر گاه که بخورند با شیر تازه ماده گاو وشکر قوت میدهد
اعضا را وتولد میشود از آن خوردنی نیکو ونان خمیر آن با ماست
ویا دوغ هر گاه خیس نمایند وبیاشامند بکوبی اسهال را قطع مینماید
الشعیر جو سرد وخشک وقبض کننده وصاحب باد وگران است وپست
آن قبض مینماید اسهال شکم را وهر گاه که پخته نمایند وشیرهٔ او از او
بگیرند وبیاشامند آب آن را با شکر وفرو می نشاند حرارت وجوشش

که در جوف میباشد ونان او گرانست بر معده وصاحب باد کننده است
دفع ضرر او آنست که بخورند آن را با انگبین وشکر وشوربای فروجها
الدخن گاورس سرد وخشک میباشد وگرانست ودیر گوارا ا
میشود برانگیزاند علت سودا وبر او خوردن آن نیک نباشد مگر برا ی
کسانی که اهل مشقت ورنج وچست چالاک میباشند واگر
بخورند آن را با شیر تازه وشکر وشوربای فروج با روغن معتدل می
نان
باشود وهرگاه بخورند آنرا بجنگ ودانه آن را برشتنی بندد و
قطع مینماید اسهال را العدس مرجمک سرد وخشک وگرانست
مانند گاورس در علتها وپوست آن می بندد اسهال را وشوربای
آن سبک تر است از دانه آن از برای نان خورش اللوبیاء دانه
ایست که آن سیاه چشمک خوانند دانه آن سرد وخشک وبد و
گران است برمی انگیزاند سودا را وشوربای آن نرم وسبک است
هرگاه بیاشامند آن را با روغن وشکر نرم میکند خشکیهای که
در سینه باشد ورگها واعضا را نرم میکند الاقط کشک گرم و

خشک وسبک است هرگاه که پخته نمایند آن را وبریزند با شکر وشیر
را گرم وتری گردد وسینه واعضاها، ومفاصلها را نرم مینماید وکما
قوت دهد الباقلاء باقلا سرد وخشک وگران وبدبی باشد دفع ضرر
او آنست که بخورند آن را با پوست با شکر الحمص نخود گرم وتر است
را هرگاه بخورند آن را با شکر خورد وریزه مینماید آن سنگ ریزه
ی که در مثانه باشد وزیاد میکند در جماع کردن وپیدا میشود از و
طعام نیکو اللوز بادام گرم وتر وچرب می باشد هرگاه بخورند
با شکر زیاد میکند در جوهر دماغ وبینای وقوت میدهد
در جماع کردن السمسم کنجد گرم وخشک چرب است می پوشاند
وتنگ مینماید نفس را هرگاه بسیار بخورند آن را وسست و
ضعیف میکند معده را وکم میکند ارزهی کردن طعام ودفع
ن ضرر او آنست انکه بخورند از وی مگر اندکی وبا شیرینی الالبا
شیرها خوب ترین انها شیر چهار انعام می باشد ودر هر کدام
از انها سه جوهر است یکی جوهر شیر است وان سرد وتری

باشد مطلقا ویکی دیگر از آن جوهرها پنیر است وآن سرد وخشک و
قابض میباشد ویکی دیگر جوهرها کره وروغن میباشد وآن گرم وتر
ونرم کننده است طبیعت را لبن البقر شیر گاو نیک ترین همه شیرها ت
زیراکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که
علیکم بالبان البقر فان لبنها شفاءٌ وسمنها دواءٌ ولحمها داءٌ
یعنی بر شما لازم است خوردن وآشامیدن شیر ماده گاو زیراکه
شیر آن شفا وروغن آن دوائی وگوشت آن درد وعلت می
باشد وشیر ماده گاو تازه هرگاه بیاشامند آن در حالت که از
پستان میدوشند باشکر فربه مینماید بدن را ورنگ را صاف می
گرداند وزیاد میکند جماع کردن را ونرم مینماید طبیعت را وقوت
میدهد اعضاهای ضعیف را وهرگاه که آب را در میان کنند
سرد وتر وگران میگردد ودفع ضرر او آنست که بنهند آن را بر
آتش وبجوشانند تا آنکه آن آب از وی برود واستعمال کنند آنرا
چنانکه گفتیم اللبن الحامض شیر ترش یعنی ماست ودوغی

که کره

که کره از و نگرفته باشند سرد وتر میباشد وفرو می نشاند حرارت را
وساکن مینماید جوشش اندرونی را وبند میکند روان بودن
شکم وبدنی را که از خون باشد الرائب المنزوع الحامض یعنی
دوغ ترش که کره از وی گرفته باشند سرد وخشک وقابض باشد
هرگاه آمیخته نمایند آن را با بلغور ارزن وزرات وبرسر آتش نهند
تا پخته شود وبگرمی بخورند آنرا آمیخته مینماید شکم را وقطع مینماید يد
روانی آن را لبن الضان شیر میش گرم وتر وسبک ونرم کننده
طبیعت میباشد وروغن وگوشت او نیز چنانست وشیر میش
با شیر ماده گاو برابر است مگر در چربی زیراکه شیر ماده گاو در
چربی زیاده تر است از وی ونافع تر است از برای خشکی طبیعت
لبن المعز شیر بز سرد وتر وسبک میباشد وهرگاه بیاشامند
آن را در حینی که از پستان میدوشند نافع است بجهت تند
ریشها وبیماریها وتندرستی میباشد می نماید بدن را وهرگاه ه
که پخته نمایند وبریزند در وی تره تیزک را بیرون می اندازد

باد را از بدن و محکم مینماید معده را و کشاد مینماید آنرا و خوردنی
لبن الابل شیر شتر گرم و گران و خشک است و هرگاه بیاشامند
شیر آن را در وقت دوشیدن با بول آن و بار اقطع مینماید از
شکم و شیر دوغ ترش آن سرد و خشک و قابض و گران است و هر
گاه بر آتش نهند آن را و بجوشانند سبک میشود از گرانی و قطع
مینماید اسهال شکم را و دیگر شیرها بهمین باشند **الجبن** پنیر سرد
و خشک و قابض میباشد قطع مینماید اسهال شکم را **الزبد** کره
گرم و تر و نرم کننده طبیعت و شکم است و هرگاه آمیخته نمایند
آن را با شکر و بدوشند بر سر آنها شیر ماده گاو را و بیاشامند
آن را بتازگی زیاد مینماید در جوهر بینائی و نرم میگرداند طبیعت
خشک را و گری و خارش را میبرد و قطع مینماید آن گری که بر
بدن ظاهر میشود و قطع مینماید تمامی علتهای سودا و برا **السمن**
روغن گرم و تر است از کره و خشک تر است هرگاه که منقص
نباشد و هرگاه که منقص شود زیاد میشود خشکی آن و نافع تر

میباشد

میباشد از کره و نیکوترین چیزی میباشد که داخل اندرون شود
و زیاده تر از همه داروها و صفت منقص کردن او آنست که ماسکه
خود را آب را در میان بریزند و بر آتش نهند و چندان بجوشانند
و بجوشانند تا آنکه تمامی آب از وی میرود و خود باقی میماند **اللحوم**
یعنی گوشتها **لحم الضان** گوشت گوسفند نیکوترین همه گو شتهات
و نیکوترین گوشت گوسفند نر یکساله و آن گرم و تر است و هرگاه
بخورند شوربای آن را با روغن و گوشت نرم مینماید رگها و
اعضاها و مفاصلها و زیاد مینماید قوت را و می رویاند گوشت
نیک را **لحم المعز** گوشت بز سرد و تر است نسبت بگوشت گوسفند
و سخت و محکم مینماید بدن را و می رویاند گوشت را و نیکو می
باشد خوردن آن در تابستان **لحم البقر** گوشت گاو نسبت بگوشت
گوسفند سرد و خشک و گران و بد بو دیر می انگیزاند علتهای سودا ویرا
دفع ضرر او آنست که بپزند آن را با سیر و بسیار و فلفل و ز
نجبیل و نان خورشهای گرم سوزنده و آشامیدن شوربای آن را

با انکبین نیک میباشد **لحم الابل** کوشت شتر کرم وخشك وبدتر
باشد نسبت بکوشت کوسفند وباقی کوشتها مانند کوشت نخچیر
مثل کوشت آهو وبز کوهی وخرکوش ومانند آنها سرد وخشك
وبد میباشد نسبت با کوشت چهارپایان مذکوره **لحم الطیر** کوشت
مرغ سبك وتر است از کوشت چهارپایان وغیر آنها ونیك
ترین آنها کوشت فروجها ست وکوشت فربهای آنها کرم وتر ست
وسبك ومعتدل میباشد وباقی آنها نسبت با فربهان بد است
لحم السمك کوشت ماهی سرد وتر است ونیك ترین آن کوشت
ماهی جوان وهرکاه که بخته نمایند باروغن وپیاز ونان خور
شهای کرم تیز سوزنده معتدل می شود وزیاد میکند در جماع کردن
وکوشت ماهی پیر کرم وتر است از ماهی جوان وخشك تر است
البیض خایهٔ مرغ سفیدهٔ آن سرد وتر وزردهٔ آن کرم تر است
ونیکو باشد از آن مکر زردهٔ او وسفیدهٔ آن بد است وهرکاه
که بخته نمایند زردهٔ آن را باروغن وشکر زیاد مینماید در شهوت

وجوهر دماغ وبینائی **الفواکه** یعنی میوها وشیرینی نیك ترین همه میوها
ونیك ترین شیرینها پالودهٔ عسلی میباشد وپالودهٔ شکری بیفزاید
عقل را وجوهر دماغ وبینائی را وبیفزاید در جماع کردن ونرم
مینماید طبیعت را وقوت میدهد مفاصل واعضاها را واکر بخورند
آنرا مکر بر سر طعام واکر بخورند آن را بناشتا می کشد آن طعام را
بسوی هضم شدن بشتاب پیش از پخته شدن بجهت این که
بشدت آرزوی جکر بدان پس واقع میشود در آن راه کذر
بستن در مجاری خوردنیها وحاصل میشود از آن باد سده
وآن علتیست که باد بسته میشود در اندرون شکم آدمی و
پالودهٔ عسلی نیکو میباشد برای مرد دوموئه وپیر کامل و
پالودهٔ شکری نیکو میباشد برای جوانان ونیکو نباشد این حلویات
از برای کودکان مکر در اوقات متفرقه در که در هفته یکبار
یاد وبار یاسه بار متفرق آن هم اندك اندك از پالودهٔ شکر ی
ونبات نیك تر است از برای کودکان از پالوده وآن شکریست

که با اندک آب با آتش نرم بقوام آورده باشد و او غلیظ ترست
و آن گرم و تر است و سبک است لبان شش را نیکو و بصلاح
می آرد صدا را و نرم مینماید بسته را و پاک مینماید سینه را از ریه
قصب السکر نی شکر مثل فانید میباشد مگر آنکه بدرستی که او کمتر
باشد از جهت حرارت از و هر گاه که پوست از وی بر کنند و بشویند
آنرا با آب گرم و ببرند و بیفشارند آب آن را و بیاشامد آن آب را
با انگبین عمل نماید مانند فانید و لیکن نرمی آن زیاده تر است
العنب انگور نیکوترین انگور آنست که بشیرینی تمام رسیده باشد
و آن گرم و تر و چرب میباشد و منی را بیفزاید و قوت میدهد
اعضاها را و برویاند گوشت را و پید و ظهور مینماید از آن طعام
نیک الزبیب مویز گرم و نرم کنندهٔ طبیعت است محکم مینماید جگر را
و سپرز را و بوی کندهان را پاک مینماید و خوشبوی میکند
و معده را قوت میدهد و دانهٔ آن سرد و خشک و قابض میباشد
الرطب خرما گرم و تر و سبک میباشد و اعضا را قوت میدهد و

بدن را محکم مینماید و منی را بیفزاید التمر قصب گرم و خشک و سبک
میباشد رطوبات بلغمی را قطع مینماید و معده را قوت میدهد و
کرم شکم را بکشد و لیکن صاحب باد و نافخ میباشد دفع ضرر او آنست
که بخورند آن را با خیار از برای آنکه در حدیث صحیح وارد است که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم میخورد قصب را
با خیار و می فرمود که بَردُ هذا یعدل بحرّ هذا و حرّ هذا یعدل
بردَ هذا یعنی که سردی خیار بواسطهٔ گرمی قصب معتدل میشود
و گرمی قصب بسردی خیار معتدل میشود الموز غوز هندی در
بستان گرم و تر است و سینه و طبیعت را نرم مینماید و در زمستان
سرد و تر و گران است دفع ضرر او آنست که بخورند آنرا با انگبین تا
آنکه معتدل شود و عمل نماید مانند عملی که در تابستان می نمود و
نهایت چنان سزاوار است که پیش از طعام یا با طعام بخورند
آن را و بعد از طعام نخورند که گران میباشد الرمان الحلو
انار شیرین گرم و تر میباشد سینه را نرم میکند و صدا را صا

مینماید ونیك است ازبرای تندرستیها وبیماریها قال النبی صلی الله
علیه واله وسلم ما من رمانة من رمانکم هذا الا وفیها حبة
من الجنة یعنی حضرت فرمود که نیست هیچ اناری ازانارهای شما
که نیست مگر انکه درهوی دانه میباشد ازانارهای بهشت پس می
باید که بخورند انرا بتمامی شاید ان ادمی بیابد آن دانه را تا انکه شفا
باشد از آن دردی که در شکم است الرمان الحامض انار ترش
سرد وخشك وسبك وقابض میباشد از برای شکم وهرگاه که بیفشارند
وبگیرند آب انرا وبیاشامند باشکر بنشاند تب را میبرد وهرگاه که
بکوبند انار ترش را بتمامی گوشت وپوست ودانه وفشرده نمایند
وآب آن را بیاشامند معده سست را دباغ میدهد وصاحب
قوت میگرداند آن را وکشاد مینماید راهی آرزو کردن طعام
ودرد ناف را سود میدهد وهرگاه که بسوزند پوست آن را
وبسایند وبپاشند بر ریشهای که علاج ایشان زحمت باشد
بجهت بسیار تباه شدن نفع میدهد ایشان را وصحیح مینماید

انها

انهار الفرجل آبی سرد وخشك وقابض وسبك میباشد نفس را باك
لو میماند ونرنك دل را میبرد واسهال شکم را قطع مینماید الخوخ شفتالو
نست
سرد وتر وگرانست بلغم را زایل مینماید القثاء خیار سرد وتر وگرا
نزدیك نیست که هضم وگوارا شود دفع ضرر او انست که بخورند
انرا با قصب چنانچه گفتیم البطیخ خربزه است سرد وتر است ودیر
هضم میشود تباه مینماید هر طعام که برسر او داخل شود وبرسر
ند طعام فرود می آید ونزدیك نیست که هضم شود ولکن فرو می نشاند
آن حرارت که در شکم میباشد هرگاه بخورند انرا با شکر سفید نیك
بود الفجل ترب سرد وتر وگرانست طعام را هضم مینماید وخود
هضم نمی شود واو بد وثقیل است بر معده وباقی میوها تمامی
سرد وتر میباشند نسبت بدانکه ذکر کردیم مگر انکه بعضی از انها
تراو سبك تر است از بعضی دیگر وهرگاه که بخورند هر کدام از میوهای نیکو
بهای نباشند آشامیدن آب برسر انها واگر بیاشامند سبب علتها وبیماری
بد می گردد وباطل میشود منفعت ایشان فصل فی الادویه فضلیت

آن
در بیان داروها و دوائی آنست که بیماران را بدان که درمان میکنند و ما
یاد میکنیم از دواها آن مقدار که سزاوار این مختصر باشد و آنچه بسیار
نفع و بسیار استعمال و موجود و مجرب و سهل باشد العسل انگبین
مهتر همه دواهاست فرمود خدای تعالی فیه شفاءٌ للناس در انگبین
شفا موجود است از برای آدمیان و فرموده است حضرت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم علیکم بالشفائین بر شما لازم باد که اعتماد
کنید بر دو شفا یعنی قرآن و انگبین و نیز فرموده است علیکم بالسنا
والسنوت فیهما شفاءٌ من کل داءٍ الا السام یعنی بر شما لازم باد بخوردن
سنا مکی و انگبین زیرا که ایشان دوائی می باشند از جمیع علتها
مگر موت نباشد و سنوت انگبین میباشد و آن گرم و خشک است
بلغم را قطع میکند و رطوبت بدن را از بدن میبرد و ریشهای فاسد را
پاک میکند و هرگاه صاف میشود از خلط گرم و تر میباشد علتهای
سوداوی را قطع مینماید و فرو میرود در قعر رگها و پاک مینماید
آنها را از جمیع علتها و هرگاه با نمک آمیخته نمایند در زیر زبان

کودکی

کودکی که سخن نگوید بگذارند سخن ور میشود در حال فصاحت را بدان زیاد
مینماید و در حدیث غریب وارد است که مَن مات وفی بطنه شیءٌ من
العسل لم تمسه النار یعنی هر که بمیرد و در شکم او انگبین باشد دوزخ
نزدیک او نشود و آتش بگرد او نیاید السمن روغن نفع و طبیعت
او را یاد نمودیم در طعامها و ذکر کردن شیرها و یاد میکنیم در اینجا نیز
در داروها چنانچه در حدیث صحیح وارد شده است که علیکم بالبان
البقر فان لبنها شفاءٌ وسمنها دواءٌ ولحمها داءٌ در این باب یاد نمود
امام علی رضی الله تعالی عنه فرموده است که لیس تداوی العرب بشیءٍ
کالسمن یعنی که عرب دوائی نکرده اند بچیزی که مانند روغن باشد
و آن گرم و تر و گران است بر معده و هرگاه که هضم شود نافع تر چیزی
میباشد در علتهای سوداوی و آن چرب تر میباشد از همه چربیها
و هرگاه داخل مرهم نمایند گوشت فاسده را میبرد و گوشت نیکو را
میرویاند الثوم سیر بقراط حکیم گفته الثوم شفاءٌ للناس من السموم
یعنی سیر شفا میباشد از برای آدمیان از حرارت سموم و آن گرم

وخشك وتيز وسوزنده ميباشد هرگاه بخورند آنرا با عسل بناشتا بلغم را
قطع مينمايد ورطوبت فاسده از اندرون بيرون مينمايد ومعده را
قوت ميدهد وكرم اندرونى را ميكشد وبواسير را قطع مينمايد و بوى
دهان را پاك ميسازد وبادكه در شكم باشد فائده ميكرداند وضرر
نيرساند بدان شخص كه زهر در اندرون خورده و هرگاه سير را نمك سحق نمايند
وبواسير را بدان بمالند فائده ميكرداند آنرا و هرگاه كه كزيده كه مار
وعقرب وسگ ديوانه و وحشى هرچه زهردار باشد بدان بمالند فائده
ميكرداند ودرد را ساكن مينمايد وسبب عافيت وتندرستى ميشود
البصل پياز گرم وخشك وگويند تر ميباشد شهوت را بيفزايد جماع
كردن را برمى انگيزاند ورنگ را خوب مينمايد وبلغم را قطع ميكند ومعده را
صاف مينمايد وليكن دردسر را مى آورد وباد را در بدن پيدا ميكند و
بينائى چشم تاريك مينمايد وبسيار خوردن پياز نسيان را مى آورد
وعقل را تباه مينمايد ودفع ضرر او آنست كه شير وسركه بخورند آنرا
واز براى مزاجهاى سرد نيكو بود وهرگاه كه بكوبند وبا عسل معجون

مينمايد

مينمايد وبركلف غليظ وباثولك وبرص وبهق سياه نهند آنرا ريشه
كن مينمايد وهرگاه كه نرم بكوبند آنرا و بمالند بجاى كه موى او تغيير
كشته باشد نافع است وداء الثعلب را نيز سودمند بود وهرگاه كه سوخته
نمايند نافع تر است وگزندگى مارها وسگها را نيز سود دهد بغايت كه
الحبة السوداء دوا يعنى سياه دانه دوائى ميباشد حضرت فرموده است
كه عليكم بالحبة السوداء فان فيها دواء من كل داء الا السام ولو
ان شيئا يذهب السام عن ابن آدم لاذهبه حبة السوداء يعنى بر شما لازم
بخوردن سياه دانه كه دوائى ميباشد از همه علت مگر موت نباشد و
اگر چيزى كه موت را از بنى آدم رد مينمودى آن چيزى سياه دانه مى بود
وسام موت ميباشد وبود پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم ميخورد سياه
دانه را با عسل بناشتا و آن گرم وخشك و گويند گرم وتر و سبك است
هرگاه بخورند آنرا با عسل پالوده صاف از خلط بلغم ورطوبات فاسده
وبادكه بسته در شكم قطع مينمايد ودرد شكم وپشت ومفاصل را
ساكن مينمايد وخشكيهاى افكار كننده را نرم مينمايد ودور مى اندازد

ودرد علت را ازبدن ونمی گذارد که بازبند شود الصبر قال شاری
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که ماذا فی الامرین من
الشفاء الصبر والشفاء یعنی گنج نهاده اند که چه نوع شفا در دو تلخهاست
یعنی صبر وشفاء ابوعبیده گفته است تره تیزک را میگویند وعامه حکما
میگویند که حرف است واهل یمن آن را حلف میگویند وقال شاری معتدل
میباشد در طبیعت وداخل میشود در همه داروها ومرهمها در طبیعت
او وامان میباشد مرانسان را از همه علتها هرگاه که داخل نمایند
آن را در معجونها وسفوفها وریشهای فاسده را پاک مینماید ودور
مینماید باد گره بسته که در شکم باشد وهرگاه که بخورند از آن هر روز
مقداری یکدرم با شکر ویا عسل تمام علت اندرونی را قطع میناید
ورگهای پلید وخبیث را میمیراند وکرم شکم را میکشد ورطوبات
فاسده را قطع مینماید حب الرشاد تره تیزک و آن حلف است
وپیشین فصل او را در حدیث سابق ذکر کردیم وآن گرم وخشک
بود وگویند تر وسبک است باد وبلغم را فانی مینماید وهرگاه که

بریان

بریان کنند بر تابه گرم وخشک میباشد وهرگاه که بریانشانند آب آن را
بناشتا اسهال شکم را قطع مینماید ومعده را قوت میدهد وآرزوی
طعام را بیفزاید اعلم بدانکه طبیبی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مانند
طبیب کردن دیگر طبیبها نیست زیرا که بدرستی طب نبی جهت آن معلوم
وهویدا میباشد که وما ینطق عن الهوی بجهت آنکه از وحی الهی صادر
گشته وطب دیگر طبیبها غالب از ظن ودانش وتجربه اخذ کرده اند هر کس
که بطب النبی قانع نشود پس بدانکه بدرستی از نقصانی ایمان اوست و
هرکس که فرا گیرد وعمل نماید بدان تصدیق واعتقاد تمام البته سود
مند میشود بدان الزنجبیل زنجبیل گرم وخشک است وتیز وسوزنده میباشد
وباد گره بسته در شکم را فانی مینماید وهرگاه که پرورده نمایند آن را در عسل
بلغم را قطع مینماید وسرفه را نافع بود وسینه را نرم مینماید وقصبه شش را
پاک میکند وآواز را خوش وصاف میگرداند وبوی دهان را خوش
وپاک مینماید وجماع کردن را بیفزاید الفلفل فلفل گرم وخشک است بلغم را
قطع مینماید وباد را دور افکند ورطوبات فاسده را میبرد وعلت سدّه چسبیده

كشاد مينمايد وآدمى را تشنه ميكرداند وهرگاه داخل معجونات وسفوفات شود
نفع او بقوام آيد **المرتك** مرداسنك گرم وخشك وقابض است دردهاى
نفع وريش را ساكن وسرد مينمايد ورطوبات فاسده را از زخمها قطع مى
نمايد وگوشت نيكو را مى روياند وگوشت فاسد را ميبرد خصوصا وقتى
كه مرهم نمايند آنرا با سركه وشير **الخل** سركه سرد وخشك وقابض است خونى
كه از جراحات مى آيد قطع كند هرگاه كه در وى چكانند وخونى بينى را نيز
قطع مينمايد هرگاه كه در بينى چكانند وخونى برانگيخته را در بدن قطع مى
نمايد وهرگاه كه بياشامند ويا بخورند آن را وعلتهاى كه از خون باشد آنرا
نيز دفع مينمايد وهرگاه بياشامند آن را با دوغ اسهال را ببندد خصوصا
اگر بر آتش پخته نمايند وبگرمى بياشامند وهرگاه با اخلاط كه از روغن
ميگيرند آميخته نمايند وبر موضع سوخته نهند در ساعت درد را ساكن
نمايد وآماس را سبك مينمايد وهرگاه با ترياك بر سر مالند درد سر را
ساكن گرداند واگر مرهم نمايند قرح وجراحات فاسده را پاك ميگرداند و
درد را ساكن مينمايد واگر بياشامند آنرا معده را قوت ميدهد ونيز كه

سپرز

سپرز را سود دهد وهرگاه نان خورش گرداند اما نان ميباشد از همه علتهاى
كه در طعام باشد وپيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرموده است سيد ادامكم
الخل يعنى بزرگتر وخوبتر نان خورش شما سركه ميباشد ومنافع بسيار
دارد **السليط** روغن زيتون وگويند روغن كنجد ميباشد گرم وخشك و
سبك است هرگاه چرب نمايند موى را بدان نيكو ميگرداند آن را واگر بدن را
بدان چرب كنند بدن را نرم مينمايد وباد خشك را از بدن دور اندازد
وهرگاه بياشامند شيره آن را در وقت فرزدن سه روز تب سه روزه را
قطع مينمايد واو سبك ولطيف ميباشد وداخل مرهمها ميشود **الحلبة**
شنبليله گرم وتر است هرگاه با روغن بپزند وبياشامند رگها ومفاصلها
خشك را نرم مينمايد وبول را روان ميكند وسنگ مثانه را ريزه مى نمايد
وطعام نيكو از آن تولد مينمايد ودر حديث غريب آمده است كه لو
يعلم الناس ما فى الحلبة لاشتروها ولو بوزنها ذهبا يعنى اگر آدمى
ميدانست كه چه فائده در شنبليله موجود است ميخريدن آنرا اگر چند كه
هم وزن طلا بود وصفت پخته نمودن بدان قرار است كه نخستين

اورا در میان آب کنند و بر آتش بجوشانند چهار دفعه یا پنج دفعه هر دفعه
آن را از آب پاک و صاف مینماید و آب تازه را در میان میکنند تا چهار
یا پنج دفعه پس از آن سحق نمایند آن را سحق نمودن عظیم و نرم و روغن را در
میان کنند پس بر سر آتش نرم پخته نمایند و فرو ریزند در ان تره تیزک و
شکر پس بجبانند آن را با قاشق اندک اندک و فرود آرند و استعمال نمایند
المصطکی مصطکی گرم و خشک و قابض میباشد معده ضعیف را قوت میدهد
و آرزوی طعام کشاده مینماید و بلغم را قطع میکند و بوی دهان را پاک
میگرداند و دهان را جلوه میدهد و رطوبات فاسده را از انها پاک
نماید الکندر نوعی میباشد از مصطکی و آن شیره و صمغ درختی
باشد و نیکوترین او آنست که سفید و سالم باشد از پوست و آن گرم
و خشک است بلغم را قطع مینماید و سرفه را سود دهد و دل را شجاع و
فهم را نیکو میگرداند القرنفل میخک گرم و خشک و سبک و لطیف است
باد را از بدن دور افکند و معده را قوت میدهد و آرزوی طعام را
بکشاید و سرفه را سود دهد و بلغم را قطع مینماید و بوی دهان را پاک

سازد

سازد القطونیا دره گویند و بپارسی انرا اسپوس خوانند و آن سرد و تر میباشد
و هرگاه در آب کنند با شکر تا نرم شود در آب سرد و گلاب و بنفشه ریزند
و بیاشامند حرارت اندرونی را قطع مینماید و فرو مینشاند و هرگاه تنها
منقع سازند یعنی بگذارند در میان سرکه یک ساعت تا نرم شود و با لند
بدان اسهال او و دملها را در و ساکن و سبک مینماید و هرگاه بر تابه
بریان کنند خشک و قابض میگردد و هرگاه وزن دو مثقال کوبیده را
با تره تیزک کوفته در آب کرده بیاشامند بنشاشتا اسهال را می بندد
ملح الطعام نمک خوردنی اگر انکه بنمک دفع رطوبات بدن را نمودی
بدن تباه میشدی و آن گرم و خشک و سبک و لطیف و قابض و فانی
کننده بادها و علتها است هرگاه در سفوفات گرم و قابض داخل نمایند
معده را قوت میدهد و دماغ را قوت میدهد و رطوبات فاسده را
بر چسبیده را خشک میگرداند و بادی گره بسته را فانی مینماید و
هرگاه در میاه آب پخته نمایند تا حل شود و بیاشامند صفرا را روان
مینماید الهلیلج الاصفر هلیله زرد سرد و خشک بود و گفته اند گرم

وخشک است ومعتدل ونرم کنندهٔ طبیعت ومسهل صفرا میباشد ویک
شربت از آن پنج مثقال از برای مرد قوی وسه درم برای مرد ضعیف
پس از بیرون آوردن دانهٔ آن از پوست بکوبند تمامی آن را وبیاشامند
با آب شکر ویا معجون نمایند با عسل وبناشتا بخورند نافع میباشد **الهلیلج**
الکابلی هلیلهٔ کابلی سرد وخشک بود وگفته اند گرم وخشک است ومعتدل
ونرم کنندهٔ طبیعت است وآن نیکوتر میباشد از هلیلهٔ زرد بلغم را اسهال
میکند باسهالی محکم ویک شربت از آن پنج مثقال از برای مرد قوی وسه
مثقال برای مرد ضعیف بود پس از بیرون آوردن دانهٔ آن از پوست بکوبند
آن را وبیاشامند نافع است ودر سفوفات ومعجونها داخل مینمایند وبه
بسیار نافع است وشکم را از علتها پاک می نماید **الهلیلج الاسود** هلیلهٔ
سیاه سرد وخشک بود وگفته اند گرم وخشک است ومعتدل ونرم کنندهٔ
طبیعت است واو از هلیلهٔ زرد وهلیلهٔ کابلی نیکوتر است سودا را اسهال
مینماید ویک شربت از آن پنج مثقال از برای مرد قوی وسه مثقال
برای مرد ضعیف پس بکوبند آن را وبا شکر سفوف نمایند ویا با عسل معجون

سازند وبناشتا بخورند وتا مسهل سودا را با او آمیخته نمایند تا آنکه
نافع تر باشد **السنامکی** سنامکی گرم وخشک ونرم کنندهٔ طبیعت است
صفرا وسودا وبلغم را اسهال مینماید باسهال محکم ویک شربت از آن پنج
مثقال از برای مرد صاحب قوت وسه مثقال برای مرد ضعیف پس
از کوفتن آن با عسل معجون نمایند وبخورند بناشتا بسیار نافع ومجربست
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که علیکم بالسنا والسنوت
فانهما شفاء من کل داء الا السام **المسهلات** اسهال کنندها
وما یاد کنیم از مسهلات یکی را که همه را جمع آورد فرا گیرند سه اوقیه
تمر هندی را وآن قصب سرخ میباشد که چوب خوشه ودانه از وجدا شده
باشد وسه اوقیه شکر وپنج مثقال سنامکی کوبیده وپنج مثقال هلیلهٔ زرد
با ایشان آمیخته نمایند واگر خواهش دارد که بلغم را اسهال کند هلیلهٔ
کابلی را آمیختهٔ ایشان نمایند وهلیلهٔ زرد آنها که یاد کردیم میباید که پوست
کنده باشد وکوبیده واگر آن بیمار ضعیف باشد از سنامکی وهلیله هر یک
سه مثقال باشد وآنها که گفتیم همه را در یک ظرف فراهم آورد وآن قدر

آب بر ایشان ریزند که در آب کم شوند و بر سر آتش نرم نهند و بجوشانند و بجنبانند
آنها را تا آنکه از آب باقی میماند و نازل میشود دردی آنها در روی و در زیر
آب می ایستد پس صاف نمایند آنرا در پاره کرباس در میان ظرفی دیگر پس
سوالی کنند و بیاشامند آن آب صاف را بناشتا پس اسهال مینماید اسهال
محکم و علامت نفع او آنست که بعد از اسهال تشنه میشود به تشنگی
عظیم پس در آن هنگام بباید ترش که یکشب و روز ایستاده باشد
آن تشنگی را قطع نماید پس از آن شوربای فروج را بیاشامند بعد از آن
گوشت را نیز بخورد و بنان خمیر گندم پس بدرستی که آن بسیار نافع می باشد
از برای مسهلات **دواء المسهلات** یعنی دارویی مسهلات میباشد
که فرا گیرد نیم اوقیه هلیله ذبیبی و بکوبند آنرا نرم و نیم اوقیه شکر سفید را
اضافه نمایند و تمامی مجموع آنها را نرم بکوبند و با آب معجون نمایند و حب سازند
و فرو برند یک یک از آنها با آب گرم و تا وقت ظهر صبر نمایند و هیچ چیز
نخورند بعد از آن شوربای گوشت فروج اندک اندک بیاشامند بعد از آن
آب سرد را استعمال نمایند و آن اسهال سالم می باشد از این بدین وجه که فرا
گیرد

گیرد بنام برکت خدای تعالی سه مثقال هلیله ذبیبی و بکوبد آنرا نرم و دو
مثقال سنامکی کوبیده را نیز اضافه نماید و فرا گیرد مقداری دو اوقیه خیر را
و دو اوقیه شکر را اضافه نماید و مقدار یک رطل و نیم آب را بر آن شکر ریزد
و خیر و شکر را اضافه نماید و بعضی آمیخته نیم المعجون نماید و شب در تنور
بگذارد تا صبح آب از آنها فرو می آید و پیدا میشود بعد از آن هلیله و سنامکی
مزبوره را در آن آب ریزد و بجنباند تا آنکه آمیخته میشود و بیاشامد
آنرا و صبر نماید بر آن تا وقت نماز پیشین و قطع نماید بدانکه یاد کردیم
او را نخستین و آن شربت سالم میباشد **الفصد والحجامة** یعنی رگ
زدن و حجامت کردن بدانکه بدرستی که خون سزاوار نیست که از بدن
بیرون کنی بلکه ترک کردن آن نافع تر است و تمام تر است از برای قوت
بدن زیرا که خون از خلاصه طعام باشد که ثبات بدن و روح در آن است
اما رگ زدن پس بدرستی که او خطر عظیم است زیرا که او زخم کرده است
و بسیار وقت باشد که نیکو نباشد و هر گاه که نیک نباشد هلاک
مینماید آدمی را پس هر گاه چنانست سزاوار نیست رگ زدن مگر برای

حکیم حاذق و دانا اما آنکه ناتمام باشد ضامن میشود در وقت که کسی بدست
او ضرر یابد و حکما فصد رگ اکحل را مینمایند در وقت جوشش خون
بسیار در بدن در حینی که علت عظیم پیدا شود و پیش اخراج مینمایند قدری را
از خون که میدانند نافع است در وقت دیدن مرد علیل پس اگر احتیاج شد آن
بزیاده از آن خون رگ میزنند غیر اکحل را از آنکه خون رفتن آن رگ را
نافع باشد برای آن علت و آن از اکحل سالم تر میباشد و آن مانند
رگ کعب است که بعضی آدمی آنرا عادت کرده اند سبب بر بسیاری تجربه
نمودن و تمامی رگ زدن خطر عظیم دارد اما حجامت گرفتن پس
بدرستی که او از رگ زدن سالم تر و نافع تر است زیرا که حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که الشفاء في ثلثة
في لعقة من عسل او شرطة من حجام او كية من النار وما احب
ان اكتوي يعني شفا در سه چیز است یکی در لیسیدن عسل است
ویکی از زخم حجامت ویکی در سوختن و داغ کردن و من دوست ندارم
داغ کردن را و نیز فرموده است که عجب میاید از کسی که رگ میزند چه

کوند

گونه سالم می باشد و عجب میاید از آنکس که حجامت میکرد چگونه درد
و الم وی باقی میماند و در حدیث آمده است که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم حجامت میگرفت و رگ زدن نمیکرد و میان
هر دو دوش و نیز روایت شده که رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم فرموده است که بحضرت علی کرم الله وجهه بحجامت گرفتن و
تمامی حکما میگویند که حجامت گرفتن در شهرهای گرم از رگ زدن بسیار
خوب تر و نیکوتر از رگ زدن زیرا که الم ایشان سخت تر است و بر سطح
بدن منبسط و منتشر میشود و نیست که بیرون شود آن الم مگر بحجامت
گرفتن نه برگ زدن و نمی شاید حجامت گرفتن مگر در وقت ضرورت
اما اگر عادت کرده باشد هر وقت ضرر آن بسیار عظیم است چنانکه گفتیم
که خون رفتن بسیار مضر است پس هرگاه چنانست ترک حجامت سالم
تر است مادام که آدمی بیابد راه سلامت را و حجامت گرفتن پس سر
نافع است برای درد چشم و سرخی آن و آنچه در سر پیدا میشود از گرانی
او و بسیاری خون و کثرت خواب نهایت بسیار حجامت گرفتن آن موضع

دماغ را سبك و بينائى را ضعيف ميكرداند و حجامت كرفتن پشت كوش
و ما بين هر دو دوش نافع است از براى بلادت حواس و كثرت خواب
و حجامت كرفتن قلب را نافع است از براى صافى شدن آن از كدورات
و رطوبات فاسده كه بلند ميشود از جكر و شش و سپرز از بخارات
طعامها و بسوى او مى آيد و حجامت ران و ساق نافع است از براى
آنچه پيدا ميشود در بدن از دملها و علتهاى خونى و سوداوى و هر
كس كه سوره فاتحه و آية الكرسى را بخواند در وقت زخم نمودن حجامت
شفا باشد از براى علت او و چنان سزاوار است كه پس از حجامت باب
سرد لته را تر كرده و خون را پاك كند و بپاشند بر جاى زخم حجامت
مرداسنك كوبيده پخته را كه الم را ساكن و خشك و سرد ميكرداند و
در خود مى پيچيد باقى خونى كه در جاى زخم حجامت مانده است و بخورد
هيچ چيزى را مكر پس از يك ساعت زمانى و پرهيز نمايد از شوربها
و ترشيها تا يك دو روز صفة المعجون صفت معجونى كه دور مى
افكند باد را از اندرون و رطوبت فاسده را قطع مينمايد و ركهاى

كره

كره بسته را كشاد مينمايد و فرو ميرود در اصل ركها و بيرون مينمايد
علتها را از بيخ و هيچ دردى با و مستقيم نباشد در بدن فراكيرد تال
شارى را و تره تيزك و سياه دانه و زنجبيل و فلفل و هليله سياه
مساوى الاجزاء و همه را خرد و نرم نمايد بكوبد و بعسل صافى معجون
نمايد و هر روز مقدار كردكان را بناشتا استعمال نمايد كه بسيار
نافع و مجربست صفة السفوف صفت سفوفى كه بلغم را قطع نمايد و معده را
قوت ميدهد و رطوبات فاسده را قطع مينمايد و باد كره بسته را
دور افكند و بوى دهان را خوش و پاك ميكرداند و سدارا ينكو
مينمايد و حافظه ذهن را زياد ميكند و فراموشى را ميبرد فراكيرد
فلفل و زنجبيل را مساوى الاجزاء پس از كوبيدن آنها را نرم و
مانند آنها شكر سفيد را اضافه نمايد و همه را با هم خرد بكوبد
پس بردارد و هر بامداد بناشتا مقدار سه مثقال را در وقت
خابيدن نيز سه مثقال را كف لمه نمايد كه بسيار مجربست صفة
سمنة صفت داروى كه فربه مينمايد بدن را و رنك را صاف

میکند وجماع کردن را بیفزاید فرا گیرد یک کیل شیلم را ودر آب کند تا آب
بر سر او آید وبر سر آتش جوشانند چهار دفعه یا پنج دفعه هر دفعه
باب تازه بعد از آن بپالاید وصاف نماید وسحق نماید (زیاده) ومانند
آن آرد خوره گندم را نیز اضافه نماید وبه پزند آنها را با شیر ماده
گاو تا حیثی پخته میشود پس انگبین وشکر وروغن را بقدر کفایت
بر سر او کنند وبجنبانند آنها را اندك اندك پس فرو گذارد واستعمال
نماید که نیکو ومجربست **المراهم** یعنی مرهمها بدانکه مرهمها (فائده) آنست
که ریشها وجراحتها را پاك مینمایند ورطوبات فاسده را از زخمها
واز بدن باز دارند وآن رطوبات پیدا میشود در اندرون از
عفونات طعامها بیرون طبیعت می اندازد وآن را بسوی دهان
جراحت پس هر گاه که فراهم گشت وبسیار شد در آنجا وطول کشید
ایستادن آن گوشت را میخورد وجراحت را گشاده ووسیع مینماید
وگاهی باشد که فرو میرود آن مرهم در بیخ زخمها بی ضرر وبی مشقت
وبیرون آورد آنچه در وی می باشد از رطوبات فاسده وبکشد سوی

بیرون

بیرون جراحت وما یاد می نمایم یک مرهم را که آن عمل نماید وغرض بدو
حاصل شود وآن آنست که فرا گیرند مرداسنگ را وبکوبند وبیخته
نمایند ومانند آن تال شاری را اضافه نمایند آن هم کوبیده وبیخته
باشد ومعجون نمایند آنها را با روغن گاو ومعجون نیکو تا چسبیده
شود تمامی آن را با هم وهم بیک چیزی شوند از نرمی ودرشتی پس
بردارد واستعمال نماید چنانچه گفتیم وتا نرم تر باشد نیکو تر باشد
وهر گاه بسیار شد رطوبات فاسده از ریشها وجراحتها مقداری را
از سرکه کم بر روغن مذکور معجون نماید بدیشان تال شاری ومردا
سنك مذکوره را پس بدرستی که آن مرهم آن رطوبات فاسده وچرك را
میخورد ودر را ساکن مینماید وجراحتها را پاك مینماید واز آن
جراحت بد وردی خلاص میشود **الباب الثالث** باب سیوم در آنچه
نیکو باشد مر بدن را در حالت صحت بدانکه این باب از همه بابها
ضرور تر است زیرا که صبر وتحمل نمودن در کم خوراکی خوب تر و
آسان تر است از خوردن وآشامیدن دوائها در حالت ومرد عاقل

می باید که تدبیر اشیا ها نماید پیش از وقوع در آن تا در عاقبت سلامت را
فائده باشد که علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد و طبیب کردن دو قسم است
یکی از آن حفظ کردن صحت موجودی باشد بدین قرار که ما درین باب ان شاء
الله تعالی یاد خواهیم نمود و یکی دیگر باز کردانیدن صحت نایافت شده باشد
و آن را نیز در باب پس ازین باب ذکر میکنیم تا آخر کتاب بدانکه وفقک الله
بدرستی اصل در حفظ نمودن صحت موجوده در بدن آنست که برای بدن
آدمی لازم است مر او را از ملاقات چند اشیاهای ضروری که ضرورتر ده
ایشان ده چیز میباشد لازم است بجهت حفظ تندرستی که آدمی قدر اصلح
از آنها استعمال نماید و آن اکل و شرب و حرکة و سکون و نوم و یقظه و جماع
و اهویة و عوارض نفسانیه و دهم تدبیر اعضای بدن صحیح می باشد پس ما
یاد میکنیم اینها را تنها تنها الاول تدبیر الاکل نخستین تدبیر خوردن است
بدانکه بدرستی که قدر اصلح از خوردن آنست که کمتر از سیری باشد و پر نسازد
آدمی شکم خود را از خوردنی زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده است و حال آنکه او مهتر همه حکما و علما بوده است که ما ملاء ابن آدم

وعاء شرا من بطنه یعنی بنی آدم پر نساخته است هیچ ظرفی را بدتر از شکم خود
و نیز فرموده است که حسب بنی آدم لقیمات یقمن صلبه و ان کان لا بد فثلث
للطعام و ثلث للشراب و ثلث للنفس یعنی کفایت بنی آدم است چند لقمه
از طعام تا برپای دارند آن لقمها قوت پشت او را و اگر خلاصی نیست از
خوردن زیادتر از آن لقمها پس می باید که شکم را سه قسم سازد یکی برای طعام
و یکی برای شراب و یکی برای نفس و نیز فرموده است که البطنة اصل الداء
والحمیة رأس الدواء یعنی پر خوردن و شکم پر ساختن اصل همه علتهاست
و پرهیز کردن و کم خوردن سر همه دوائهاست ولیکن آن کسانی که همیشه عادت
کرده اند پر خوردن از عادت خود ضرر نمی کشند مادام زیاد نکنند بر آن و تو بعضی
آدمی می یابی که عادت ایشان بسیار خوردن و دایم طعام ناپخته خوردن است
هرچند که ایشان تندرست می باشند فاما علتها در ایشان موجودات آخر
ظهور میکند پس اصلح و نیکوتر برای ایشان آنست که باز کردند در خوردنی
بقدری که صلاح و نیکو باشد مر ایشان را از خوردنی و خوردنیها اندک اندک
و تدریج تا آنکه حال ایشان معتدل و مستقیم میشود و اصلح برای کسانی که در صحت

دارند در حال دنیا طعامهای سبک و معتدل است مانند برنج و مغز نان گندم
خمیر و گوشت فروجها و گوشت آنچه در اجهای فربه باشد خوب نیست و هم
اشامیدن شیر گاو و گوسفند و بز در حالتی که از پستان می‌دوشند و مانند
آنها اما کسانی که اهل رنج و مشقت می‌باشند خوردن طعامهای گران ضرر
بدیشان نمی‌رساند مانند هریسه و نان فطیر و مانند آنها نهایت اصلح برای
ایشان نمی‌خوردنی معتدل می‌باشد زیرا که او بهتر است از برای تندرستی
و در خوردنی راست وقتهای معلومه و چه گونه خوردن علما گفته‌اند که اصلح
در هر شب و روز سه دفعه است و بعضی دیگر گفته‌اند که در هر شب و روز
دو دفعه است و آن افطار و سحور روزه داری است پس ضرر نیست
در آنچه آدمی عادت ساخته است از خوردن در چاشتگاه و شام با آنکه
قوت دارد و در ظهر قدری اندک نمی‌خورد و در خوردن می‌باید که بسیار
لقمه را بخاید تا هضم آن بر معده آسان بود و نشسته بخورد و ابتدا به بسم الله
و ختم به الحمد لله کند که سنت است و اصلح آنست و نیز می‌باید از اشیاء
مضره اجتناب نماید خصوصاً طعام ناپخته و آنچه نفخ مینماید از خوردن
نفخ آور

طعام

طعام بر سر طعام دیگر پیش از هضم شدن طعام نخستین و نیز اجتناب نماید از
افراط کردن در خوردن زیرا که اینها شتاب کننده علتها می‌باشند بعضی شاعر
گفته است ثلثةٌ مهلکاتٌ للانام ∴ داعیةُ الصحیحِ للسقام ∴ دوام
مدامٍ و دوام وطیٍ ∴ و ادخال الطعام على الطعام ∴ یعنی سه چیز است
مهلک برای انام ∴ کشد تندرستی بسوی سقام ∴ دوام شراب دوام
جماع ∴ دخول طعام دیگر بر طعام ∴ و مخنف بن قیس گوید که حکیمها
چهل کلمه را از حکمت اختیار نموده‌اند و از آن چهل کلمه چهار کلمه را تمام
کرده‌اند یکی آنکه هرگز از زن ایمن مباش دوم آنکه معده خود را بار مکن
بر آنچه طاقت ندارد سیوم آنکه حال دنیا ترا فریب ندهد هر چند که بیار
باشد چهارم آنکه کفایت تو میکند از علم آنقدر که منفعت بدان یابی
و در نزدیک کسری فراهم گشتند چهار نفر از حکما یکی عراقی و یکی رومی
و یکی هندی و دیگر سودانی پس کسری فرمود که می‌باید یک یک برای ما
صفت نماید دوائی را که هیچ درد با او نباشد عراقی گفت دوائی که هیچ
درد با او نباشد آنست که هر روز سه جرعه آب گرم بناشتا بخورد و ر
وی

گفت دوائی که هیچ درد با او نباشد آنست که هر روز از دانهٔ تره تیزک
بخورد و هندی گفت دوائی که هیچ درد با او نباشد آنست که هر روز
هلیلهٔ سیاه را بخوری و سودائی سکوت را بر خود قرار دادی با وجود
اینکه از همه حاذق تر و داناتر بود پس ملک فرمود که شما چرا
هیچ نگفتی گفت یا مولانا آب گرم بلغم کرده را میبرد و معده را مضاست
و بی قوت مینماید و دانهٔ تره تیزک صفرا و سودا را میجوشاند و
هلیلهٔ سیاه سودا را می افزاید کسری گفت پس شما چه میگوئی
گفت ای مهتر من دوائی که درد با او نباشد آنست که نخوری مگر پس
از گرسنگی و هرگاه خوری دست را برداری پیش از سیر خوردن بدرستی
اگر چنین کنی از هیچ علت نالی و شکایت نکنی مگر علت موت را پس
همه گفتند او راست گفت و می باید که آدم جمع نسازد در میان دو
طعام که موافق نباشند در طبیعت چنانکه جمع نسازد دو گرم مانند
گوشت گوسفند و عسل و نیز جمع نسازد میان دو طعام سرد مانند
گوشت ماهی و شیر و نیز جمع نسازد مانند ارزن و مرجمک و نخورد

چیزی

چیزی سخت و چیزی ناپخته را که آن بر معده مشقت است و دیر هضم
میشود و نیاشامد آب را بر سر طعام فردا بلکه صبر نماید تا آن طعام
در معده ساکن شود قرار گیرد که مضرت دارد و اینقدر در تدبیر
خوردنی کفایت است الثانی تدبیر الشرب بدان ایدک الله بدرستی
که قدر اصلح از آشامیدن آنست که کمتر از سیراب باشد و از آب
شیرین خوش و سردی که از جوی یا از چاه بسیار آب باشد بیاشامد
و نفس بدهد در میان آشامیدن سه نوبت در ابتداء هر نوبت
بسم الله و در آخر الحمد لله نماید و بیاشامد در ظرفی سفالین که
آن خوشگوار و نافع نیکوتر است و بعضی حکما گفته اند که آشامیدن
آب در ظرفی مسین بد است و خوشگوار نیست و در ظرفی چوبین
خوشگوار و نیکو میباشد و از آب گرم پرهیز نماید مگر بجهت عذر ٤
و از آب شور و تیره و گندیده پرهیز کند که اینها همه بد میباشد
و گفته اند که نیکوترین آب آنست که سردی او معتدل باشد و شهوت را
بیفزاید و معده را قوت میدهد و رنگ را صاف میگرداند و عفونت

خون را منع و بخارات که در دماغ است منع بالا رفتن آن مینماید و
نیاشامد در ظرفی که آب را در میان آن بفیند مانند کوزه و دلو
زیرا که داند که چه میرسد برای معده از باطن آن کوزه و دلو و
می باید آب آنها را در ظرفی ریزد که آب را در آن می آشامد و نگه کند
در آن پس بخورد چنانچه گفتیم و اینقدر کافی میباشد از برای تدبیر
آشامیدن **الثالث تدبیر الحرکة** سیوم تدبیر جنبیدن است بدانکه
وفقك الله که آدمی را چاره نیست از آنکه پاك نماید معده خود را از
هر فضله بدهکاه بجنبید در وقت مخصوص فراهم میشود از آن سکون
ضرر و بیماری عظیم پس میباید که جنبش نماید بجنبیدن معتدل که بواسطه
آن بدن او گرم شود و آن فضله هضم شود و مقدار اصلح از حرکت آنست
که در وقت خالی بودن معده باشد و آنرا ریاضت می گویند و آن آنست
که می جنبد بجنبش سبك معتدل مانند جنبش سوار و رفتن معتدل
و یا مشغول شدن بکاری و یا بقرآن خواندن و مانند اینها و جنبش ریاضت
مقداری میباشد معلوم مانند سرخ شدن رنگ آدمی و آغاز عرق کردن

وقطع شدن آن و هیچ چیزی نیست در جنبش تند و سخت که می کشد آدمی را
بتعب و مشقت و ملول و نه در جنبش که بعد از خوردن باشد
خصوصا در وقت سیر خوردن پس که آن جنبش میکشد بسوی
علتهای عظیم و اینقدر نیز کافی میباشد در تدبیر جنبش **الرابع
تدبیر السکون** چهارم تدبیر آرمیدن است بدانکه آدمی در حالت
آرمیدن خالی نیست از این که یا بر پا می باشد و یا نشسته بر خود و یا بر
پهلو و یا غیر از اینها پس سزاوار نیست که آن را طول دهد زیرا که
ملولی و موت از آن حاصل گردد و ضرر عظیم دا بر وح میرساند
و مقدار اصلح از آرمیدن آنست که در هر حالتی که باشد چندان نشیند
که نشاط او باقی باشد پس هرگاه که ملولی و تعب ظاهر شد
خود را راحت نماید از آن حالت بحال دیگر و این که گفتیم قدر
اصلح هیئ باشد از تدبیر سکون **الخامس تدبیر النوم** پنجم تدبیر
خواب است و آن باز گشتن حواس می باشد از حرکه و سکون
که در نفس در یابنده است و در هم گرفته شدن آنست با گرمی غریزی

واصلی که در دماغ است بسوی اندرون جوف مانند بخارها و معتدل
که بالا می شود از اندرون بسوی دماغ و نایب میشود آن آرامیدن را
بجنبیدن حیوانی روحانی که در پاینده هیچ نباشد و گاهی میباشد
که طبیعت یاری مینماید بکلام معتدل پاکیزه بران آرمیدن که بواسطه
خواب است پس اینکه گفتیم سبب خواب طبیعی میباشد و در
خوابیدن دو فائده مندرج اینکه یکی از آنها سست شدن اعضاء
می باشد از آنچه پیدا گشته است در تن از رنج در وقت جنبش
نمودن در بیداری و راحت بودن نفس است از آنچه ملاقات
وی گشته از رنج حساسی و فکر کردن در امور و مانند آنها پس
در خوابیدن مر ایشانرا نفع اعظم است از برای نفس و تن و فائده
دوم در خواب آنست که بدرستی آن گرمی خلقیه که در اندرون
بوده است باز در اندرون در آید در وقت خوابیدن پس آن
گرمی اعانت او میشود بر هضم کردن طعام پس بر می خیزد آدمی
و حال آنکه قرار گرفته است و راحت میباشد و قدر اصلح از برای

خواب

خواب شش ساعت است از شب و یا هشت و زیاده برین جایز نیست
و در روز ساعت قیلوله و آن یک لحظه میباشد زیرا که در خواب
قیلوله اعانت میباشد از برای برخاستن سحر یعنی شب برای
خیزندگان چنانکه در سحور اعانت میباشد روزه داران را و از
برای کیفیت خواب معلوم هست و آن آنست که اول بر پهلوی
راست بخسپد تا یک ساعت پس برگردد و بر پهلوی چپ بخسپد
و بخسپد همیشه متفکر در ذکر خدای تعالی و هر وقت که بیدار شود نیز
ذکر خدا را بگوید پس اینقدر که گفتیم کفایت است و اصلح است از تدبیر
خوابیدن **السادس تدبیر الیقظة** ششم تدبیر بیداری میباشد بدانکه
آدمی نیکو نیست که به بطالی زمانی را گذرانیدن نماید وقت را بی کار ضایع
نماید امام عمر رضی الله عنه فرموده است که بدرستی من دوست
ندارم که ببینم یکی را از شما سبهللا یعنی باطل و بی چیز نه در کار
دنیا و نه در کار آخرت و ساقط گشته است اگر کسی عمر خود را ضایع کرد از
آنکس سبهل است کسانی گفته اند که سبهل آنست بهیچ چیز مشغول نگردد

پس می باید که آدمی نفس خود را باطل و غافل نگذارند از عمل دینی و دنیوی هر
که یاری دهنده باشد دین را احنف بن قیس گفته است که سه چیز هست
که غافل نمی شاید آنها را ترک نماید یکی علمی که زاد آخرت باشد دوم صنعتی
که یاری دهندهٔ دین و دنیای او باشد سوم طبیبی که بدان علم درد را
از بدن خود دور سازد پس اینقدر اصلح است از تدبیر بدنی السابع
تدبیر الجماع هفتم تدبیر جماع کردن است بدانکه بدرستی که جماع کردن
نیکو نباشد مگر در حین هیجان شهوت یا اقتضای بیرون کردن
منی پس می باید هر گاه چنان باشد آنرا زود اخراج نماید چنانکه فضلا
فضله از بدن بیرون میاید زیرا که در جسد آدمی ضرر عظیم پیدا
میشود بواسطهٔ بیرون ننمودن آن و سنت است که برای جماع کردن
وقتی معین باشد تا بوقت هیجان شهوت برسد و اگرچه در یکسال
یکبار باشد خصوصاً کسی که صاحب مزاج صفراوی و سوداوی باشد بدرستی
که جماع کردن بی هیجان شهوت ضرر بدو میرساند ضرر عظیم سبب
بکمی رطوبت آن و اما کسی که مزاج او بلغمی و یا خونی باشد و اگرچه در اینها

قدر

قدر هست بر جماع کردن بسیار بغایت اصلح برای ایشان نیز در هفته دو
دفعه یا سه دفعه میباشد متفرق و جماع نکند در شب و روزی دو
مرتبه که ضرر عظیم دارد خصوصاً با بسیاری جماع کردن زیرا که منی
خالص طعامی میباشد که اصل مادهٔ روح است پس اگر عادت نمود هر
آدمی بجماع کردن بسیاری منی او فارغ و تمام میشود پس او شروع میکند
از خون که از خوردنی پیدا میشود و از رطوبات اصلی و سبب هلاک او
میگردد و مرد بسیار جماع کننده مخفی نیست که زود به پیری میرساند
و سفیدی در موی او ظاهر میشود پیش از وقت خود و از برای هر
جماع کیفیت معلومه میباشد و آن آنست که زن بر پشت می افتد
و مرد بر بالای او می نشیند و هیچ چیزی نیست غیر ازین کیفیت پس مرد
با او ملاعبه میکند بملاعبهٔ سبک با فراهم کشیدن آن و فشردن با خود
و بوسه دادن و مانند آنها تا آنکه هر گاه شهوت حاضر شد ایلاج نماید
و در جنبش در آید پس هر گاه که ریختن منی را فوراً آلت را بیرون نه
نیارد بلکه ساعتی صبر نماید با فراهم کشیدن و فشردن او را با خود پس

هرگاه که آرمید و ساکن شد تمامی بدن و آرمیدن تمام آنگاه بیرون آرد و
در بیرون کشیدن میل بجانب راست خود نماید که زیرا گفته اند اگر چنان
کند ولد او نرینه میباشد و نیکترین جماع آنست که در عقب او
سرور و نشاط باشد و نفس آهسته و بقای شهوت و بدترین او
آنست که در عقب او کرب و ضیق النفس و مردن اعضاها و
بغض منکوحهٔ خود اگرچه خوب رو باشد و هیچ خیر نباشد در
فائده این هیأت جماع که غیر آن ضرر رساننده است بسرین و
شکم و گرده و زانو را ضعیف مینماید و ولد از و منعقد نگردد
و بر پشت خسبیدن مرد و سوار شدن زن بر سینهٔ او پیدا ده
مینماید ریشهاء در مثانه جای بول و ذکر و اگر هر دو بر پهلو خفته
باشند در پهلوی یکی از ایشان پیمانی پیدا شود و بیرون آمدن
منی با آن حالت رخت و دشوار میباشد و دانستن هر دو در
حالت جماع کردن پیدا می نماید از انفاد درد گرده و مثانه و آماسیدن ذکر
ورگ میان خایه و دبر باشد و منی بسته میشود در وقت نزول و مزاج و رنگ بدن را

تباه

تباه مرگردانند و تمامی این حالتها زنها بدان آبستن نمی شوند پس اینقدر
کفایت است در تدبیر جماع کردن **الثامن تدبیر الاهویة** هشتم
تدبیر هواها میباشد بدانکه بدرستی که بدن آدمی خالی نباشد از
ملاقات هوا زیرا که روح و بینائی و شنیدن هیچ عمل از ایشان
بوجود نمی آید مگر به پیوستن آنها با هوا خصوصا روح که برپای بودن
آن در بدن سبب بر باد کشیدن آنست در بینی آن بادی که خدای تعالی
حیات روح را بواسطهٔ آن قرار داد فرموده است و آن مادهٔ روح
و خوردنی اوست چنانکه طعام خوردنی جان است و شادی تن
بدوست و اصلح از هواها هوای مشرقی میباشد و آن بادی
صبای لذیذ و معتدل می باشد که در بینی کشد خصوصا در حالتی
که بابوی خوش باد بوزد که در آن راحت عظیم و منفعت قوی
باشد مر روح تن را و این باد صبا از همه بادها نیکوتر میباشد
و اما باد جنوبی و شمالی و دبوری پس آنچه از ایشان گرم و سرد
و صاحب قوت باشد صالح و نیکو میباشد و اگرچه از باد صبا

کمتر بود از جهت نفع زیرا که لازم است و خلاصی نیست از ملاقات
آنها و هیچ چیزی نیست در بادهای عظیم شکننده درخت و دود
غلیظ گره بسته و بادهای گندیده و هر چه ازین بادها از خود
میاند بیرون نباشد از گرمی و سردی همه مضرات می باشد و
بسیار وقت باشد که روح از تن بیرون میرود به بعضی ازینها
پس هر گاه چنان باشد واجب است که پرهیز نماید آدمی از آن بجای
پنهان شدن و بوی خوش در مشام داشتن و اینقدر اصلح میباشد
از تدبیر هوا **التاسع تدبیر العوارض النفسانیة** نهم تدبیر عارضهای
نفسانی میباشد بدانکه ایدک الله که آفت قلب هم و غم است و راحت
آن فرح و سرور است اما هم و غم بدرستیکه آن پیدا شدن حرارت اصلی است
بسوی ظاهر شدن در حین اهتمام و اندوه خوردن در امور مطلوبه
پس اگر غرض او حاصل نشد هم و غم برای او حاصل میشود و آن
داخل شدن حرارت اصلی است باندرون جوف و ظاهر شدن
سورت سودا و آن باعث موت است و بسیار باشد که بعضی آدمی

بدن

بدن فوت میشود پس هر گاه که بسیار شد هم و غم خلل بتن آدمی راه
یابد از جهت اختلاف در میان غم و شدت امام علی کرم الله وجهه
فرموده است اقوی شی بجی ابن آدم و اقوی منه السکر الذی
یزیل العقل و اقوی من السکر النوم و اقوی من النوم الغم و الهم
من اقوی خلق ربنا یعنی بنی آدم قوی ترین مخلوقات است و قوی تر
از مستی باشد که عقل را زایل مینماید و قوی تر از مستی خوابست و قوی
تر از خواب هم و غم است پس هم و غم از قوی ترین مخلوقات است
و از برای هم و غم دوائیست و آن آنست که روایت از حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم کرده اند که فرموده است نیست هیچ بنده
که بدو رسد هم و غم و این دعا را بخواند که اللهم انی عبدک و ابن
عبدک و ابن امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک عدل
فی قضائک و اسئلک بکل اسم سمیت به نفسک او انزلته
فی کتابک او علمته احدا من خلقک او استاثرت به فی علم
الغیب عندک ان تجعل القرآن العظیم ربیع قلبی و نور بصری

وشفاء صدری ۞ وجلاء حزنی ۞ وذهاب همی وغمی ۞ مگر آنکه خدای تعالی
هم وغم او را ببرد و بفرح وسرور تبدیل میفرماید و نمی شاید آدمی را
که سعی وکوشش بسیار نماید مگر در چیزی که باسانی بیابد او را
در غالب حالات در اشیای آسان نیز سعی وکوشش بسیار نه
نماید مگر بقدر کفایت و هرگاه که غرض او حاصل شد فرح وسرود
بی غایت در دل راه ندهد بدرستی که فرح وسرور بسیار از حد
بدر آدمی را بموت میرساند پس می باید که در عوارض نفسانی در
در همه حال اعتدال ومیانه بر خود قرار دهد و از کینه وغضب نیز
اعتدال اختیار نماید زیرا که کینه وغضب از شیطان است وشیطان
نور آتش میباشد پس میباید که فرو بنشاند آن آتش را باب چنانکه
در حدیث آمده که میباید غسل کند باب و وضو بگیرد و دو رکعت
نماز بگذارد و پس از سلام بگوید اللهم اغفر لی ذنبی ۞ واذهب غیظ
قلبی ۞ واعذنی من الشیطان الرجیم ۞ که اگر چنان کند آسان میشود
کینه او وساکن میگردد غضب او و از عوارض نفسانی میباشد

محزون

محزون شدن بر آنچه از وی فوت شده باشد پس میباید که تأسف بسیار
نخورد زیرا که دنیا با تمام ما فیها فانی میباشد و وعظ ونصیحت و
تسلی نفس را بدان نماید و اگر مصیبت بزرگتر می بود حزن وتأسف ما
بیشتر بودی که بمرگش بکشد تا بتب داخل شود مانند آنکه کسی را برای
فوت مالی تأسف خورد بگوید اگر این مصیبت در بدن ودر روح می
بود هر آینه غم وتأسف او بیشتر بودی ویا آنکه تأسف بدو واقع
شود از فوت ولد او بگوید اگر این مصیبت در فوت زوجه ما بود
هر آینه که بزرگتر بود ومانند آنها امیر المؤمنین وعمر بن خطاب رضی الله
تعالی عنه فرموده است و بمن هیچ مصیبتی نرسیده است مگر آنکه تأمل
نموده ام در آنکه بدرستی مر خدای راست بر ما سه نعمت کرامت داده است
یکی آنکه بدرستی که خدای تعالی آسان گردانیده است بر من که بزرگتر
از آن بمن نرسانیده با آنکه قدرت دارد بر آن دویم آنکه خدای تعالی
آن را در دنیا انداخته است ودر دین نگردانیده با آنکه قادر است بدان سیوم
آنکه خدای تعالی در قیامت اجر جزیل بما کرامت می فرماید وبعضی اطباء

گفته اند که دینار را صاحبت مکن مگر بی شدت سعی و کوشش دنیوی
مادام که روح در بدن باشد زیرا سرور بسیار سرور و فرح را زیاد مینماید
و غم و حزن بی شمار آنچه از تو فوت شده بتو باز میرساند و اینقدر هم
کفایت است در تدبیر اصلاح از عوارض نفسانی **العاشر تدبیر اعضاء البدن**
دهم تدبیر اعضاء بدن است بدانکه بدرستی که بدن بر یکحالت مستقیم
نباشد بلکه بروی عارض میشود چند اشیاء ضروری پس میباید که تدبیر
آنها و مراعات ایشان را نماید با تدبیر جمله بدن و نگه داری نمودن
آن بشستن از چرک در هر هفته یکبار و سنت روز جمعه است پس
سر را و تمامی بدن را شب بروغن زیت و یا روغن کنجد بمالد
پس در صبح سر را بآب و کنار بشوید و تن را و بآب و صابون
و سر را شانه نماید و موی آن را بدو نیمه نماید که این سنت می
باشد و هم و غم را میبرد و میباید که آن آب سر و تن را بدان
نشوید در زمستان گرم معتدل و در تابستان سرد باشد و هر
گاه که بر آدمی عرق بسیار و ضیق النفس بی شمار از شغل و یا نحو

آن

آن واقع شد پس میباید که غسل نماید و اگرچه در هر روز یکبار باشد این
قدر کافی میباشد در تدبیر اعضای بدن **و منها تدبیر العینین** و از
جمله تدبیر اعضای بدن است تدبیر هر دو دیده و نگه داری نمودن آنها
بسرمه کشیدن در هر شب در حین خواب سه میل و یا پنج میل و
یا هفت هر میلی از ایشان ابتدا بطرف نخستین در چشم راست و طرف
پسین در چشم چپ نماید و آن سنت است و نیکترین سرمها سرمه
میباشد که هیچ داروی دیگر با او آمیخته نباشد زیرا که حضرت
پیغمبر صلی الله و آله و سلم فرموده است اکتحلوا بالاثمد فانه
یجلو البصر و ینبت الشعر یعنی سرمه در چشم کشیدن سنگ سرمه
تنها که او بینائی را جلا میدهد و موی او را میرویاند و حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دوست میداشت سرمه که
با مشک آمیخته باشد و سرمه دان آبگینه را نیز دوست میداشت
و میل سیمه را نیز دوست میداشت و غیر از اینها را استعمال نه
نمودی **صفت کحل جید للاغنیاء** صفت سرمه نیکو برای اغنیا جلا

می دهد بینایی ضعیف را و جوهر او را بیفزاید و آن نیکوترین سرمها است از
برای کسانی که چشم ایشان سالم و درست باشد کسانی که علت چشم
داشته باشند و آن آنست که فرا گیرند یکمثقال براده سیم و یکمثقال
مروارید و یکمثقال نالشادر و یکمثقال شکر سفید و یکمثقال مشك
و یکمثقال کافور و بوزن آنها سنك سرمه صافی تمامی را بسایند و
بکوبند کوبیدن تمام نرم و در سرمه دانی آبکینه نمایند و استعمال
نمایند چنانکه گفتیم که بسیار نافع و نیکو مجربست **صفت کحل جید**
للفقرآء صفت سرمه نیکو برای فقرا که جلا می دهد بینایی ضعیف را
و جوهر آن را بیفزاید و آن نیز نیکو باشد از برای تندرستها در چشم
و اهل علت و آن آنست که فرا گیرند سه مثقال جوه و بکشند آن را
بسه مثقال قلعی سیاه و یکمثقال توتیا دانیز اضافه نمایند و یکمثقال
نالشادر و یکمثقال شکر سفید و آنچه مقدور باشد از مشك
و کافور و مانند جمیع سنك سرمه بکوبند و بسایند آنها را بسا
یدن نرم و استعمال نمایند چنانکه در سرمه بیشتی که بسیار نافع

و نیکو مجربست و هرگاه که فرا گیرند پنج مثقال از سنك سرمه و پنج مثقال
توتیا را و آنچه موجود باشد از مشك و کافور آن نیز نیکو باشد برای قوا
و ضعفا **و منها تدبیر الاسنان** و از آنجمله است تدبیر دندانها و نکه
داری آنها نمودن بسواك در حین بیدار شدن از خواب و در حین
نماز گذاردن خصوصاً فرایض خمسه و در وقت تغیر شدن دهان
ببوی ناخوش و در تمامی این حالات سنت است و در سواك کردن
ده خصلت میباشد دهان را پاك می گرداند و خدای تعالی را راضی
مینماید و بوی دهان را خوش مینماید و دندانها را صاف بکند و
گوشت بیخ دندان را محکم مینماید و معده را قوت میدهد و بلغم را
قطع مینماید و فصاحت را بیفزاید و بی روی سنت را حاصل مینماید
و ملایکت را خوشنود میگردانند نهایت بچوب اراك افضل است و
یا بچوب شام و یا بچوب که قابض باشد و سر سواك را باب تر کند
پس ابتدا به بسم الله کند و دهان را سواك کند و در آخر الحمد لله
بگوید **و منها تسریح اللحیة** و از آنجمله است شانه کردن ریش را در هر

روز پس از نماز صبح و بخواند در آنوقت سورهٔ فاتحه و الم نشرح که اینچنان
کردن هم و غم را ببرد و دل را روشن مینماید در اصلاح جمیع کارها است
و از آنجمله بریدن ناخن دست و پای و کندن موی بغل و ترا
شیدن موی ظهاره و که مدت آنها از هر ماهی دو دفعه
میباشد و از آنجمله تدبیر معده بدانچه صحت او را نگه داری مینماید
و قوت را بیفزاید و اعانهٔ او نماید در هضم طعام و آن آنست که قی
کند در هفته یکبار و یا در هر ماهی دو دفعه با آب گرم که با نمک
جوشانیده باشند و یا با آب گرم و سرکه و این سفوف را نیز هم
استعمال نماید مصطکی و میخک و فلفل و زنجبیل و ساق مساوی
الاجزاء و مقدار مجموع آنها شکر سفید همه را خورد و نرم بکوبد
و بر دارد و استعمال نماید آنرا بناشتا مقدار دو مثقال یا مثقال
و نیمی و پیش از طعام و پس از طعام و در حین خوابیدن نیز آن
مقدار را استعمال نماید که آن بسیار نافع و مجرب است و از آنجمله
تدبیر بول و غایط که هرگاه حاضر شدند پرهیز کن از امساک

ایشان

ایشان و برودی آنها را بیرون کن و اگر چه برنشست مرکب باشی زیرا
که ایشان هرگاه محبوس شدند امساک آنها مانند نهر جاری
باشد که اگر راهی او را ببندی حوالی خود را تباه میکردند و بول
و غایط نیز بدانقرار میباشند که اگر آنها را محبوس نمایند و برودی
بیرون ننمایند اعضا را و جمیع بدن را تباه مینماید و از آنجمله حنا
گرفتن در سر و ریش و دست پای که آن سنت است و اعضا را
نرم مینماید و جماع کردن بیفزاید و نور بینائی را زیاد مینماید و از آنجمله
کفش را و گیوه در پا کردن که استعمال آن نیز سنت است و بینائی را
نگه داری مینماید از ضعیف شدن زیرا که پا برهنگی بینائی را ضعیف
مینماید و آدمی را خوار و بیمقدار مینماید در نزد آدمیان و از آنجمله
پوشیدن سر و تن در وقت سختی گرما و سرما و سبون
و مانند آنها و کشف نمودن آنها را در وقت گرمی و سردی معتدل
و این ده اشیا در تدبیر اعضای صحیح بود که یاد نمودیم الباب الرابع
باب چهارم در علاج نمودن بیماری که خاصهٔ هر اعضای از اعضاها

باشد وما ذکر مینمایم آنرا از سر تا پا به ترتیب و ذکر علت وحقیقت آن
وسبب آن وعلاج آن از انچه لازم باشد ذکر آن مینمایم واز دوایها
یاد مینمایم مگر انچه آسان ومجرب باشد وزود باشد که یاد مینمایم و
در یاد کردن اختصار اختیار مینماییم تا فایدهٔ آن در حصر در آید و
این کتاب باوجود اینکه مختصر است جامع فواید باشد **داء الثعلب**
وآن آنست که موی سر آدمی برکنده میشود تا انکه پوست سر او
برکنده وبرهنه میشود سبب آن زیادی خلط سودا میباشد و
علاج او آنست که اول مسهل سودا را استعمال نماید پس تمامی سر را
بتراشد اگر چیزی موی فاسده داشته باشد پس آن سر را بمالند
به پارهٔ جامه درشت که جوشانیده باشند آن را در میان آب که
در وی سبوس ونمک کرده باشند وحال انکه گرم باشد وآن قدر
بمالند تا انکه پوست سر او سرخ میگردد پس آنسر را بنشتر نیش زنیش
کرده تا انکه همه خون آلود شود پس آنرا بخاکستر سیر وسماق که با هم
عسل صافی وآب پیاز معجون کنند وطلا نماید پس آن را ترک نمایند

بدانکه از

بدانکه از شب روزی وفردا نیز بدان پارهٔ جامه که گفتیم آن را بمالند و
بدان معجون مذکور طلا نمایند وتا یکهفته چنین کنند بری میشود و
اگر چیزی باقی ماند پس بعد از اول از تراشیدن ومالیدن عمل نمایند
که بزودی بری میشود ان شاء الله تعالی پس هر گاه که موی او روییده
وسر را تمامی پوشید میباید که بتراشند آن را که تا موی نیک بروید
صلاح الشعر وفساده صلاح موی وتباه شدن او بدانکه اصل موی
بخاریست که طبیعت بیاری دهندهٔ او از درون آن را بیرون می اندازد
بمکان روییدن آن پس بیرون می آید پس اگر اخلاطهای او نیکو و
معتدل باشد آن نیز موی نیکو ومعتدل میباشد در رنگ واگر
تغیری داشته باشد سبب زیادی خشکی آن موی میریزد و
اطراف او شکسته میشود واگر سبب زیادی تری تغیر باشد
ضعیف وکبود می باشد پس علاج خشکی آنست که تخم شکم دره را
در روغن زیتون ویا روغن گنجد بگذارند وترک نمایند در آن تا
شب وروزی بعد از آن بیرون آرند وبیفشارند وبعضی کلا را در میان

اوکشد تا بقوام آید بعد از آن استعمال نمایند که آن را نرم و نیکو مینماید و
علاج تعجر که از تری باشد آنست که بجوشانند روغن زیتون و یا روغن
کنجد را بر سر آتش نرم و قدری از مصطکی و لادن در و ریزد پس استعمال
نمایند هرگاه که پیدا شد موی از جای نانیکو در سر و بدن و اراده
می نمود آدمی که در انجا نماند پس میباید که فرا گیرد قدری تریاک و قدری
بنگ و بکوبد آنها را در سرکه کرم معجون نماید پس آن موی ها را بر کند از
انجا و بدان طلا نماید بدرستی که نمی روید در انجا جز موی ضعیف پس
بار دیگر بر کند و طلا کردن اعاده نماید پس بدرستی که بعد از آن هیچ
موی دیگر نروید و عود نمی کند خفة الرأس یعنی سبک سر شدن و آن
آنست که آدمی می پندارد که در دماغ و در وی چشم او خشکی میباشد
و خواب او کم باشد و بسیار وقت باشد که ابتدا به سخنی نماید که آن را
نداند و هرگاه که محکم گردد و آن علت عقل و بینایی را تغییر میدهد با
وجود اینکه آنها نیکوترین اشیا میباشد در نفس آدمی و بدیشان زینت
و کمال آدمی حاصل میشود و سبب آن خشکی دماغ میباشد و علاج او

آنست

آنست که فرا گیرند عسل صافی و روغن صافی و گلاب را مساوی الاجزا و همه را
در یک ظرف بر سر آتش نرم بگذارند و بجوشانند جوشانیدن نیکو تا آنکه مانند
حلوا و پالوده میشود و در وقت خواب استعمال نمایند هر شب بدرستی
که سر را بصلاح می آرد و دماغ را نرم میگرداند و در جوهر آن بیفزاید و
اعضا ها را محکم مینماید و آن مجرب است و هرگاه که زرده تخم مرغ را با مساوی
خود روغن و مقدار مانند آن شکر در باهم بر بزند و استعمال نمایند
و آن نیز نافع است الکلف و آن تغییر شدن روی محجوب میباشد
مانند زردی کنجدی که روغن از و جدا شده باشد و خشک میباشد
و در بعضی حال ریش و زخم دار میشود سبب آن زیادتی خلط سودا
میباشد در زیر پوست روی علاج او آنست که اگر خشک باشد می باید
ورق خار را با سیر بریان کشته در خاکستر گرم بسایند سائیدن نرم
و با عسل معجون نمایند و تمامی آن موضع را بدان ضماد نمایند و شب و
روزی بگذارند و فردا بشویند آن را باب گرم که در وی پخته باشند
نمک و سبوس را نیز اعاده نمایند تا هفته زیاد تر چنان نمایند که اثار

الله تعالی بزودی بری میشود واگر صاحب قرح وریش باشد پس می
باید که ورق حنا یا پیازی که درمیان خاکستر گرم بریان کرده باشند
بسایند وبا روغن معجون نمایند وبدان موضع ضماد نمایند و
بگذارند آن را تا سه شب وروز پس بآن آب گرم که در وی
نمک وسبوس پخته باشد بشویند وچنان کنند تا چند دفعه که
ان شاء الله تعالی بری میگردد وطعام او را در آن وقت شیر ماده
گاو با کره وشکر که بیاشامد آن را و چیزی که از پستان میدوشند
واز ما عدای آن پرهیز نماید که نیکو ومجرب است **الصداع** درد
سر آن دو نوع است یکی از آنها درد زلف ومابین هر دو چشم وگوش
میباشد آن را صداع مینامند ودوم یکی از آنها با نیمه سر وآن را
شقیقه میگویند اصل آن زیادتی خلطی میباشد از اخلاطها
چنانکه اول گفتیم واز برای صداع وشقیقه تریاک وزعفران را
بکوبند وباسرکه وگلاب معجون نمایند وصداع وشقیقه بدان
طلا نمایند وبخوابد اگر تواند که در حال بری میشود **وجع الاذنین**

درد گوشها وآن سختی میباشد در اندرون گوشها از باد سرد حاصل
شود پس بدان سبب درد در گوشها پیدا شود با گرانی یا کری یا
سیلان آب از وی علاج مجموع آنها آنست که فرا گیرند روغن کنجد را
وسیر وفلفل ومصطکی ومیخک در آن ریزند وبر آتش نهند و
بجوشانند تا کفک سفید در وی پیدا شود پس از آتش باز گیرند تا
سرد شود ودر گوش چکانند ونیز قدری پنبه بدان تر کرده در گوش
نهند شب تا فردا پس هرگاه آفتاب طلوع کرد وقدری ارتفاع
نمود پنبه را از گوش او بیرون آرند تا شب ودر شب نیز چنان کنند
تا آنکه بری میشود وبسیاره باشد که بیک دفعه خلاص میابد ان شاء
الله تعالی که بسیار مجرب است **وایضا** آب ورق کدوی آبی وآب کدو و
سفیدی تخم مرغ را در گوش چکانند نافع است ان شاء الله تعالی
وایضا شلغم تر را کوبیده آب آن را در گوش چکانند ویا شلغم خشک را
پخته نمایند وآب آن را در گوش چکانند نافع است **وجع العینین**
درد چشمها بدانکه درد چشم پنج قسم است قسم **اول** سرخی میباشد در چشمها

باخشکی آنها و خشکی تمامی روی و دماغ سبب آن زیادی خلط صفرا باشد
و علاج او آنست که تمر هندی را در آب اندک بخیسانند و آن آب را در
چشم چکانند و بر پلک چشم و تمامی روی بمالند پس بخوابد شب بدان
قرار بدهستی که فردا صحیح میشود انشاء الله تعالی و اگر باقی سرخی ماند
و او را نیز اعاده نماید تا وقتی که بری میشود که مجربست و اگر خلط صفرا
در چشم محکم گشت آب زرد در پنهان نازل میشود و سبب کوری می
گردد و علامت نازل شدن آن آب آنست که چشم او بسیار آب و دایماً
تر میباشد بی سبب و آدمی در چشم او مانند مگس و پشه و مانند
آنها کوچک میباشد و در پیش چشم او چنان می جنبد علاج او
آنست که مسهل صفرا را بیاشامد و استعمال نماید یکی از دو مسهلی که در
تدبیر چشم یاد کردیم و در باب پیشین و از طعام گرم و سوزنده و شور
و ترش پرهیز نماید و ما عدای آنها بخورد و الثانی الرمد دویم درد چشم است
و نشانه او آنست که چشم او سرخ میشود و رگهای چشم او بزرگ میشود
و رطوبت بسیار حاصل میشود و چنان پندارد که سنگ ریزه در چشم دارد

سبب

سبب آن زیادی خلط خونی باشد علاج او آنست که بر سفیدی تخم مرغ
و آب تال شادی سبز با هم آمیخته نماید و بر سینه پنبه نهند و بر سر
پلکهای چشم او نهند و در خانه تاریک ساکن شود و پرهیز نماید از
دست زدن بر چشمها که بسیار ضرر است از برای درد چشم پس هرگاه که
نرم شد و علامت نرم شدن او آنست که مژهای او پیوسته میشود
با رطوبت چسپیده پس در آغال میاید و او را بر ایشان بپاشد بوجهی
که آسان باشد پس بخوابد بران بدهستی که تا صبح صحیح میشود انشاء
الله تعالی و بن عباس رضی الله عنه هر وقت که چشمهای او درد میکرد
و عسل را در چشم می کشید و هرگاه که درد چشم محکم شد پلکهای
چشم او سطبر میشود و بر می گردد میکشد آدمی را بسوی کوری و
علاج او آنست که حجامت پس سر را بکند و بخورد آنچه ترش قابض
باشد و سرکه و دانه انار و از ما عدای آنها پرهیز نماید که بسیار نافع
و مجربست الثالث البیاض فی العینین سیوم سفیدی چشم است
و آن سفید میباشد که از دماغ بچشم نازل میشود و مردمک چشم را

می پوشد به پوست سفیدی رقیق سبب آن زیادتی خلط بلغم سرد و تر
میباشد و علاج آن باید بخراشیدن پرده باز داشتن است و عمل آن
بدست حکمای حاذق میباشد و یا باستعمال این سرمه میباشد
که نافع و مجربست زاکبود توتیا را و بکوبد آن را در میان آب لیمو
هفت دفعه هر دفعه آن آب را بیاشامد پس ده مثقال از آن
و یک مثقال راسخت و نیم مثقال نمک سفید و چهار یک مثقال از
فلفل تمامی را بسایند با زهرهٔ زاغ و در چشم کشند و بر چشم بپاشند
و هر گاه که حاصل شد از آن درد و سوزش بسیار در چشم تا دو شب
یا سه شب هیچ در چشم نکشد تا آنکه ساکن شود بعد از آن سرمهٔ
مذکور را اعاده نماید تا آنکه بری میشود ان شاء الله تعالی و بعضی
گفته اند که زهرهٔ زاغ را تنها هر که در چشم کشد سفیدی را قطع می
نماید و اگرچه پنجاه ساله باشد والله اعلم و هر گاه که خلط بلغم زیاد
شد آب سبز یا کبود بچشم نازل میشود پس آن وقت علاج پذیر
نمی شود مگر به خراشیدن و پرده باز داشتن پس سرمه کشیدن

الرابع

الرابع العشاء قسم چهارم عشا باشد در چشم و آن آنست که صاحب آن
علت هیچ نمی بیند تا دو ربعی از شب یا زیادتر بگذرد و ستارها صاحب
شعله بشوند سبب آن زیادتی خلط سودا باشد و علاج او آنست
که بیارد جگری را و به تیغ آن را خط خط کند و ببرد پس بر سر آتش نهند
پس هر گاه که کفک را از و پیدا شد آن کفک را بگیرد و فلفل کوبیده را
بروی بپاشند و در وقت خواب در چشم کشند و روغن کاو را در دماغ
مالد و بخسبد پس آن شب صحت یابد خوب و الا باز آن عمل را عود نماید
تا دو شب یا سه شب که بسیار نافع و مجرب است و طعام چربی بخورد
زیرا که اصل شب کوری از بسیار خوردن طعامهای خشک و کم خوردن
طعامهای چرب میشود و هر گاه که محکم شد شب کوری رنگی پیدا مینماید
و آن آنست که چشمهای او درست می باشند و هیچ نمی بیند و این از
هم بزرگتر است و علاج پذیر نمی شود **الخامس ضعف البصر** قسم پنجم ضعیف
شدن بینائی میباشد و آن آنست که آدمی اشیای خورد و باریک را
نمی بیند مانند موی و مورچهای خورد و ریسمان باریک و نمی تواند که

ریسمان را در سوراخ سوزن باریک داخل نماید و مانند آن و آدمی درین
حال تفاوت دارند بعضی از ایشان قراری میباشد که اگر قصد آن اشیاهای
باریک نماید از جای نزدیکتر از عادت پیشین می بیند آن را و از
جای معتاد نمی بیند و این بسیار تر است از جهت ضعیف از اول و در
بینائی او ضعیف تر است و بعضی ایشان چنان است که نه اشیای
ضعیف و نه اشیای بزرگ هیچ کدام را بر حال خود نمی بیند و لکن خیال
او را می بیند پس چنانست که تو می بینی او را که چشم را گشاده و بشوق
در نگاه می کند تا راه را بیابد و اشخاص را بخیال و شبح می بیند و این
نزدیک بکوری نیست نهایت و نادر است که خلاص شود و سبب اینها
یا بزرگ سالی میباشد و یا بسیار نگه کردن باشد در اشیاهای خورد ده
مانند خواندن قرآن و کتابها و نقشهای خورد و باریک و مانند
آنها خصوصاً که چیزی بسیار سفید باشد و یا سفیدی آمیخته
با سیاه باشد مانند کتابت نمودن بر کاغذ سفید و یا مانند آن پس
اینها که گفتیم از انجمله میباشد که بینائی را ضعیف مینمایند و اما سیاه

ساده به درستی که او نگه دارنده بینائی باشد و ضرر بدو نمی رساند و علاج
تمامی اینها که گفتیم آنست که استعمال نمایند یکی از دو سرمها که در
باب تدبیر عینین در حالت صحت در باب پیشین ذکر کردیم و
از طعامهای غلیظ مانند نان فطیر و دانهای نا پخته و دانهای
بریان کرده و پخته گشته مانند هریسه و طعامهای سودای
مانند گوشت گاو و ارزن و مرجمک و بادنجان و لوبیا و مانند آنها و
ترههای ترش و دوغ و سرکه و انار ترش و مانند آنها از اشیا
های گرم سوزنده مانند پیاز و سیر و فلفل و زنجبیل و از طعامهای
شور مانند ماهی و غیر آن پرهیز نماید و طعام خود سازد یا برنج که پخته
نمایند با شیر و گوشت فروجها و بخورد آنها را با روغن و شکر و نان
خمیر گندم و گوشت فروجها و روغن با بخورد و آن حلوائی که برای
دفع خفقة الراس ذکر نمودیم آن را نیز بخورد که بدرستی در بینائی او
نوری زیاد می کند بزیادتی عظیم و نظر کردن در سبزه زار و آب
جاری و صورت نیکوی محبوب در جوهر بینائی نور بیفزاید و هر گاه

که خود را فرو برد آدمی در میان آب و چشم را در میان آب سرد کشود پس
از نماز صبح زیاد مینماید در روشنای چشم و آنها که گفتیم اندر دردهای
چشم و علاج آنها تمامی صحیح و مجرب است **الزکام** و آن دغدغه می
باشد در بینی و در دهان خیشوم و ابتدا از دماغ مینماید و در
تمام روی او سبب آن نازل شدن هوای سرد و خشک که در
مجاری آبی سر بیدا میشود تا آنکه هر وقت گرمی برای او حاصل شد
به پوشیدن خود بچیزی و یا بحرارت شمس و مانند آنها روان می
گردد آن آب و نازل میشود آبی باریک و متغیر و علاج او آنست که
خود را دایم به پوشاند بچیزی و هر دو سوراخ گوش را به پنبه
بگیرد و بوی خود را بر بخار طعام گرم و تر بدارد و فراگیرد پیاز بلبو
بزرگ را و سر آن را ببرد و در روغن کنجد بگذارد و با نان گندم صافی
بخورد تا آنکه زکام مذبور محکم برطرف گردد و علامت او آنست که بلغم
و آبی بینی او غلیظ می گردد پس نان گندم صافی را با گوشت گوسفند
یکساله بخورد که بسیار نافع و مجرب است **الرعاف** خون بینی سبب آن

زیادی خون است و او نافع است از برای کسی که امتلا داشته باشد و هرگاه
که خون بسیار برود سبب عافیت او می باشد و هرگاه که سرکه و گلاب
در بینی چکانند قطع خون میکند و اگر بسیار بود و علاج پذیر نمی شد فرا
گیرند قدری پنبه با سرکه و گلاب تر نمایند و در بینی نهند که به درستی آن
خون قطع میشود و ابداً باز نگردد و صحیح و مجرب است **وجع الضرس** درد
دندان و آن آنست که دندان او یا موضع درد مینماید سبب آن زیادی سردی
یا عارض شدن کرم باشد که از عفونت حاصل شود علاج او آنست که
فلفل و سیر را سحق نمایند و در مغز نان چیزی گندم گرم نهند و آن دندان
و حوالی او تا آنکه درد مینماید بدان ضماد نمایند ساکن میشود و گفته اند
هرگاه که فلفل و شملیز را بسایند و با عسل معجون نمایند و بر سر دندان
درد کننده نهند و بخسبند تا آن آب که از و نازل شود بمکد پس به درستی
که ساکن میشود آن درد بدین تدبیر و اگر درد دندان کرم باشد و بجنبد
پس میباید که بر سوزن را یا چیزی دیگر در آتش نهند تا گرم شود و
بسوراخ آن دندان بگذارند کرم را میکشد و اگر سوراخ نداشته باشد می باید

آن دندان را از بیخ برکند آن وقت ساکن میشود ونیز فرا گیرند از برای درد
دندان انزروت کافور را و بر سر دندان نهند که درد ساکن می‌نماید باذن الله
ونیز از برای درد دندانها سیر را در آتش بریان کنند و بر سر دندانها
گذارند درد ساکن شود **تحرک الاسنان** یعنی جنبیدن دندانها بدان
که هرگاه بیخ دندانها آماس کرده و یا گوشت او گندیده شد و یا خون
از آنها میرفت در هر وقت بی سبب پس اصل آنها همه از رطوبت فاسده
و عفونت باشد و علاج او آنست که بکوبند مازو و میوهٔ درخت گل و میوهٔ
درخت گز و در سرکهٔ گرم معجون نمایند و بیخ دندانها را بدان ضماد نمایند
که بسته آنها را درست و محکم گرداند **صفرة الاسنان** یعنی زردی دندانها
و علاج او آنست که فرا گیرند عفص و انگشت یعنی زغال و سحق نمایند و
با عسل معجون کنند و دندانها را بدان بمالند که آنها را صاف و خوش
مینماید **نفخ الفم** یعنی باد دهان و از احرق النار مینماید یعنی سوختن
آتش سبب آن برودت هوا و آشامیدن آب سرد بر سر طعام بسیار
گرم است و علاج آن هیچ مانند آنکه سرکهٔ گرم را در دهان گیرد و بد و

مضمضه

آب از دهن و تری لبها است بسبب و خشکی ایشان برود و علاج او آنست که
نخود سیاه را در میان سرکه نهند تا بخیسد و بامداد بناشتا بخورد و تا عصر
صبر نماید که کرمها را میکشد بزودی و بیرون می‌آورد **ونیز** فرا گیرد صبر سقوطری
پنج درم و تره تیزک پنج درم و ایشان را نرم بکوبد و با عسل معجون کنند و
بناشتا بلیسد که بسته کرمها را می‌کشد و بیرون می‌آورد **وایضاً** فرا گیرند
ده درم از پوست ترنج زرد پس از خشک شدن و کوبیدن نرم و در میان
شیر کرده بیاشامد که کرمها را می‌کشد **وایضاً** ده سیر یا هفت سیر پوست
کنده را فرا گیرند و سحق نمایند و با عسل معجون نمایند و بناشتا بخورد که
بسته کرمها را می‌کشد و بیرون می‌آورد **وایضاً** ورق حنا را شب در میان
آب کرده بعد از کوبیدن پس فردا آن را بیاشامد که بسته کرمها را
میکشد **سلس البول** و آن آنست که بی اختیار بول از وی بیرون
می‌آید بیش از آنکه در مثانه فراهم شود و بقدر عادت از بیرون آید سبب
آن سستی رودها باشد و علاج او آنست که نخود را در سرکهٔ گرم کرده شسته
تا سه روز بعد از آن او را بخورد و سرکه را بیاشامد که بسیار نافع و مجرب است

حصر البول وآن آنست که آدمی در وقت بول کردن سوزش ودرد بسیار
در ذکر دارد و هیچ قطره از وی بیرون نمی آید مگر چند قطره اندکی پس از مشقت
بسیار سبب آن خشکی روده ها باشد پس اگر آن خشکی با سردی باشد آنچه
قطرها بیرون می آیند سفید و بی خون باشد وعلاج او آنست که بخورد
آن حیس که از آرد گندم وشیر وروغن بعمل می آید و یا استعمال آن
شملی نماید که اول در باب دواها یاد کردیم که بسیار مجرب است واگر آن
خشکی با حرارت باشد آنچه از وی بیرون می آید خون سرخ یا آمیخته
بخون باشد وعلاج او آنست که شوربای کدوی آبی را با شکر بخورد که
بسیار نافع است وطعام او در آن وقت شیر ماده گاو با شکر باشد و
از غیر اینها پرهیز نماید در هر دو حال الحصاة سنگ ریزه و آن بیخته
عظیمی باشد در ذکر آدمی مانع بول میشود که بیرون آید و بسیار باشد
که آدمی را هلاک مینماید سبب آن خوردنی دانهای ناپخته ونان فطیر
وطعامهای غلیظ باشد وعلاج آن گاهی باشد که ذکر او بکاوید تیز شق
می نمایند و آن تباه گشته در وی بیرون می آرند و آن بسیار خطر عظیم است

وگاهی

وگاهی باشد که استعمال این دواها نمایند که بسیار نافع است فرا گیرند پنج جزء از مغز
دانه خیار و پنج جزء از دانه خربزه و یک جزء از تره تیزک و یک جزء از صبر سقوطر
وما نند مجموع آنها شکر سفید و تمامی آنها را بکوبند و سفوف نمایند ناشتا
ودر وقت خواب بخورد که بسیار نافع ومجرب است و آن سنگ را ریزه
نماید و شوربای کدو را با شکر بیاشامد نافع است و نیز شملی را با روغن پخته
نماید چنانچه در باب دواها ذکر کردیم و بخورد آن سنگ را ریزه نماید و بیرون
آرد که بسیار مجرب است الباه الضعیف یعنی جماع کردن ضعیف بدانکه
جماع کردن ضعیف گاهی باشد که ضعیفی او از زیادت حرارت مزاج باشد
در حقیقت طعامهای کم وگاهی باشد که ضعیفی او از زیادت مزاج سرد
وطعامهای سرد باشد پس اگر ضعیفی آن از حرارت باشد می باید که بیاشامد
دوغ ترش که از وی گرفته وخوردن خیر ذات که در میان چیزی ترش
پرورده باشند وخوردن نان خیر ذات آن جماع را قوت میدهد واگر
ضعیفی او از سردی باشد پس می باید که فرا گیرند عسل را و بر سر آتش نرم
گذارند و خلط از وی بگیرند و بیندازند در وی قدری کندر سفید

صافی از پوست و بجنبانند تا آنگه در میان عسل که لخته میشود و بیاشامد
آن را بناشتا و در وقت خواب و طعام او در آن وقت نان گندم و گوشت
گوسفند یکساله باشد که بسیار نافع و مجربست و گاهی باشد که جماع
او ضعیف و باطل می گردد از سبب سحر و از برای رها کردن او از سحر
خردل نافع است هر گاه بپاشند آن را در میان سرای که آن زن سحر
بروی کرده در آن باشد پس گفت که اگر من خردل را و بپاشید آن را.
در آن خانه پس چنان کردند و بعد از ساعتی طلب آن خردل نمود هیچ
از آن نیافت پس تفتیش او نمودند دیدند که در در سرای فراهم گشته
پس جای آن را بر کندند مقدار شش گز دیدند که صورتی مانند صورت زن
از موم در آنجا نهاده اند آن را بیرون آوردند و آن مرد خلاص شد
و از جمله دواهای عظیم النفع باشد از برای سحر دواهای ربانی است
از آیتها و دعاهای که باطل کننده سحر باشند خروج المقعدة یعنی
بیرون آمدن مقعد آدمی در وقت قضا حاجت سبب از سستی
رگهای اوست و علاج او آنست که موی ریش بز را بسوزانند و

خاکستر

خاکستر آن با آرد ماز و آرد چوب کز مساوی الاجزاء با هم آمیخته
نمایند و مقعد را بدان بمالند و یا با سرکه معجون نمایند و بدان بمالند و
خورد او در آن وقت طعامهای ترش و قابض باشد و سرکه و اینها
بیاشامد که بسیار نافع و مجربست البواسیر و آن رگهای باشد
گرم و بگوشت زیاده که در دور دهان مقعد است و خارش و
سوزش بسیار دارد مانند شراره آتش و سرایت مینماید در بدن
برطوبت سخت که ضیق النفس و دل شکستگی و رنگ زردی و سستی
بدن و کندی چشم از وی پیدا میشود نوعی از آن سیاله و نوعی
دیگر جامده را می گویند سبب آن هر دو زیادی دو خلط بد
میباشد یکی خلط آبی که از جگر برود و نازل میشود و آن سبب
بواسیر سیاله است و یکی دیگر فضله سودا باشد که از جگر به سپرز میرسد
و با خون سیاه سودا گره بسته میشود و آن سبب بواسیر جامده است
و علاج بواسیر سیاله آنست که آن موضع را بمالند بسیر و نمک کوبیده
که با اندکی عسل معجون کرده باشند و سیر و پیاز را نیز بناشتا بخورد که او را

قطع می نماید و آن از جامده آسان تر است و علاج بواسیر جامده که گاهی می باشد
که او را می برند و این امر عظیم است که تعلق بامرا و حکمای بزرگ دارد و گاهی
این دوائی را استعمال نمایند که قطع او می نماید و آن گیرند نوشادر و زرنیخ
و نوره را مساوی الاجزاء و تمامی را بکوبند پس سر آن بواسیر را به تیغ تیز به
برند و آن دوا را بروی بپاشند که فرو میرود در بیخ آن و آن را قطع می نماید
و هرگاه که بسیار سوزش نمود روغن را جوشانید و در وی چکانند پس
گرم نمایند آن را با پنبه که روغن گرم در وی کرده باشند و بر سر او گذارند
تا درد وی ساکن شود پس دوباره سر بریدن آن و دوا پاشیدن و روغن
چکانیدن و با پنبه که روغن گرم در وی کرده باشند باز اعاده نمایند و آن
چنان کنند تا که منقطع می شود تمامی او پس آن را نیز با پنبه مذکور گرم
نمایند پس سیر را با عسل سحق نموده بروی بمالند تا آنکه بری میشود و هرگاه که
سیر و فلفل و زنجبیل با عسل معجون کنند و بخوردن و مالیدن استعمال نمایند
قطع بواسیر سیاله و جامده را می نماید و طعام هر دو نوع نان خمیر کنند و
شوربای مرغ و حلوا و پرهیز نمایند از هر چه ترش و سرد و تر باشد که بسیار

نافع و مجرب است الثواسیر و آن رگهای باشد که میروید در جای بواسیر
بگوشت زیاده مانند بالوک دراز لیکن از بالوک دراز و باریک تر باشد
سبب آن نازل شدن خون طعامها باشد با زیادی خلط سودا و علاج
او آنست که بیخ آن را بریسمان محکم ببندد و پس آن را بسوزن باریک داغ نماید
چند دفعه تا آن را می برد و طعام او به چیزهای ترش قابض می باشد و
خوردن سیر نافع ترین چیزها باشد از برای این علتها و رطوبات خونی
و بلغمی که آنها را بیرون و خشک می نماید عرق النساء و آن آنست که پای آدمی
از زهار تا پشت پای او سست می شود سبب آن فالج باشد از زیادی
سردی و خشکی پیدا شده و علاج او آنست که حضرت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم از برای این میفرموده که دنبهٔ گوسفند عربی نخورده
و نه بزرگ باشد بیاورند و گداخته نمایند و صاحب علت آن را بیاشامد
تا سه روز که خلاصی یابد باذن الله تعالی و انس بن مالک رضی الله
عنه روایت کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وصف
این دوا را از برای سیصد نفر زیاده تر نموده و از این درد خلاصی

یافته اند واگر انگبین و روغن نیز با آن روغن دنبه باشد نافع تر است بخورد
در آن وقت هر چیزی که گرم و تر است و از ترشیها و خشکیها پرهیز نماید که بسیار
نافع و مجرب است **السابع** و آن آماس بزرگ باشد در زانو و حوالی آن سبب
آن فراهم گشتن خلط بلغم زیاده باشد با خون زیاده و علاج او آنست
که بر جانبهای زانو را حجامت کنند و تبرکه و مرداسنگ بمالند و هر چه
لطیف باشد طعام خود سازد و از طعامهای غلیظ گران پرهیز نماید که
بزودی بری میشود ان شاء الله تعالی **الفیل** و آن آنست که در پشت
ساقهای او آماس می نماید تا مانند ساق فیل می گردد سبب آن
آمیخته شدن خلط غلیظ خون سوداوی زیاده با خلط بلغم زیاده
در آنجا و علاج او آنست که از همه اطراف بر ساقهای او حجامت کنند
و مرداسنگ و سرکه بمالند و سرکه را نیز با انگبین بیاشامد و آنچه لطیف
و سبک باشد بخورد و از طعامهای غلیظ و گران پرهیز نماید که ان
شاء الله تعالی خلاصی یابد **الداحس** و آن در دست که یکی از انگشتان
او از بیخ انگشت تا ناخن او آماس مینماید سبب آن زیادی حرارة

خونی باشد که در انجا فراهم گشته و علاج او آنست که دانه لیمو را سحق نموده
شب و روزی بر سر انگشت گذارد پس آن انگشت را با آرد مازوی که
با سرکه معجون کرده اند ضماد نماید و آن انگشت را در میان آب سرد
گذاشته که بسیار نافع و مجرب است **الباب الخامس** باب پنجم در بیان
بیماریها که انتقال می نماید در بدن از جای بجای **الحمیات** تبها بدانکه
تبها بسیار می باشند و لیکن ما یاد می نماییم آنچه خطر او عظیم
تر باشد و آن مختلف می باشد باختلاف زیادی اخلاط اربعه
و بچهار قسم منقسم می شود **الاول حماء الغب** و آن تبی باشد که روزی
می آید و روزی نمی آید سبب آن زیادی خلط صفرا باشد و علاج
او آنست که آب لیمو را بیاشامد با شکر بناشتا تا سه روز وقتی نماید و
طعام او در انوقت پست ذرات و شکر یا نان خمیر گندم و شوربای
فروجها پس اگر تا سه روز قطع شد خوب است و الا ابتدا مسهل صفرا
بیاشامد که آن را قطع می نماید یا استعمال نمودن آنچه گفتیم **الثانی**
حماء الورد دویم تب ورد است و آن آنست که هر روز پیدا بود

سبب آن زیادی خلط خونی باشد وعلاج او آشامیدن سرکه باشد هر
روز بناشتا وخوردنی اشیاء هلاهل ترش واز غیر اینها پرهیز نماید تا سه
روز چنان نماید اگر بری شد خوب والا حجامت کرد که نافع است **الثالث**
حماء المطبقه سیم تب مطبق باشد وآن تبی است که جای میکردد
در اندرون شکم وظاهر بدن ساکن می باشد وگران می گردد بگرمی
اندک وبسیار باشد که سرد باشد با گرانی تا هفت روز در غالب بعی
برانگیخته آن حرارت برانگیخته شد تمامی بدن را بیقراری سوزان می
شود تا بدماغ برسد ودماغ را بغایت بجوش می آورد که عقل او تغییر
می شود بعد از آن با سلامت می شود ویا هلاک می کردد وبیهوش
وکلام تفرقگی که نمی داند چه میگوید واین تب از همه تبها زحمت تر است
وسبب آن زیادی خلط بلغم باشد وعلاج او آنست که هرگاه پیدا
شد میباید هر روز قی نماید بسرکه وعسل واستعمال پست ذرات را
با شکر نماید وهر خوردنی چنانچه گفتیم واگر احتیاج بزیاده از آن می
شود نان گندم خمیر وشوربای فروج بخورد که نافع است **الرابع حماء**

الربع چهارم تب ربع باشد وآن تبی می باشد که دو روز غایب می
شود ویک روز ظاهر میگردد وابتدا بگرمی برم می نماید پس اندک
اندک زیاده می شود تا حرارت او عظیم شود ودردی پیدا می شود
مانند نیش سوزن پس عرق پیدا می شود بعد از آن وآن افکار
کننده است نزدیک نیست که قطع شود لیکن سالم تر میباشد از تب
مطبقه وسبب تب سه روزه زیادی خلط سودا باشد که سرد
وخشک است ودر اندرون شکم قرار گیرد وعلاج او آنست که شیر
ماده گاو را با روغن جوش داده وعسل صافی پالوده آمیخته باید
بیاشامد واز غیر آن پرهیز نماید وهرگاه که تب پیدا شد بیاشامد
آب گرم که از برای آن تدارک کرده باشند پس بدین تدبیر قطع می
شود وهیچ ازین نیکوتر نباشد وآن صحیح ومجرب است وگویند که
علاج او آنست که صاحب تب سه روزه روغن زیتون را سه
روز یا چهار روز ناشتا بیاشامد هر روز سه وقیه واز برای تب
بنویسند آن دعاء که از فاطمة الزهرا رضی الله عنها منقولست

وآن این دعا بود و هر کس شب و روز مداومت بخواند هرگز تب بر وی راه نیابد
و آن دعا اینست بسم الله مدبر الأمور بسم الله الذي خلق النور بسم الله
الذي على الطور النور في كتاب مسطور وقدر مقدور وعلى
نبي محبور ولا إله إلا الله وحده لا شريك له وبالعز المذكور
وبالفخر المشهور وعلى السراء والضراء مشكور سلمان فارسی رضی
الله عنه فرموده بدرستی که این دعا را بزیاده از هزار نفر آموخته
ام از اهل مکه و مدینه از کسانی که علت تب و وسوسه شیطان
داشته اند و این دعا را خوانده اند و خلاصی یافته اند باذن الله
الحماء النافض و آن آنست که لرزه و سردی آدمی را فرا میگیرند
و همه اندامی او بلرزه می آید لرزیدن عظیم بغایتی که اگر بر سر وی
بیندازند پوشیدنیهای گران و جماعتی مردم بر سر او نشینند هم را
می جنباند از لرزیدن او پس از آن گرمی در بدن او پیدا می شود و
شدت می گیرند تا آنکه عرق حاصل می شود پس سرد و ساکن می شود و
آن تب هر روز پیدا میشود و سبب او زیادی خلط خونی باشد که با خلط

بلغ

بلغم آمیخته میشوند و علاج او آنست که سه روز بناشتا با عسل و سرکه
قی نمایند پس از قی کردن عسل را بیاشامند و طعام او در این حال نان
خمیر گندم و شوربای گوسفند یکساله که با گوشت نان خورشهای گرم سوزنده
پخته باشند بخورند که بسیار نافع و مجربست و نیز از برای تب و لرزه فرا
گیرند هفت درهم زیره و دو درهم نمک و سه درم شراب همه را با هم
بکوبند و مقدار وزن یکدرم تا سه درهم را در میان آب کرده
به بیمار دهند که بیاشامد بری میشود الغشیان و آن دردیست
که هرگاه آدمی از مجلس که نشسته باشد برخیزد ظلمت بر چشم او فرود
آید و در سر او نیز نشان آن پیدا می شود تا بغایتی که نزدیک است که
بیفتد و بعضی نیز می افتد سبب آن زیادی خلط صفرا باشد که در معده
فراهم گشته باشد و علاج او آنست که آب لیمو را با شکر هر روز بنا شتا
بیاشامد و قی نماید تا آنکه خلط بد از وی بیرون رود و پرهیز نماید
از هر چه گرم و سوزنده باشد و طعام او شیر تازه ماده گاو با نان
خمیر گندم باشد که نافع و مجربست الدوار و آن دردیست که آدمی که

چنان می پندارد که اشیاها همه بر گرد سر او و بر حوالی او می گردند و خود را
چنان می داند که در گردش است سبب او آنست که دایم نظر بر چیزی افکنده
که در گردش بوده است علاج او آنست که چشم او را ببندند تا بخواب خود
رسد پس دردی را بر سر او ببندند و بر روغن دماغ و بدن او را تمامی طلا
نمایند و او را بپوشانند و بخواب بخسبد و کسی او را بیدار ننماید تا آنکه خود بر
خیزد که بدین سبب خلاصی میشود و بر سر حال خود می آید **الماليخوليا** ماخولیا دو نوع
است صفراوی و سودایی علامت صفرایی آنست که صاحب آن علت سخنان بسیار
و هذیان بی شمار می گوید بقراری که نمیداند چه می گوید و بر سر نزاع اقدام می نماید
و گاهی باشد بزند و بکشد آدمی سبب آن نقصان بودن جوهر دماغ و خشکی
می باشد در آن از زیادتی خلط صفرای خشک باشد و علاج او آنست که صاحب
آن علت را در خانه که هوا در رود داخل نشود و کسی با او سخن نگوید و بر سر
دماغ او بگذارد که ماده کاوود او تمامی بدن و دماغ را بد و طلا نماید و آن
حلوایی که برای خفة الراس ذکر کردیم بخورد و نیز زرده تخم مرغ را با روغن
و شکر بپزد و بخورد و خود را بپوشانند و بخسبد و کسی او را بیدار ننماید تا که

خود

خود بیدار شود که ساکن میشود و بحال خود باز آید و علامت سودایی آنست
که صاحب آن علت دایما خوفناک میباشد و بی رنگ و در جایهای خلوت
و در قبرستان می گردد و دایما در فکر و وسوسه بد میباشد و در هیچ جای
نمی ایستد مگر یکساعت پس میرود و می داند که بجا میرود و بسیار باشد
که گریه می کند و فریاد بر میدارد سبب آن زیادتی خلط سودایی باشد که در
دماغ بخار حاصل نموده و دماغ را خشک ساخته و علاج او آنست که
صاحب آن علت را در گوشک روشن بلند ساکن شود و داروهای خوش
بوی در پیش او حاضر نمایند و طعامهای چرب مانند نان گندم و شیر
و روغن و گوشت فربه که طعام او همین باشد و نیز آن حلوایی که برای
خفة الراس یاد کردیم بخورد و به سخنهای نرم و آوازهای خوش او را
مفرح نمایند پس بروغن زیتون تمامی سر و دماغ و بدن را طلا
نمایند و هر روز ناهار استعمال نمایند که بسیار نافع و مجرب است
الصرع و آن خلطی است که در دماغ آدمی پیدا می شود از زیادتی
خلط سر و بدن که در اندرون شکم پیدا میشود و آن را صرع و جنون نام

نفند زیرا که در وقت باران وباد سرد وابر هیجان مینماید واز پای تا سر تمامی
گرم میشود وهرگاه که حرارت آن بدماغ رسید اگر در آن حال برپای
باشد می افتد وگاهی باشد که هرگاه بد اشغال آگاه گردد سعی مینماید در
افتادن وگاهی باشد که هرگاه آشغال را بدو رسد خود را می پوشد وحال او
متغیر می شود وتو او را بینی که سخن می گوید واو از آن خبر ندارد وگاهی
باشد که جواب کسی که با او سخن میگوید میدهد تا او سخن میگوید و
لکن نه داند که چه میگوید وعلاج او آنست که صاحب آن علت را در خانه
که هوا در وی داخل نشود ببندند وتمامی دماغ وبدن او را بروغن
زیتون طلا نمایند وطعامهای گرم وچرب بخورد واز ماء العسل آن پرهیز
نماید که بسیار نافع ومجربست **العشق** وآن آنست که آدمی صورت
خوب را در پیش چشم او بسیار نیکو می آید وبدان واصل نگردد پس تو می بینی
او را که بدنگو سرور حاصل می کند وتحیری وبرانگیخته شدن عقل بر وی عارض
می شود از جهت بسیاری شوق وهرگاه که آن آن بگذرد عشق او زیاد می
گردد وعلاج هیچ چیز مانند وصال نیست در آن حال پس اگر آن صورت را

بعینها حاصل شد شفا می یابد واگر آن نبود می باید که صورتی دیگر خوب
غیر آن برای او پیدا نمایند وبا او جمع سازند در حال وصورت معشوق را
از وی دور اندازند تا به محبت او در آید که شفا یافته می شود و
اگر آن نیز نبود می باید که بخواند کتابهای صرف ونحو وفرایض واصول
دین مشغول شود واگر آن نیز مقدور نشد می باید که به تجارت وخرید
وفروختن مشغول شود که بدینها بر می شود ونافع است **السکتة**
وآن آنست که آدمی از جنبش وسخن گفتن می افتد مانند مرده افتاده
سبب آن زیادی خلط ثقیلی سرد وخشک باشد که از سختی سردی وخوردنی
مانند آن حاصل گشته وعلاج او آنست که تمامی بدن او را بروغن زیتونی
که در وی سیر ومصطکی جوشانیده باشند بمالند مالیدن تمام وپاها که
بدن وشکم وپای ودل او را با آب گرم بشویند پس سر انگشت پای بچه
بروی بزنند اگر جنبید تا ساعتی خوب والا بسوزند در زیر ناخن او زنند
اگر بجنبید تا ساعتی آن را ترک نمایند پس سوزن را برو زنند مانند اول
اگر نجنبید معلوم است که مرده است واگر جنبید معالجه او نمایند بر آنکه آب را

گرم نمایند و قدری نمک در آن ریزند و بدو بیاشامند و بسیار باشد که قی
نماید و یا جنبیدن او زیاده می شود پس برنج را با شیر و گوشت فروجها
و روغن و عسل و نان خورشهای گرم پخته نمایند و بدو دهند که بخورد و
از غذاهای بپرهیز نماید که بری میشود الفالج و آن آنست که تمامی بدن و
یا بعضی از آن از جنبش می افتد و سست می گردد و سبب آن زیادتی
خلط سرد و خشکی و علاج او آنست که مسهل سودا را بیاشامد پس روغن
زیتون تازه و روغن کنجد بر سر آتش نرم جوشانند و سیر و مصطکی را در آن
ریزند و بجوشانند تا گداخته میشود بعد از آن تمامی بدن را بدو بمالند باما
لیدن سخت و فشردن بامداد و شام و بعد از آن آن برنج که از برای سکته
پخته می نمودند بدان قرار پخته نمایند و بدو دهند که بخورد پس خود را
بپوشاند و تا چند دفعه این عمل را نمایند که بری میشود البرص و آن
سفیدی سخت بد می باشد و تمامی بدن و یا در بعضی سرایت می نماید
تا بسیار میشود و تمامی بدن را می گیرند و آن بد و افگار کننده می باشد سبب
آن زیادتی خلط بلغم سرد و تر باشد که محکم گشته و علاج او آنست که اول

مسهل

مسهل سودا و بلغم را بیاشامد پس فراگیرد پیازهای بزرگ و در خاکستر گرم
بریان نماید بعد از آن بیفشارند و آب او را گرفته آرد تخم ترب را در میان
کرده معجون نمایند و آن موضع را بدو بمالند مالیدن سخت نیکو و شب
و روز بدان قرار آن را ترک نمایند پس با آب گرم بامداد آن را بشوید و تا یک
هفته بدین نوع عمل نمایند و اگر خوب شد تا هفت روز خوب و الا هر
هفته یکبار مسهل سودا و بلغم را بقدر قوت شخص و ضعیفی او و طعام
او در همه حال نان مغز گندم و گوسفند یکساله می باشد که با نان خور
شهای گرم و سوزنده پخته نموده باشند و دایماً سیر و عسل را بخوردن
استعمال نماید و بعضی حکما گفته اند که آن موضع را به کارد تیز خط خط
نمایند و ببرد اگر خونی زرد از وی پیدا شد علاج پذیر نمی شود و اگر خون سرخ
بیرون آمد سرمه کوبیده را بر وی بپاشند و یا شاخ گاو را بسوزانند و سحق
نمایند و بر وی بپاشند که نافع است الجذام بیسی و خوره و علامت او
آنست که آواز بیرون نمی آید مگر اندکی که در بینی و گوشت کنارهای بینی او را
می خورد و گوشت انگشتهای او تغیر می شود و طبیعت او را خشک می گردد

وحرارت بدظاهر می‌گردد سبب آن محکم شدن علت سودا باشد با
سختی سردی و خشکی آمیخته شده علاج او تا شش ماه ممکن می
باشد بعد از آن زحمت است که بری نمیشود پس هرگاه علامت
او ظاهر شد می باید مسهل سودا را استعمال نماید و ترک ودجین
یعنی ودجی دو رگیست در گردن و نیز ترک الحلو ابو نیز الحلد کیان
دست نافع و مجرب است پس این معجون را استعمال نماید و آن اینست
عسل صافی و سمن منقص و روغن گاو صافی و سیر بی پوست و صبر
سقوطری خشک و صبر سقوطری تازه مساوی الاجزا بعد از آن سیر و
صبر را سحق نماید تمام نرم و با عسل و سمن منقص و روغن معجون نماید
پس تمامی بر سر آتش نهند تا گرم شود پس از آتش باز کرده و معجون نماید هر
روز بناشتا و در وقت خواب هر چند می تواند بخورد که بسیار مجرب است
و طعام او در آن وقت نان خمیر گندم و شوربای فروجها با گوشت در روغن
و برنج که با گوشت فروج و شیر و روغن و عسل پخته باشند بخورد و از ما
عدای آن پرهیز نماید که بسیار نافع و مجرب است و در هر هفته یکبار یا هر ماهی

یکبار

یکبار یا دو بار بقدر طاقت آن را استعمال نماید و بعضی گفته‌اند که هرگاه روغن
صافی با عسل صافی مساوی الاجزا بر سر آتش نهند پس شیر تازه گاو
بر آن ریزند و بیاشامد و از غیر این پرهیز نماید قطع آن علت را کند ان
شاء الله تعالی **الجرب** کونی اصل آن زیادتی خلط سودا باشد و
علاج آن اینست که بقدر که مقدور میشود روغن منقص را و دو درم
یا سه درم کبریت را در آن بریزند بقدر روغن و بناشتا بیاشامد
و بدن را بدان طلا نماید و طعام او در آن حال شیر گاو با روغن منقص
و عسل صافی چنانچه در جزوه یاد کردیم بخورد و از غیر آن پرهیز نماید
که صحیح و مجرب است و از آنچه بعمل آمده و مجرب باشد نیز بنگ و کبریت
زرد را بیارند پس بنگ را ببرند و در روغن کنجد نهند و بر سر
آتش گذارند تا باهم آمیخته می شوند و بدن را تا چند دفعه بدان
طلا نمایند که بری میشود **الخراز** و آن پرو باشد که در بدن سرایت می
نماید مانند خوره و این نوعی میباشد از آن نهایت اندکی اذوی
آسان تر است و علاج پذیر می شود و هرگاه که استحکام یافت خوره

می گردد وسبب آن زیادی خلط سودا باشد وعلاج او آنست که بجرقهٔ
درشت وغلك آن قدر بمالند که خون آلود می گردد بعد از آن خاك
ستر پشکل گوسفند با نفط معجون نمایند وبدان بمالند وآن روغن
وعسل که باشیر ماده گاو دربیان کزی ذکر کردیم بیاشامد واز غذای
آن پرهیز نماید که مجرب است **كشف السوداء** وآن دانهای می باشد
مشبك دربعضی از بدن پیدا می شود مانند دانهای کنجد که روغن
ازوی گرفته باشند بعضی از آنها خشك وبعضی صاحب ریش و
علاج او آنست که در کلف یاد کردیم درباب پیش ازین باب ودر
کتاب فردوس گفته اند که خفاش را دو دماغ دارد یکی سرخ ویکی
سفید پس هرگاه که موی برکنند واز دماغ سفید وجگر وخون
او آن موضع را بدان طلا نمایند عمل نوره می نماید واگر دل او شخص
بر خود بندد در وقت جماع کردن شهوت را بیفزاید وجماع آن
کلف را قطع می نماید **الثآليل** بالوك وآن گوشت می باشد که
در بدن پیدا می شود مانند مسمار سبب آن زیادی خلط

بزرك می باشند که سودا وبلغم است وعلاج او آنست که اول مسهل سودا را
استعمال نماید پس برشتهٔ محکم بالوك بزرکترین آنها را بیخ بر بندد پس
سر آن بالوك را بر تیغ تیز ببرد ونوره وزرنیخ ونوشادر مساوی الاجزاء
بکوبد نرم وبروی بپاشد که آن دوا را فرو میرود در آن وآن را می خورد
وهرگاه که درد او بسیار باشد روغن را جوشانیده بروی چکانند و
تا ساعتی آن را ترك نمایند تا درد او ساکن می شود وتا دو سه دفعه
چنانچه گفتیم از سر بریدن ودوا بروی پاشیدن وروغن بروی چکانیدن
بدان قرار عمل نمایند وهرگاه که بالوك بزرك مرد تمامی بالوکهای کوچك
نیز با او میمیرند بسیار صحیح ومجرب است **البثرة** وآن دانه ایست بزرك
که در بدن پیدا می شود وبا او دانهای مشبك بسیار پیدا می شود
سبب آن اختلاف خوردنی وآشامیدنی باشد وساکن شدن
در شهرهای وبادار صاحب وبا وعلاج او آنست که دانهٔ بزرکترین آنها را
از حوالی ووسط آن داغ کرده ودرد اسفند را سحق نموده با سرکه معجون نمایند
وبگذارند تا شب ودر روزی بعد از آن ضماد نمایند پس سیر را با نمك کوبیده

ومعجون ساخته وبگذارند تا شب ودو روزی بعد ازان که بگشایند که آن دانه بیرون
بیرود وهرچه در حوالی آن باشد نیز می‌میرد الخنازیر غده وزایده وآن‌ها
ریشهای پلید باشند که در بدن سرایت می‌نماید وبدن را می‌خورند سبب
آن فراهم شدن خلط بلغمی وخونی باشد که در آن موضع پیدا شده وعلاج
او آنست صبر ومر وزنگار را خرد بکوبد وبا عسل وسرکه وروغن
معجون نمایند وهر روز پس از شستن آن بآب گرم بدان طلا نمایند
که بری میشود ونیز از برای زایده سیر را سحق نموده وبا روغن کنجد
آمیخته بر سر آن نهند وشب آن را بخرقه بندند تا فردا زایل شود
باذن الله تعالی الدمامیل دملها واصل آنها از خون فاسد
می‌باشد که در زیر پوست او وفراهم گشته وعلاج او آنست که تخم
سفید را در سرکه گرم گذاشته تا ساعتی بعد ازان آن دمل را
بدو طلا نمایند که آن خونی که در زیر آن پوست بود می‌میرد و
آماس سبک می‌شود ودرد ساکن می‌گردد وبیرون می‌آید پس
باسرکه ومرداسنک آن را طلا نمایند که رطوبات فاسده را

خشک می‌نماید ودرد ساکن می‌شود الآکلة الفرنگیة وآن را آتشک می‌باشد
وعلاج او آنست که یک درم سلیمانی وپنج درم شنگرف را سحق نموده
وقرص نموده وسه بخش کنند هر روز وقت خواب یک بخش را
بخور کنند اما سر که در دهن گیرد واز هوا محافظت نماید که مجرب است
وبعد ازان یک درم زنگار ویک حب سلیمانی را سحق نموده وبا روغن
زیت اضافه نموده وبر آن علت بمالند که شفا یابد باذن الله تعالی ونیز در
لاهوری وشب یمانی وزنجاره معصفر ومویز سیاه حب نموده بقدر ماش
وهر روز دو حبه ازان تناول نموده واز ترشی وشیرینی وچربی ونمک پرهیز
نماید واگر حب نسازند صاحب علت را بشویند ریشها را اگر که هست در
بدن او بآب واشنان ودوا را بروی بزنند بآب لیمون ترش شفا یابد
مجرب است واگر خوب نشود حب را نیز بخورد واگر بحت الصوت ظاهر
گردد بانه ادویه را حب نکرده بر گلوی آن کس بف کنند واین مأخوذ است
از اهل سلسله قادریه قدس الله سره اما محتاج بانکس که باجازه بدهد
مجرب است
برخواهند وشیلان نیز بارواح شیخ قدس الله سره بدهد تا عود نکرد د

دیگر از برای سستی بیاورد جامهٔ مادر را خوب کوبیده و بعد با موی سیاه داخل
کرده نیز کوبیده و بخورد کسی دهند که علت پیسی داشته باشد شفا یابد باذن
الله تعالی واز برای دمل آرد جو و آرد فول و شیر در یک جای پخته
و چهار چهار بدل نمایند که زخم پخته کرده واز برای جوشش دهان
فروک مجربست کادهندی شب محروق عفص اخضر زرنیقون مرد سنگ
برابر یک دیگر کوبیده و بر دهان فروک نموده القروح الفاسده یعنی
ریشهای فاسده و آن آنست که رطوبات فاسده در جای دملها و مانند
آن پیدا می شود و گوشت و پوست را می خورد و هرگاه که از وی غافل
شوند وعلاج آن بسیار چیز میباشد اول آنست که هر روز آن را
پاک نماید از آنچه پیدا کنند از رطوبات فاسده و آن مرهم است
که در دواها ذکر کردیم بر سر آن گذارند دویم می باید از خوردنیها
آنچه گوشت صالح میرویاند آن را بخورد مانند نان خمیره و زرآت
در روغن و شوربای گوسفند با گوشت سیوم پرهیز نمودن از نان
خمیر گندم چهارم پرهیز نمودن از طعامهای غلیظ گران سودای

مانند

مانند عدس جک و ارزن و جو و لوبیا و گوشت گاو و بادنجان و مانند اینها
آنچه گوشت فاسد میرویاند پنجم پرهیز نمودن از طعامهای غلیظ
مانند دانهای خام و یا برتا بمر بریان کرده و هریسه ششم پرهیز نمودن
از ترشیها و شوربیها و سوزندها و از هر چیز از آنچه ریشها را بد و
مینماید و منع رویانیدن گوشت میکند الجروح جراحتها و آن بریدن
گوشت بدن است با آهن و یا سنگ و یا مانند اینها از آنچه از پوست
نازل میشود و بگوشت میرسد و گاهی باشد که استخوان را زان می
کند وعلاج او آنست میباید اول ورق کردکان را بکوبد نرم و بر سر
زخم نهند تا خون او قطع شود و یا برنج سفید که او نیز قطع خون می
نماید به تنها و با یکدیگر و هرگاه که خون قطع نشد پس به روغن گرم
آن را داغ کرده پس مغز صبر سبز را پس از آن که بر سر آتش بریان
کرده و سحق کنند و اندکی روغن را بر سر او گذاشته و بر سر جراحت
نهند بامداد یکدفعه در شام و یکدفعه در صبح و تا آنکه گوشت وای
رویاند و از آن جمله که گوشت میرویاند آنست که بیخ روغن و بیخه

پی و بگیرد روغن گنجد هر سه بر سر آتش گداخته نمایند پس از آتش باز گیرند
و بجنبانند تا بسته میشود بعد از آن او را مرهم ساخته هر روز یک
دفعه بر سر جراحت نهند برودی گوشت زائد را می رویاند **ضرب السیاط**
چوب زده یا مانند آن می باید گوسفند یکساله یا غیر آن را پوست
کنده و بر کوارند و بدو بپیچند که خون را فرام می آورد اگر بیرون نیامده
و نرم میکند آن را و می باید به تیغ تیز آن موضع را در سه یا چهار
جای مانند نیشتر بزنند و ببرند و هر گاه که نیشتر زنند قطع پوست
نموده مرداسنگ را نرم کوبیده بر روی آن پاشند که درد را ساکن می نماید
و خون را خشک میسازد **العرق المدنی** و آن رگیست پلید که در
زیر پوست جنبش مینماید سبب آن ساکن شدن بوده است در
شهرهای صاحب وبا و خوردن طعامهای خام غلیظ و علامت
او آنست که اول آماس سدای شود مانند دانهٔ انگور گردد پس بیرون
میرود و بسیار باشد که می برند پیش از خروج و علاج او آنست هر
روز یک درم صبر سقوطری را با عسل بیاشامد تا سه روز بیرون
آید

می آید **الحرق النار** سوختن آتش می باید که در حال سرکه و در پی روغن
آن موضع را طلا نمایند که به درستی درد ساکن و آماس را سبک مینماید
عض الکلاب گزیدن سگها میباید پارهٔ جامه را سوخته نمایند و
خاکستر آن که آنره گرد را با روغن و سرکه معجون نماید و بر سر آن گذارد که درد
را ساکن و آماس را سبک مینماید و بری میشود ان شاء الله تعالی **عض الکلب**
الکلب گزیدن سگ دیوانه سبب آن زیادتی خلط سودا باشد پس
در وقت سردی و ابر و باران بهم آید و رنگ او تغیر میشود و زبان
بیرون می آرد و گردن را دراز مینماید و پشت را مانند کمان میسازد
و دم را کج میکند و خود را میکرد پس تو مبینی او را خود بخود می شتابد و
نمی داند که به چه جای میرود و هر چه جرم داشته باشد بدو حمله مینماید و
آن را میگزد پس که آدمی یا حیوانی را بدندان یا بناخن و غیر آن زخم دار
نموده زهر آن در وی سرایت مینماید و اوینه در زمان سرد و یا ابر و باران
تا چهل روز در اغلب دیوانه می گردد و علامت او آنست که آب را انکار
مینماید و هر گاه که نزدیک او سازند و آن آشکارترین علامتهای اوست

ونیز گفته اند که علامت او آنست که هرگاه در آینه نگاه کند صورت سگ را
ببیند و هرگاه لقمهٔ چیزی بخورد و از آن لقمه اندکی بسگی دهند آن را نمی
خورد و علاج او تا آب را نه نمود ممکن باشد و بدین نوع که حوالی او را
بآتش داغ نمایند پس سیر و نمک را با عسل معجون نموده ضماد نمایند منع
سرایت آن زهر را می نماید بعد از آن این دوای را استعمال نمایند عسل
صافی با سمن منقص بر سر آتش گذارد و قدری سیر را بی پوست سحق
نموده در میان ریزد و بگذارد تا جوش می خورد و با هم آمیخته می شود
پس از آتش باز گیرد و هر روز بناشتا آن را بیاشامد که از برای این علت
بسیار مجربست و طعام او در آن وقت حیس می باشد که از آرد گندم
و شیر ماده گاو و روغن و عسل درست نموده باشد که صحیح و مجربست
السموم باد گرم بقراطیس حکیم گفته است که سیر شفای میباشد از
برای آدمی که از باد گرم و این سخن مقبول نیست زیرا که زهر بعضی
گرم و بعضی سرد میباشند و مراد بقراطیس زهر سرد بوده و اما
زهر گرم دوای آن داروی سرد باشد و علامت زهر گرم سوزش
عظیم

عظیم و شدت تشنگی اندرونی باشد و این می باید که آب لیمو را با تمر هندی
بیاشامد و پارهٔ کتان را در آب سرد تر کرده بر سر شکم او نهند و هر بار
که خشک میشود باز آن را تر کنند با آب سرد اما زهر سرد علامت
آن سردی بدن و گرانی تن و کم تشنگی باشد و علاج او آنست که
سیر را در میان عسل صافی و سمن منقص کرده بیاشامد چنانچه
در گزیدن سگ دیوانه یاد کردیم که قطع زهر اندرونی را می نماید صفت
دیگر که زهر را در حال از اندرون بیرون آرد آنست که یکدرم سرگین خروس
و نیم درم نوشادر را بکوبد و در میان آب گرم که آدمی آن را بیاشامد
بریزد و بر سر آتش نهند تا گرم شود و آن زهر خورده آن را بیاشامد
فورًا قی مینماید و آن زهر بیرون می آید مجربست صفت دیگر که منع
زهرهای قاتل و نیش افاعی و مار و گزدم مینماید که منع سرایت
در بدن کند و هرگاه که آدمی از زهر خوف دارد می باید پیش از
خوردن آن ده درم سیر پوست از وی جدا کرده و ده درم ورق
لاغیه یعنی کاردو و ده درم ورق انجیر و پنج درم نوشادر و پنج

درم کل ارمنی همه را خرد و نرم بکوبد و استعمال نماید چنانچه گفتیم
و هر کس که هر روز سیر و عسل را بناشتا بخورد در آن روز زهر ضرر
بدو نرساند والله اعلم **لدفع الافاعی والعقارب** ازبرای دفع زهر
مارها و زهر کژدمها باید دانست که زهر مار بسیار گرم است و علاج او آنست
که گزیده گاهی او را حجامت کنند پس بر بیمانی حوالی آن را از گوشت
زننک ببندند و بسیر و نمک کوبیده ضماد نمایند که منع سرایت
زهر در بدن میکند پس آب لیمو و سرکه گرم را بیاشامد که اینها
منع زهر مارهای نماید و اما کژدمها زهر ایشان از زهر مار سرد
تر است کفایت است در اینها آنکه کنار سبز را کوبیده و با سرکه معجون
کرده بر سر او گذارند که درد را ساکن مینماید و آماس را کم میکند
و نیز ازبرای گزیدگی کژدمها ورق توت را کوبیده و بر جای زخم
ضماد نمایند که مجربست و نیز ازبرای گزیدگی کژدمها یک دنباکوی
شطب و بجوشانند و گرم گرم جای زخم را بدان بشویند پس از آن
بیاورند آهک و باسیر خرما معجون ساخته و بر روی ضماد نموده که مجربست.

رقیة العقرب از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که فرمود
که لا رقیة الا فی عین او حمة یعنی هیچ تعویذی نمی شاید مگر برای چشم
زخم و زهر کژدم زیرا که اینها بسیار بد می باشند و بنزدکترین تعویذ
های ازبرای زهر کژدم فاتحة الکتاب است و حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم میفرموده که خیر الدواء القرآن یعنی بهترین دواها
قرآن است و فاتحه جامع است ازبرای جمیع معانی قرآن و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یکبار نماز میکرد کژدمی بانگشت
پای مبارک او زد پس از نماز فارغ شد فرمود لعن الله العقرب
ما ترك نبیا و لا غیره پس آنحضرت آب و نمک را طلبید
و انگشت مبارک خود را در آن نهاد و سورهٔ اخلاص و معوذتین را
میخواند و تکرار میکرد تا درد آن زایل گشت **وجع الظهر والا**
لمفاصل درد پشت و مفصلها فراگیرد جزوی ازشلغ و جزوی
از سیاه دانه و بکوبد پس با عسل صافی معجون کند و آن علیکم الله
استعمال نماید بخوردن آن بناشتا و در وقت خواب که بسیار مجربست

يبس الركبة والمرافق خشك شدن زانوها وضراع دست و
آن آنست كه دست يا زانو كج ميشود سبب آن سردى وخشكى
وعلاج او آنست كه مغز صبر وتخم خيار وشلم ودانه تره تيزك را
بياورد مساوى الاجزاء بكوبد آنها را كوبيدن بسيار نرم و بار
وغن كهنه وروغن زيتون جوش داده وبر آتش معجون نمايد وسر
ونمك دار آن ريزد پس آن موضع را بدان روغن بمالد پس ورق
خيار را بر سر او گذاشته وپاره آن را بپيچد وبريسمان بر بندد
وشب بخسبد تا فردا هرگاه كه آفتاب بلند شد او را بردارد
وازان دوا پاك كرده اند پس آن را بدان روغن مذكور بمالد پس
از گرم كردن آن بر آتش وتا چند دفعه اين عمل نمايند تا برى مى
شود اليرقان وآن دو نوعست صفراوى وسوداوى علامت
صفراوى زردى رنگ وزردى سفيدى چشمها ميباشد و
كم قوت شدن علاج او آنستكه آن آب كه از دوغ ترش شده
حاصل ميشود بياشامد با شكر ويا تمر هندى وطعام او نبات

ترش

ترش كشته وشير تازه را با شكر بياشامد كه بسيار مجربست وپرهيز نمايد از طعا
مهاى گرم وسوزنده وعلامت يرقان سوداوى كرى بول وسياهى
ولب تيرگى وخشك طبيع وسياهى سفيدى چشمها وتاريكى ديد
ايشان وكم خوابى باشد وعلاج او آنست كه پيشانى او را با هر دو
جانبك وشكم را در محاذى دل وسر انگشتهاى بزرك دست و
پا را داغ كرده بداغ سبك بطرف چوبى باريك وشير تازه ماد
گاو را با عسل صافى وسمن منفعت ميباشد وازغير آن پرهيز نمايد
كه بسيار مجربست فصل ما ياد ميكنيم درين فصل چهار صفات
از اصل دواها همه نافع ومجرب مى باشند وختم اين كتاب
بدانها ميكنيم انشاء الله تعالى بدانكه وفقك الله تعالى
مسهلات واستفراغات صفت ايشان را از براى بدن
مانند صابون است از براى جامه هرگاه كه آدمى آن را
بسيار استعمال نمايد جامه را كهنه وتلف مينمايد بزودى
وبيشترين مسهلات زهردار وكشنده ميباشند هرگاه كه

استعمال قدری که صلاح داشته باشند تا نباید بسیار باشد که
می‌جنبد و پیدا می‌نماید خلطهای سخت و به در آمدن از اندرون جوف
بس ظاهر میشود از آن علتهای عظیمه و درد بجد و ابس هم گاه
چنان باشد ترک کردن مسهلات را تمامی نیکوتر باشد از
برای بدن مادام که آدمی راه سلامت را بدست بیفتد مگر
در وقت ضرورت پس می‌باید قدر اندک و اکثر را استعمال نماید
الصفة الاول صفت اول از برای قطع جمیع علتهای صفرای
فراگیرد آن آب که از شیر دوغ متغیر حاصل می‌شود و تر هندی
که در آن آب خسانیده باشد در میان آب در شب که گذاشته و
صباح صاف کند و با قدری شکر بیاشامد آن را بناشتا سه روز
یا هفت روز و اگر قی کرد بیش از آن با آب و عسل و آب لیمو بسیار
نافع تر می‌باشد و طعام او در آن وقت نان خمیر کنند و یا نان
خمیر در آن با شیر تازه ماده گاو با شکر و از غیر آن پرهیز نماید و هر گاه
بری شد از آن علت تا هفت روز خوب و الا می‌باید مسهل صفرا را

بیاشامد

بیاشامد و آن دو درم است از سنامکی کوبیده و پنج درم هلیله
زرد پس از کوبیدن و بیرون آوردن دانه آن و با عسل معجون کند
و بلیسد آن را اسهال میکند باسهال سخت پس آنچه پیش
از این یاد کردیم آن را استعمال نماید که بسیار مجرب است
الصفة الثانية صفت دوم از برای قطع جمیع علتهای
خونی فراگیرد سرکه گرم را و بیاشامد آن را بناشتا و طعام
او از چیزهای که با سرکه پخته باشند و یا دانه انار ترش
و از غیر آنها پرهیز نماید تا سه روز یا هفت روز پس
اگر قطع نشد آن علت و یا آسان تر نشد خوب و الا می
باید که حجامت بگیرد و یا رگ را بزنند از برای کم شدن
آن خون بعد استعمال کند آنچه پیش گفته شد
الصفة الثالثة صفت سیوم از برای قطع جمیع
علتهای بلغمی فراگیرد سیر پوست کنده و بسایید آن را
بساییدن نرم و با عسل معجون نماید و هر روز قدر ده

دهم را بناشتا بخورد و طعام او نان خمیر کندم با کوشت
کوسفند یکساله نرکه پخته باشند که با نان خورشها چی
کرم و از غیر آن پرهیز نماید پس اکر بری شد و یا
آسان تر کشت تا هفت روز والا پس می باید که
مسهلی بلغم را بیاشامد و آن دو درم سنامکی می باشد
کوبیده و پنج درم هلیلهٔ کابلی پس از آوردن دانهٔ
او و کوبیدن آن پس با عسل معجون نماید و اکر آن
علت بسیار عظیم است مانند لکهٔ سفید و پس
می باید که اسهال نماید و یا در هر ماهی دو بار یا یک
بار بقدر قوت و ضعف شخص الصفحة الرابعة
صفت چهارم از برای قطع جمیع علتهای سودای
فراکیر دسمن منقی و با عسل صاف مساوی الاجزاء
در سر آتش نهند تا کرم شوند پس شیر ماده کاو
را بر سر او بریزند و ناشتا را بیاشامد و این را تا سه

روز یا هفت روز استعمال نماید و از ماسوای آن پرهیز نماید
پس اکر بری شد علت خوب والا مسهل سودا را بیاشامد و آن
دو درم سنامکی کوبیده و پنج درم هلیلهٔ سیاه پس
از کوبیدن نرم با هم آمیخته نماید و با عسل معجون
نماید و بناشتا بخورد که اسهال محکم می نماید پس آن
دوائی کذشته را استعمال نماید و اکر آن علت سخت
و عظیم باشد می باید که مسهلی را اعاده کند در هر
هفته یکبار و یا در هر ماهی دو بار و یا یکبار بقدر قوت
و ضعف وی دهند که بسیار نافع و صحیح و مجربست تمام شد

بسم الرحمه

مناجات شیخ محی الدین عربی قدس
الله سره
العزیز

هر کس که صد مرتبه بخواند هر حاجتی که از خدای تعالی

خواسته باشد برآورده سوذا این است مجربست یا من
تقاصر شکرنا عن ایادیه وکلّ کلّ لسان عن
معانیه وجوده لم یزل فرداً بلا سبب علا عن
الخلق قاصیه ودانیه لا قهر یلحقه ولا عون
ینصره ولا احصی جمعه لا قطر یحویه جلاله
ازلی لا زوال له وملکه دائم لا شیٔ یفنیه
فائده از برای ناصور بگیرد اصل السوس را با برگش
که تازه بود ریزه کند ودر دیک جوشانیده وصافی نماید
بعد از صافی کردن بجوشانند تا غال شیره گردد وبر نا
صور نهند که زایل گردد آزموده اند مجربست از برای سبل
مجربست پنج مثقال سرب وا با یکمثقال دار فلفل خاک
خاسته ونیم مثقال بلور وا ذنوشادر نیم چینی
در دیک دیکی امزاج کرده سبل را نافع بود برای بیاض ودمعه
مجربست بستانند یاقوت سرخ ومامیران چینی

وعنبروت وچشیجه از هریک مثقالی بکوبند ودر چشم کشند
مجربست
ایضاً بشکل سوسار ومروارید ناسفته وچشیجه ومامیران
چینی از هریک مثقالی بکوبند ودر چشم کشند مجربست
از برای دمعهٔ چشم مجربست بستانند زاغ سفید بیست
مثقال وتریاق پنج مثقال با یک وقیه ونیم تمر هندی
جوشانیده ودر شیشه نگاه داشته ودر وقت حاجت
نیمه گرم بالتهٔ کتان در چشم افشرده مجربست از برای زخم
وناصور پستان زنان مجربست بستانند سنگ آهن ربا را
با فغذ کوفته ودر آب سرد بیوتی که ناشته عجالتی بر سر
زخم پستان که شیر از وی چکد نهند شیر از چکیدن قطع
کند فعال مجربست از برای
استسقا مجربست بگیرد نیم ربع تربد هندی وسنج کذالک
ومصطکی بدان قدر وآرد نخود یک وقیه ویک ربع آرد نخود

حب ساخته بقدر نخود کوچك وهر روز یك بدهند
ودیم روز دو بخورد وهر روز یك یك زیاد کنند
تا پانزده روز شفا یابد مجربست باب مفید است
از برای بواسیر زهره خوس را با عید ممزوج کنند
وبناشتا میل نماید تا سه روز شفا یابد مجربست
فائده اذا قرأت سورة الليل اربعين ليلة
كل ليلة اربعين مرة تصدق بانت بيقين معلم
تجد تحت راسك اربعين الف درهم وهو مذكور
في الكتب الصحيحة وكثير من الصلحاء قد حصلها
فائده اذا تخلط الشب مع اللبن منشف وتكحل
على الريق يبرين الصفاد في العين بعون الله
تعالى مجربست فائده من اكتحل بمرارة القنفذ ازالة
الدم ناصح في العين مجربست ايضا دوى في الكتب
من اكتحل بمرارة الهدهد ازالت الدم ناصح في العين

فائده اذا كانت المرأة لم تطهر من كثرت الدم الخارج تأخذ
لها صوصلت الهدهد ومرارته وتسحقها بالخل وتشربها
على الريق ينقطع الدم مجرب فائده اذا بعض حیون
اگر کسی قی کند وهیچ در معده او چیزی قرار نگیرد نه
از طعام ونه از شراب مجربست بگیرد سماق ونبوه کرمانی
وبآب کرده بیاشامد که قی باز دارد ایضا اگر نعناع
آبش را بگیرند وبا شکر بدهند دو سه بار ساکن
شود مجربست فائده اگر خون بقرها در جراحت بر دو بزنند
خون بر ایستد مجربست فائده اگر ذکر کسی سست باشد
وبشهوت قادر نباشد طل ونکاح بستاند قدری
تخم ترب را با روغن گاو بجوشانند ودر صبح وشام
بر قضیب بمالد مجربست ایضا بقدر ده عدد تخم مرغ را
نیم بسته کرده ودارچینی براو فشانده برپا ایستاده
بخورد واز ترشیها احتیاط نماید مجربست اگر زهره زاغ را

بالروغن ياسمين بر قضيب بمالد قوت باه را بيفزايد مجرب است

م م م م م م م
م م م م م
م م م
م م
م

قد تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب وقد
فرغ من تسويده الحقير الفقير اقل عباد الله تعالى
سلمان التوپكچي بن المرحوم المغفور حاجي الحرمين
الشريفين حاج محمد علي بن الحاج ميرزا محمد امين بن
الميرزا محمد عبد الكريم غفر الله له ولديه لهم ولوالدين
من يقرء لهم السورة الفاتحة حرر وجرى في
غرة رمضان المبارك
سنة ١٢٤٧

م م م م م م م م
م م م م
م م م
م م
م

وحكي انه كان رجلا لايما فقالت له زوجته عندي ما عند الغلمان
فقال نعم ولكن له جار سوء   وروي في الحديث ان سليمان ع مر
يوما بعصفور يقول بعصفورة ادني مني حتى اجامعك لعل
الله تعالى يرزقنا ولدا يذكرنا ويذكر الله تعالى نحن كبرنا فتعجب سليمان ع
وقال هذه النية خير من مملكتي   وفي الحديث ان سليمان ع
سمع عصفورا يقول بعصفورة لم تمنعين نفسك ولو شئت
اخذت قبة سليمان بمنقاري فالقيتها في البحر فتبسم سليمان ع
من كلامه ثم دعى بهما فقال للعصفور اتطيق ذلك فقال
لا يا نبي الله ولكن المرء قد يزين نفسه ويكبرها عند زوجته والمحب
لا يلام على ما يقول فقال ع للعصفورة لم تمنعيه من نفسك
وهو يحبك فقالت يا نبي الله انه ليس محبا ولكنه مدع
لانه يحب معي غيري فاثر كلام العصفور في قلب سليمان ع
وبكى بكاء شديدا واحتجب عن الناس اربعين يوما يدعو الله تعالى
ان يفرغ قلبه لمحبته وان لا يخالطها بمحبة غيره   وروى

وروي في الحديث عنه صلعم انه بكى شعيب من حب الله تعالى عز وجل حتى
عمي فرد الله عز وجل عليه بصره ثم بكى حتى عمي فرد الله عليه بصره فلما
كانت الرابعة اوحى الله تعالى اليه الى متى يكون هذا ابدا منك ان
يكن هذا خوفا من النار فقد اجرتك وان يكن شوقا الى الجنة
6 فقد ابحتك فقال الهي وسيدي انت تعلم اني ما بكيت خوفا من نارك
ولا شوقا الى جنتك ولكن عقد حبك على قلبي فلست اصبر
او اراك فاوحى الله تعالى عز وجل اليه اما اذا كان هذا هكذا
فمن اجل هذا ساخدمك كليمي موسى بن عمران عم

قيل انه كبيرنا وسيدنا وشيخنا ومرشدنا الاصلي الشيخ نعمة

الله ولي نور الله تعالى مرقده وقدس روحه المنزهة قد دفن في

عدد الكرامة بين ثلاث واربعين كرات ببلاد بلاد العجم في ناحية الكرمان

رحمه الله تعالى عليه في كل حين وعدد الاوراق ثلاثمائة وثمانية ورقة

انشر اولاد سيدنا الحسين

۴۳ ناخن ۳۰۸ ۱۲۴۷

ومن مجرباته بابمنافع صحت مجرب بعمل الشيخ نور الدين ...

از برای نواصیر مجربست بگیرد سگ بچه

که هنوز چشم نگشاده باشد ذبح نموده و

خونش را در ظرفی نگاهداشته و کله آن را

بسوزانند بعد بسایید نرم بسایند و بخون

امذکوره مملوک نموده و فتیله ها ساخته و

در سایه بگذارند تا خشک شود پس نگاه دارند

بوقت حاجت بر طرف نمایند ایضا مجربست

از برای باد نواصیر و بادی که در دل را و شکم بگیرد خصوصا

قولنج و باد صداع مجربست ورق هند

کوبیده نرم و با هفت ...

کتابخانه مجلس شورای ملی